

270



759

۱۸۱۴
۲۰۹۳۰۵



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰
۲۱
۲۲
۲۳
۲۴
۲۵
۲۶
۲۷
۲۸
۲۹
۳۰
۳۱
۳۲
۳۳
۳۴
۳۵
۳۶
۳۷
۳۸
۳۹
۴۰
۴۱
۴۲
۴۳
۴۴
۴۵
۴۶
۴۷
۴۸
۴۹
۵۰
۵۱
۵۲
۵۳
۵۴
۵۵
۵۶
۵۷
۵۸
۵۹
۶۰
۶۱
۶۲
۶۳
۶۴
۶۵
۶۶
۶۷
۶۸
۶۹
۷۰
۷۱
۷۲
۷۳
۷۴
۷۵
۷۶
۷۷
۷۸
۷۹
۸۰
۸۱
۸۲
۸۳
۸۴
۸۵
۸۶
۸۷
۸۸
۸۹
۹۰
۹۱
۹۲
۹۳
۹۴
۹۵
۹۶
۹۷
۹۸
۹۹
۱۰۰

۲۰۹۳۰۵

کتابخانه، مجلس شورای اسلامی	
کتاب: <u>سبع سنابل</u>	جمهوری اسلامی ایران
مؤلف: <u>عبدالواحد ابراهیم بیکرانی</u>	شماره ثبت کتاب:
مترجم:	۲۰۹۳۰۵
شماره قفسه: <u>۱۸۱۴</u>	

کتابخانه	خطی
مجلس شورای اسلامی	
۱۸۱۴۰	

270

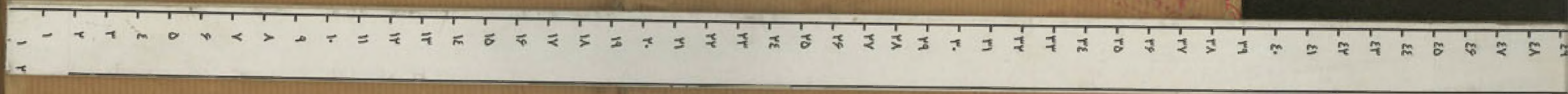


759

۱۸۱۴
۲-۲۳۰۵

۱۸۱۴

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب بیع سنابل		
مؤلف: عبدالواحد ابراهیم بکرازی		شماره ثبت کتاب
مترجم		۸۰۹۳۰۵
شماره قفسه ۱۸۱۴		



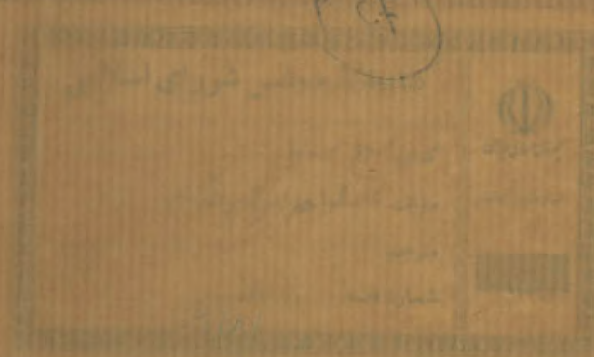
کتابخانه	مجلس شورای اسلامی
۱۸۱۴	

270

20739



۲۲۴



۱۸۱۴.
۲۰۹۳۰۵



الحمد لله والمنة كتابه
احوال بلال بن رباح
بسم الله الرحمن الرحيم
بنال بن رباح

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم



یا قتاح بسم الله الرحمن الرحیم و بهشتین

خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و بیرون آورده
از جوهر رشد و هدایت - و بیاراست آن را بهشتان معرفت و درستان
محبت سوزان کرد و روی چشمهای حکمت - و تمتع بخشید با ثمار شهادت
و حدت - کما قال غودجل و ایتة لصل الارض المیتة احییناها
و اخوجنا منها احبا فضنه یا کلون و جعلنا فیها جنات من
تخیل و اعناب و فخرنا فیها من العیون لیا کلوا من ثمره
باغبان و میوه اند دل است به عکس لطف آن برین آب گل است به
و صلوات نامی و تحیات گرامی بر رسولی که ربیع روحه عنایت است و
ربیع دوحه هدایت است آن شجره مبارک سحرایی که نه شرقی است و نه غربی صل
الله علیه و آله و بر اصحاب و اهل بیت و جمیع امت او که هر یک پرورده
زالال رسالتش و تربیت کرده فرات دلالتش هستند یسقی بجا و واحد
و تفصل بعضها علی بعض فی الاکل رضوان الله علیه و جمیع
اقلایک میگوید مغرور عنایت کرشمه رب مفسس بیایه عبد الواحد ابراهیم
مزار عالی که از اصل و فرع پر بارند و از رنگ و بوی به افکار و حراتانیکه که بر
چرکت زار افنده تخم سعادت اندلی دارند و بر اراضی اصل فطره بند محبت
لم یزلی بخارند آنانکه مریض ایشان نه از آب سحابت بلکه از تربیت رب بآب که
پرورده آب سحاب سبز طبع است و پرورده رب ارباب خضر دین آن
از جوهر خاک گلزار است و این قلوب پاک ابرار و البلد الطیب یخرج

یخرج نباته باذن ربه آن یکی را از انوار گل در افاق دین دیگره انوار
دل در اخلاق آن از کاشتن حدائق برآید و این از بر داشتن علایق آنرا پاک
بر شاخ است و این را در در فراخ مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله مثل حبه انبتت سبع سنابل فی کل سنبله مائة
حبه و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع علیم خوشه چند از
اجناس کس قدس ایشان برگرفته و سنبه چند از انواع بزرایان فراخچیدم
تا نوشته اند اس فرخنده سازم و از تماشای بزم بزم دنیا ببردازم ^{موراد آورده اند}
به تفرغت بود زمستانش و فقنا الله التوفی عن دار الغرور و التوفی
الی دار السور مولف راست ای دل از اخلاق مردان ببرداز نیستی

باری اخلاق بزرگان را جان نثار کن عند ذکر الصالحین انهم نزل رحمت است
آن ذکر جو اخردان دین بسیار کن که بدل بر خوبی احوال شان شتاق باش
که چشم از باکی اخلاق اشکاف کن یارب اندر معصیت دادم با اهل بدعا
آن صفرا چاره عقوبت بکار کن بر در مردان که لا خوف و لا هم یخزون
بنده مملوک آزاد از عذاب نار کن کشته اهل از من ناهل تبسیر است
هم تو بر ستمی موسی پیبر کار کن به باید دانت که مولانا حسین در تفسیر
معانی بعضی آیات را از زبان اهل اشارت نقل کرده است و از ادای اهل معرفت
و توحید آورده و این فقر اکثر خواند از آنجا کشیده است و نکات و حرکات
عرقا را از مواضع مختلف نیز بر جیده بر وجه استفاده و حصول اذواق نه بر وجه
خیانت و استراق قلوب و کلا نقص علیک من انباء الوسل ما
ثبت به فوادک و بعضی سخن موافق مشرب که باطن فقیر را پر شده است
آنرا هم جایگاه نبسته مشنویات مولف راست این چند سخن که باز بستر



پیرامن دل طراز استم بر خویش نهادم بکجای دیگر ضلال ابرام این سنبلها چو بارگشتم
 بسایه زخود نبشتم بانق و خبر موافق با اصل و فرع و مطلق من رو سخن نه با تو دارم
 بل با دل خورشدم بر ارم گشت گشت که نزار یعنی چون سفره نم زخوین یعنی و نیز تمعی بگوید
 نفس است خبر نه بزه گوئی این عاریتی بجای عادت کاتوال شکی گبار است این سنبلها چو بارگشتم
 برداشتن وقت نور رسیده از غنم خرمند اهل دروازه و زمره پاک پاک دل کرده فکر نام نابل
 این خوشه چند را سنبل تا که کنش فستاده از بهر و شصت نهاده

سنبل اول در عقائد و مذاهب سنبل دوم در بیان بیری و سیر
 و حقیقت ماهیت آن سنبل سوم در بیان ترک و شاعت و توکل و تمیل
 سنبل چهارم در بیان عبادت درویشان و حسن اخلاق ایشان سنبل
 پنجم در بیان فتنه رجا سنبل ششم در بیان حقایق وحدت و ظهور
 آثار موفقت و محبت سنبل هفتم در بیان متفرقات از فوائد

بلان ای طالب صادق هر که طالب چیزی باشد
 او را لا بد است که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و غبت او در آن
 چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را رفتن راه صوفیه تا نشاند
 عقائد و مذاهب ایشان را ظاهر او باطن او را زیر او از بس که در میان حال محققان
 پوشیده گشته است و از کثرت مترجمان راه و روش صوفیه بیدعتها و ضلالتها
 مختلط شده است پس ای طالب تحقیق علما راه دین گردانند انبیاء اند
 طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتقاد
 بکتاب الله اتمام بظاهر حدیث رسول الله سلام گرفته اند و این اساس دین اسلام است
 لقوله ما اتاكم الرسول فخذوه و ما نهىكم عنه فانتهوا پس
 مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبش آن و نیز کردن میان جمع

معجم و تقسیم و فرق کردن میان احادیث اجماع و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن
 احادیث را بکتاب بقول عزم اذ اردتیم بالحدیث فضوان کان موافقا
 بالقوان فاقبلوه و الا فردوه پس ایشان نگهبانان دین اند - و اما
 طائفه فقها بعد از استیفاء علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتی دیگر حاصل کردند
 بغیر و استنباط و در فقه حدیث و بدیهات حقان حدیث بد قائل نظر و ترتیب
 احکام و حدود دین و تمیز کردن میان مانع و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفرد
 و عام و محکم و متشابه پس ایشان احکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان
 یکی از اصول شرع است همچو کتاب و احادیث - و اما طائفه صوفیه میگویند
 بآن هر دو طائفه در معتقدات ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند
 در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشند آن معانی و رسوم و دور از اتباع هوا
 و منوط با مقتدا اصحاب پس در احکام میگردانند هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه به اجماع
 ایشان ثابت و در احکام میگردانند هر دو طائفه اختلاف دارند صوفیه هر چه احسن
 و اولی است گرفته اند قال الله تعالی فبشر عبادي الذين يسمعون القول
 فيتبعون احسنه از اینجا است که گفته اند الطریقه پی لباب الشریعه
 لاهی غیرها و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل و اقوال
 علیهم اختلاف العلماء و رحمة و از بعضی ایشان پرسیدند
 آن علما که اختلاف ایشان در رحمت که آمده فقال لهم المحتصمون بکتاب
 الله تعالی المجاهدون فی سبیل متابعة رسول الله صلعم
 المقصدون باصحابه پس اختلاف در فروع دین رحمت و در اصول
 بدعت و ضلالت است منوی مؤلف است است آمد اصل شرع ای مؤمنان
 کتاب است اجماع اسلاف قیاس السنن العلم بر حق بود با هر اصل شرع ملحق

تو برون روی زمین است بکلام بر افتادی ز راه دین و اسلام پس باید که شروع کنیم بحث ذکر
 عقائد و غایب ایشان که اصول دین است در اصل اعتقاد بنما بر علی السلام فرمود آیت هم عقائد
 و چند ذره کرده باشد و در سنگ را از میان ایشان یک گروه بود بر سیدنا رسول الله آن گروه
 کدام است فرمود علی السلام اهل سنت و جماعت بدانکه اجماع دارند این است که اهل سنت
 است و جماعت اند بر اینکه خدا بیجا و احد حقیقت است شریکی و یزدی و شبیهی و مثل ندارد
 که گنجایش این چیز را در واحد عددی تصور است و در واحد حقیقت آن بعد از گنجایش نیست و اقامه
 جنس که جسم مؤلف باشد و جز یا زیاده و چه نیست که چه بهتر باشد و در چیزی و عرض نیست
 فان العرض لا یبقی زهانی عبارات و اشارات در بیان گفته مقصود تا نرسد
 انکار و ابصار او را در نیاید که وجه خداوند تم از زمان و مکان سابق است و در صفت
 کیفیت و کیفیت منزله هر چه در دنیا و دایره واحد عددی باشد نه واحد حقیقی و اجماع کرده
 اند که صفات خداوند متعال نیز جسم چه در عرض نیست چنانکه ذات و پیش از آنکه شرف و ایزد
 مشایخ اسما و صفات در لفظ تراوشت در یکسختی و سادات طریقت و خزانة اسرار
 وحدت که از مشکوٰۃ نبوت اقتباس کرده اند تعبد حق و تعریف او بدیده و بعد از آنکه
 صفات حق و جبهی عین ذات است و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذات است
 که آنجا بوجوبی دیگر نیست که مغایرت ذات و از آن وجه غیر ذات است که مغایرتش علی ظاهر
 مختلف است و حتی و عالم و قلم از آن است که معانی آن بذات قدیم قائم است و اما
 علی حقیقت پیش اهل بعیرة آن معانی قدیم است و این الفاظ اسما و اسما است و این نوع
 صفات ثبوتی میگویند و این اسما و اربع چهار رکن الوهیت است اما متغیر - و متبدل
 و محیی - و مومیت - و معطی - و قانع - و ضار - و نافع این همه از نسبت متغیر
 و این نوع را صفات اضافی میگویند - و سلام - و قدوس - و غنی - و سدید
 و تقاضی و احتیاج است و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسما و این

اقسام نموده است آنکه در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن است گفته اند که
 اول است در عین آخریت آخر است در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت باطن
 است در عین ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خدای تعالی در کتاب کرده است از وجه و تبار
 و نفس و سمع و بصر و رسول هم آنرا صیغ داشته است ثابت است خدا بیجا و بی غیر متبدل
 و تعطیل و صفت استوار بر عرش معلوم است و کیفیت آن مجهول است و ایمان بدان واجب است
 و پرورش در آن بر عرش و نه بایشان در صفت نزول هم برین طریق است قال الله صم
 و یبزل الرب بعد نصف الليل لتساء الدنيا فیقول بیل منی دایع
 فاجیب الله و بیل منی سائل فاعطی سواک و بیل من مستغفر
 فاغفر له و اجماع کرده اند که قرآن کلام خدا است و کلام خدا قدیم است و فوق
 نبوت نبشته شد است و در مصحف خوانده شد است بر زبانهای محفوظ است در کتابها
 و لیکن نزد آینده نیست درین فکر و اجماع کرده اند که بجز از روایت خدا تعالی
 بچشم سر بهشت و درین مسکه معتزلی و زیدیه و خوارج مخالفت و ردایت را نکرد
 هستند و اجماع کرده اند که اقرار کردن و ایمان آوردن بیکر آنچه خداوند تعالی در کتاب
 ذکر کرده است و رسول الله صلی الله علیه و آله از آن خبر داده است واجب است از بهشت و دوزخ
 و لوح و قلم و قوس و قراط و شفاعت و میزان و قیوم و عذاب قبر و سوال
 منکر و نیکر و ثواب بعد موت و نیز ایمان واجب است بر آنکه نبوت و دوزخ باقی و پابنده
 خواهند بود و اهل بهشت همیشه نعم باشند و اهل دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند
 بر آنکه خداوند خالق افعال عباد است چنانکه خالق ذاتهای ایشان است قال الله تعالی
 الله خلقکم فاعملون و لیکن کسب بنده است و بر آنکه جمله خلائق با جایی
 خویش می بریزند و طاعت و معصیت و ایمان و کفر به بقضا و قدر خداوند است و تقاضی
 و لیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی یکی را بر خداوند تعالی

و اینهاست
 از صفات
 خداوند تعالی

و اینهاست
 از صفات
 خداوند تعالی

و نماز در پس هر مسلمانی جائز و دیده اند خواه نیکو کار باشد خواه بدکار - و حکم کرده اند با قطع
 کسب بهشت بواسطه محاسنات و خیرات او و چه چندی که بسیار بود و به یکسب بد و نیک بواسطه
 شکر و دستیات او و چه چندی که نذران باشد - و ایمان آورده اند بیکسب منزل و به یکسب منزل
 علیه الصلوة والسلام - و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از هم جداست و فضل اند و محمد رسول الله
 بر جمیع انبیا و رسل افضل است - و خداوند تعالی پیغمبری بدو ختم کرده است - و اجماع
 دارند که افضل از جمل بشیر بعد از انبیا ابوبکر صدیق است و بعد از وی عمر فاروق است
 و بعد از وی عثمان غنی النورین است - و بعد از وی مرتضی علی است و پس از وی علی بن ابی طالب
 اجمعین و بعد از ایشان هشت عشره مبشره است - و این عشره مبشره را رسول الله صلی الله علیه و آله
 بدو نفر از بهشت خبر داده است و حکم بالقطع کرده است که ابوبکر در بهشت رود - و عمر در بهشت
 رود - و عثمان در بهشت رود - و علی در بهشت رود - و طلحه در بهشت رود - و زبیر در
 بهشت است - و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود - و سعید بن زید در بهشت رود - و عبید الله
 بن عوف در بهشت است - و ابوعبیده بن الجراح در بهشت است - و شرح عقاید نبشته است که
 سید الشهدا است که رسول الله صلی الله علیه و آله این را بدو نفر از بهشت و خبریت خانه بالقطع خبر داده است
 یکی فاطمه که او را سیده النساء المجتبه گفت و حسن و حسین که ایشان را سیدین شهادت
 اهل الجنة فرموده است و شرح ادب المریدین نبشته که روزی رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت رده پس عکاشه رفتی اندیشه
 برخاست و گفت ای رسول خدا مرا از جمل ایشان گردان فرمود که گردانیدم - و اجماع
 دارند که جمل پیغمبران علیه السلام افضل از جمل فرشتگانند و در میان فرشتگان
 تقاضی است چنانکه در میان پیغمبران و مؤمنان - و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است
 بدان و تصدیق است بیکان و عمل است بر اراکان هر کرا اقرار باشد او کافر است
 و هر کرا تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بر اراکان ندارد او فاسق است

فاسق است و شناختن بپیکر خدا یا بی اقرار زبان سودی ندارد و فاما ایمانی
 باقرار زبان تحقق پذیرد و مسلک هیچ از دیادی و نقصانی نیست که در عمل کردن بر
 ارکان زیاده نقصان است و در تصدیق دل نقصانی نیست و از دیادی نیست - و
 اجماع کرده اند بر ارجحیت کسب تجارت و صناعات بر سبیل بقا و ن بر بر تقوی
 بشرط آنکه مکاسب را سبب استیجاب رزق نبیند - و اجماع کرده اند که طلب
 حلال فرض است و جهل از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است حرام نیز
 رزق است و رین مسکه معتزلی در مخالف است میگوید که حرام رزق نیست و
 دوستی لله و دشمنی الله از استوارترین رشته ایمان است - و اجماع کرده
 اند که کرامت اولیا جائز است در وقت پیغمبران و غیر پیغمبران بدانکه
 علماء مذہب سنت و جماعت که اصحاب بیت و طائفه فقهای و طائفه صوفی باشند
 برین عقاید که نبشته شد اتفاق دارند و تراسی سنی صادق در اکثر امور ایمان
 بغیب پیدا آورده اند زیرا که حق سبحانه را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی نیستند
 نیستند و انبیا و رسل علیه السلام هم رفع نهفته اند و در مرقده رحمت خفته و
 امور آخرت و محله قیامت آمدنی است پس این جمل را نادیده با ایمان قبول کن
 و آن موقوف بر یقین حق سبحانه و تعالی است عقاید یک آن رده مردان سنی است
 به موقوف بر علم که نبی است و غریبت محمدی و دین احمدی را بی است سید و جابر
 الیه مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه و آله با چندین هزار افواج امت از اولیا و
 اصفا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکو و شجاعت
 پاک رفته اعلام و منازل آن معین و صبیح کرده اند هر قدر می و نشانی باز
 داده و در هر منزلی تشریف نهاده و دفع قطع الطریق را بدرقه است بهمراهی فرستاده
 اگر محسوس مبتدع بطریقی دیگر دعوت کنند قول او سموع ندارند و دفع او بیعت نیست

از جمله فرائض شمارند و آهل بدعت و ضلالت طائفه باشند که خود را در لباس اسلام تبلیغ میکنند
آند و عقائد فاسده خویش در باطن پنهان دارند و با اهل اسلام بظاهر درآیند و خود را
بصورت علما و محققین حق نمایند و هر کجا که محضر تصرف یابند تخریبی بحد مسلمانان نباشد
عقاید ایمانی بنیادین و دلهای شاده پاک از طهارت فطره بگردانند و خود را در
پوشش اسلام بپوشانند و پنهان از نظر خلق مردم را ببدعت و ضلالت خوانند
و این ساده دلالان اسلام نیک ندیده و سنت از بدعت ندانند و عبارات فصیح و
کلمات صحیح ایشان منور مانند این جماعت انداعلمای دین و اخوان شیاطین و چنین
بنوعلم علمای دین و شیخ اسلام کلمات بدعت ایشان مکتوف میگردد و ناچار علما
شریعت را دشمن بیند آرند و علما ربانی که نجوم سپهر اسلام اند مردم را از شر ایشان
الانسی محفوظی دارند و انفس فزانی ایشان بمناب شهب ثاقب پیوسته این
مسترفان شریعت پرجانی میرانند و برجم و قذف میگردانند فاعلموا
اخوانی دانستن عوام اضر است و در یافتن و قافق اما بدعت جز
بنور ایمان و تسلیم و بدعت محبت و نظم محاسن و ادب کائن در حد عقل نیست که
عقل جز در عالم حکمت مبتدع تعرف ندارد و در عالم قدرت اصول و قطعا خلقی
نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی بشود باستحالت آن حکم کنند و گوید هر چه
معقول نبود و مقدر نبود و یا بتأویل و تحریف آن مبارک نماید که مراد از آن اشاعه
چنین است قل تعالی یحرفون الکلام عنی مواضعه و لنسوا حظا مما
ذکروا به شکایت از روزگار عقل فضول است و اگر عقل بحد خویش بآید و
از عالم قدرت بجز معرفت گشتی هرگز غلط نیفتاد امام اعظم کوفی
رحمه الله از بدعت و جماعت پرسیدند فرمود آن قَفَضَ الشَّيْخُ
وَحَبَّبَ الْمُخْتَلِئِينَ وَ تَوَرَّى الْمَسْتَعِ عَلَى الْمُخَفِّينَ یعنی فضل شیخین کمرست

کمرست بی نقصان و فقور و محبت شیخین با محبت ختنین برابر است بی تفاوت دور
و این طعنقریب طبع خواهم گفت محبت باین چهار تکیه زلفضیل شیخین
کارت تکیه محبت بر چارگی استوار ولی فضل شیخین عفو طهارت و رت فضل
شیخین و ردول کم است بنای تودر رنض مستحکم است اجماع اصحاب تابعین و
تابعین و سایر علما اجماع بر همین عقیده طایفه شد است و این اجماع در کتب
مقدمان و متأخران مذکور و شایع است فردوسی در شاهنامه گفت
ببقار پیغمبری راه جوی دل از تیر گیسو بدین آب نشوی چه گفت آن خداوند نازد
خداوند امر و خداوند نهی که فرستید بعد از رسولان من تا بید هر کس ز بویگر به
عمر کرد اسلام طاعتکار بسیار است گیتی چو باغ بهار پس هر دو آن بود عقلا ازین
خداوند شرم و خداوند دگر چهارم علی بود جفت بتول که او را بخوبی ستایند رسول
کرسن شایسته علم و عظیم در است درست این سخن قول پیغمبر است و همین معنی مقدم شیخ سعدی
نخستین ابوبکر بود مرید عمر بنی بر سر دیو مرید خود در عثمان شب نده دار
چهارم علی شاه و دل سوار مخدوم قاضی شعبان بن در تیسیر الاحکام نبشت که
پنج دلی بدرجه پنج پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابوبکر یکم حدیث
بعد پیغمبران از بعد اولیا برتر است و او بدرجه پنج پیغمبر نرسید و بعد او امیر
المؤمنین عمر بن الخطاب و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او
امیر المؤمنین علی بن ابیطالب رضی الله عنهم بعد از کسب امیر المؤمنین حضرت
علی علیه السلام نداند از احوال پنج است و کسی که او را امیر المؤمنین حضرت ابوبکر و
عمر تفصیل کنند از او روافض است تا اینجا عین عبارت تمییز الاحکام بود قال علیه
الصلوة والسلام ما فات ابوبکر بکثرة الصلوة والصيام ولكن لبشي
في قلبه و بعد از هر من احوال مالک بن نویره من احوال غیری چند پیغمبر احوال

اورا ذکر کنم - یکی آنکه روزی رسول علیه السلام در مکہ مبارک با یاران نشسته بود
 فرمود که چهرت خوابد شد اما در وقتیکه کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بیدار بمانی و بگو
 و گفت که یا رسول الله فردا من می شوم که از مکہ هجرت کنم رسول علیه السلام و اسلام بر حق
 دروان شد چنانچه بر در رسید دیگر ابوبکر حاضر شد پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کردی
 یا رسول الله آن روز که شما فرمودید هجرت در وقتیکه خوابد شد که کسی را خبر نباشد من
 از آن روز در خانه نرفته ام و تمامی شب بر در شما منتظر ایستاده مانده ام پس این
 یک و دل سوزی آثار آن شئی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بود
 و این حدیث دیگر نقل کردند - باز روزی رسول علیه السلام با اصحاب نشست بعد از آن
 آیه نازل شد ایوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
 و رضیت لکم الاسلام دینا جلد اصحاب خرم و خوشی گشتند که الحمد لله
 خداوند تم دین ما را کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانید و
 بر دین و اسلام ما را رضی گشت همه شادان و شاد گشتند و ابوبکر رضی الله عنه
 در گریه بود و زار زار میگرفت و چنانچه موجب گریه از او پرسیدند گفت من از این بابت
 بوی فراق می یابم زیرا که محمد ص را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی
 نعمت فرستاده بودند چنانچه دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید
 با تمام رسانیدند اکنون محمد ص سلام در میان ما نخواهند گذاشت و فراق همین
 طور بعد از این کیاست و فراست نیز آثار آن شئی عظیم بود که در دل صدیق اکبر
 بزرگ گردانیده بود که این حدیث دیگری نقل کردند و چنانچه رسول علیه السلام بعد از چند روز
 فوت شد جلد اصحاب ماتی شد و مصیبتی رسیده از حیات خدیو سیر آمدند و بی جبال
 چنان آرای مصطفی صلوات الله علیه و آله را ندیدند با دلی برین و چشمی گریان در
 گوشه نشسته و از جبال در بر خود بسته و عمر خطاب بگفت خدیو هر کس پیش من

پیش من گوید که محمد رسول الله صلوات الله علیه فوت شده است و اورا بجان بکشم نمی هزار می جانم بود
 به یکس را میانه که از فوت رسول ص دم زند در آن حال ابوبکر صدیق رف بر سر حضرت
 و حق سبحانه را حمد و ثنا گفت و بعد از آن این گفت منی کان منکم یعبد
 محمدا فان محمدا قد مات و منی کان منکم یعبد رب محمدا
 فان رب محمدا حی لم یمت و این حال نیز از سایر اصحاب مقدور شده که
 می بکنند و ایضا قائل اهل لیل و نهار حتی حفظ الاسلام و آن
 چنان بود که چنانچه مخالفان دیدند که جلد اصحاب بموت مصطفی ص در سوز گدازانند
 و اصلا عیش و خمر دیگر نمی بردارند با تفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب زند
 و احکام دین محمد ص نیز در بر زنند حدیثی اکبر رضی الله عنه جلد اصحاب طایفه گفت که ای
 یاران مصیبت فراق رسول علیه السلام سراپای وجود ما در گرفته است که بی جلال
 حیات نمی خواهیم و لیکن تا آنکه حیات باقیست نخواهیم مرد و در این مصیبت
 بگو خواهیم بر جان ما و خاندان ما فدا می دین محمد با این زمان مخالفان با تفاق
 جمع شده اند می خواهند که احکام دین اسلام را مضحک و متلشی گردانند اگر ما چنین
 افعال و تقصیر کنیم خداوند قیامت رسول علیه السلام را چه رو نماید و عتاب حق سبحانه را
 چه جلد کنیم فلان و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الوسل
 افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم مردانید و مردانید پیش آمد و بر
 محافظت دین اسلام جستی و جلالی نماید جلد اصحاب منقول و مستظهر گشتند
 و متفق شده بر محافظت آن و اهل ردت را بکشتند پس حفظ دین اسلام اوست
 صدیق اکبر شد و این نیز از آثار آن شئی عظیم است که در دل ابوبکر بزرگتر نهاد و این
 منت او و شکر او بر جلد و مثال است تا قیامت باقیست نقل است روزیکه ابوبکر صدیق
 جلد اموال خود را در راه رهنای خداوند تعالی تصدق کرد و کلیم سبز پوشیده پیش رسول

و این حدیث
 در بعضی نسخ
 آمده است

و این حدیث
 در بعضی نسخ
 آمده است

رفت رسول موم فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر با گرفت پیشتر آی پیشتر آمد همچنین چند بار
فرموده او پیشتر می آمد تا تا نای صدیق اکبر با نای صدیق سید عالم برابر شد انگاه فرمود
یا ابا بکر ایسی بنی و بدینا فرق الا انی بعثت و این نیز از آن
آن شعی عظیم است که در دل صدیق اکبر بزرگ تر آفرین بودند درین میان احوالی برخواست
گفت یا رسول الله صدیق را این همه منزلت بدان آمد که بهشت و هزار دینار در راه دهان
حق سبحانه تصدیق کرد اگر عالین قدر دینار تصدیق کنیم باین منزلت بر سر موم فرمودی بجه
این حدیث کواثران ایمان ابو بکر مع ایمان جمیع ائمتی کرمه و
بنا ایضاً فی آثار تنگ الشی الذی و قرنی قلبه باز رسول علیه السلام از او بر سر می
خلفت لعلک فقال الله و رسول الله جبریل امین کلیم سبزه پوشیده در رسید
گفت یا رسول الله در میان میشو و پیرس از ابو بکر من تنها بسته بودم که با نام من رسول
الام ذکر کردی سبحان الله مجده کثیر این کلام منزلت است و این چه رتبه و قربت است که حق تعالی
بر گرفت نام رسول علیه السلام غیرت می برد داشت و بدینست با ایجابی که کند و قاطر
و لیک این ضعیف میرسد که سر عقاب است که ای ابو بکر باید معرفت تو بکافی رسیده است
که رسولی از ما حدیثی بینی زیرا که او در ما موصوف و ما در ثوابت پس چه اجداد اگر
که گفته اند از عرش تا فرش محمد علیه السلام چنین حق متعلق شد محمد کلام و نیز بنظر می رسد
که ابو بکر رضی الله عنه جوابت قدر مقام عیون است و گفته است نه بر دقت مقام خود چه
رسول ام از ما خلفت لعلک بر سرید نه و اگر ما خلفت لعلک بر سرید انگاه
جواب مقام معرفت خود داد یعنی الله و الله یعنی ذکر از پرده پرده آوردی
پس بوالعجبها که پرچ ده نست و رسول السلام چنین جبریل با کلیم سبزه پوشیده و دید
بر سرید یعنی جبریل این کسوت خانه خاکیان است ترا از کجا بر سرید گفت یا رسول
امروز از دولت موافقت یکت کی جلد روحانیان انلاکی و فرشتگان و وایز تو
وین

بنا ایضاً فی آثار تنگ الشی الذی و قرنی قلبه باز رسول علیه السلام از او بر سر می

ویدی باین کسوت خروشتند الله سبحان الله و محمد علی نبینا و علیه السلام مناجات کرد خداوند
آوردی من این است که کلیم یوشم فرمان شد که این کسوت و دوستان من است چه بدید آورد
موسی هم هر چه ملک است تصدیق فقر کرد انگاه کلیم پیش آن زمان هیچ فرشته نبود
کلیم آمد کلیم بنو شد اینجا چه نعم فرای کرد که چنین حق بسی نه با موم فرمود که کسوت و دوستان
منی آن روز کردی بمانا هکذا ابو بکر غری از جمله آن دوستان است که موسی هم لعلک را نشاند
آورد کرده همه در جلد و دوستان درگاه محلی تالی که کلیم پیش بود و فرشتگان موافقت
بچ کلام ازین ن کلیم بنو شد اندیش بنی معنی ابو بکر از جمله ایشان فایق بنمای ای بار خدایا
ایضا بنظر حضرت خرسد که ابو بکر بفضول بر موسی هم توقیت دارد که هر رسول الله مصمم است
زمره مساکین آن روز کرده است که الله اصحابی مسکینا و ائمتی مسکینا
و احشرفی فی زمره المساکین و با و او علیه السلام فرمودی یا و او و او ایتالی
طمانکن رخا و ازین بفضول زمره مسکین بر رسول علیه السلام ثابت شده و
و فضل طمان صادق بر دعو علیه السلام مقرر گشت که این طمان سرار و دقایق انگاه
ترا در توقیل ترسد با اعتراض مبدعه منافی قدر الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله و رسول از عیون چشم پوشیده که فوق بر ایمانی ایمانی و بکرت و بال هر اسلام می گیرد
ایمان بامی است بلند تر از انوار شمس و بسیار است و اسلام سطحی است رفیع تر که
سنگین را قدمگاه بشمار پای بسیار سوس بام بلند و یک پای چنین شدی
خرسند قال الله و فوق کل ذی علم علیه السلام و بعد ابو بکر صدیق هر روز از رسول
علیه السلام بر سرید که ما الا ایمان یا رسول الله و رسول ام آنجا که درجه ایمان
ابو بکر بودی و جوی بر تر از آن بیان فرمودی و ابو بکر آن روز خود را بر جبه آن ایام
رسیدنی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه السلام و اسلام برتر از مقام ایمان
بجو مقامی از علی علیه السلام و رسول علیه السلام و ابو بکر صدیق روز بروز و ترقی و در مقام

بودی تا آنجا رسید که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که از آن ایمان اینک که با جمیع امتی از
 و ازین جنس فضل ابو بکر که تا چند خاتم نبشت و من هر کس با خدا در دنیا و آخرت کنم قیامانند است
 و جماعت طبایع میانم که شایان را بر خفایان و جمیع اصحاب فضل است روزی جبریل
 پیش رسول الله صلی الله علیه و آله آمد و امیر المؤمنین علیه السلام را خبر داد که جبریل بر سر رسول الله صلی الله علیه و آله
 عمرت که می آید فرمود آری و گفت یا اخی جبرائیل عمر را در آستانه میشنا سجد جبریل گفت
 یا رسول الله بخدا نیکوتر است بر خلق فرستاده است که عمر در آسمان مشهور تر است از
 در زمین بر سیدای اخی جبریل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله اگر چه عمر در دنیا
 علیه السلام فضل عمر پیش تو بیان کنم تمام توانم گفت سوچید عمر چه عظمی بجز شریف است
 رسول الله صلی الله علیه و آله **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** و با این فضائل گفته اند که عمر علیه السلام
 از حسنات ابو بکر از اینجا باید دانست که در جهان نه مجموع مصطفی پیری پیدا شد
 و نه عجز ابو بکر بر سر بودی اگر است ای عزیز اگر چه کمالیت فضائل شایان خفایان
 مفرط و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بر وجهی که در کمالیت فضائل خفایان تصور
 و انحصاری بخاطر تو رسد بلکه فضائل جمیع اصحاب عقول بشریت و از انچه را که
 پس از آن ترست زیرا که فضائل هر یک ایشان بشایسته است که اگر جبریل این
 بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند و با طبعی رکیک با خاطر تاریکی اینجا
 چه دخل دارد که خویش بایست تا ایمان خود را بر باد نهد بی و دانم که این سخن در جمع
 قبول مستمعان نباید یعنی یکی بکمالیت فضائل هر دیگر را لا و بر تر بر و آن دیگر
 که فضل حدیث کمتر و ناقص شود و چون چه گونه بجز ای عزیز یکسان در مقام او
الْقَى السَّمْعَ وَ هُوَ شَهِيدٌ بِمَا تَبَايَسَ شایان بگوید شایان یک بر چهارم
 آسمان است و هر یک بینای عرض و طول و عمق او بعقل معین و مقدر تو گردد
 اگر بایست فراختر آن بدانی مظهر و مقهور و مانی و مقدر و دانش توانی ای عزیز فکری که از نظر

از شرف تا به مرتب فراخی آنکس بکصد و شصت بار چه چندان مسافت است که آنرا از عقل
 و مقدر کردن دشوار است و چیزی سیر آفتاب چنان است که یک چشم از خورشید هزار سال برود
 نقل است که روزی جبریل پیش رسول الله صلی الله علیه و آله حاضر بود رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید ای اخی جبریل وقت
 نماز پیشین شده است یا نه جبریل گفت نشده است - شده است رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید این
 چگونه شد گفت یا رسول الله آن زمان که تو بر سید وقت نشد و چون من گفت که نشد است
 همین لحظه آفتاب چنان بر اریل راطی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر و سعت و شایان
 و کیفیت تیزی سیر او از عقل معین شود نماز عقل فعیج بهمان فضائل خدا را شنید که
 نادانان بعقل و فکر در آن سخن می رانند و اگر حقیقت و مابیت آن بدانند مقهور و مضطرب
 مانند و مقدر و معین کردندش نتوانند انکه وسعت آفتاب چنان است که آسمان نزدیک
 کن که بخوابد بآفتاب و آسمان بچرخش در بگردش می کند و فراخی آسمان اول جنب
 فراخی دوم منقرض است و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سیم تا به هفتم آسمان همین طور
 است و بدانکه از زمین تا آسمان راه پانصد سال است و فرق آسمانی از آسمانی دیگر همین
 منوال است با این هفت آسمان با هفت زمین نسبت با وسعت کرسی سیم چنان است
 از سیر قاصد و سیر کوسه سیه السموات و الارضی باز کرسی نسبت
 با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد باز عرش نسبت با وسعت دل خفا را شنید
 سوت مختصر است که اگر عرش صد چندان عرش و آنچه دوست در گوشه دل خفا و عفا گردد
 کند این ترا از آن خبرم **يَا أَيُّهَا الْكَافِرُونَ** اگر چه اهل اسلام از اینجا گفت که اگر چه فضائل
 این قلوب بعمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی است که عظمت
 عرش اعظم و وسعت کرسی اوسع و در جنب عظمت و وسعت آن قلوب و اطمینان میکند
 و چون مصطفی علم بقیقهای و فوق کل قوی علم علیهم در اینچنین تنوع و فضل و کثرت
 یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب محکم علیه و مقصود باشد که تو آنرا توانی دانست

محمّد

لأنها اعظم من العرش واسع من الكرسي اذ بناه الله تعالى
شأنه بفضله كل شئ من مفضلته وبرهانيه في الدنيا والآخره
لاحق شئ غابت انك اسراريت كه مفضلته عليه السلام انور الله مولى تعالى كونه برهانيه
ست واحكامه كبرهانيه بوجه امت نهاد وجمالها كبرهانيه بوجه اسراريت
وچه غير متفق شده بران اسرار اجزاء احكام اجزاء كونه اندامه بجهانيه است برهانيه
الرحمن الزمان احكامه ويا سري الزمان اسرار متعلق بر توفيق صدق حل ايمان آرد ونگار
حق ثابت برین نعت كذا و ذره انوار و توفيق در و روا مدار مؤلف راست
ما عفا جليل القدر و كبرهانيه كونه بجهانيه كونه بجهانيه كونه بجهانيه
اي عزيز الفتاح قلوب اصحاب الانوار ايشان بر زمان از عين جانيه صحبت رسول الله
بودي توفيق ايشان باصدق و خلاص باقر شيعه تدبير ممتد بر ايشان و بجهانيه كونه بجهانيه
الواردين و اسرار يقيني بر كه ايشان فاضل گشتي كه در جبهه تقرير و كبرهانيه كونه بجهانيه
مخبره بجهانيه كونه بجهانيه كونه بجهانيه كونه بجهانيه كونه بجهانيه
الله في صدره شيعه الا و شبهه في صدره ابی بكر در با جليله اصحاب
و تفصيل ذكر ابو بكر بجهت تفصيل و شرف است و بجهت حديث انا مل ينفذ
العلم و على باجمها تفصيل ذكر مفضلته بجهت تفصيل و شرف است و بجهت
العلم و على بجهت حديث بوند كه علوم دين از اين الواجب علم است
ست و توفيق رسول الله صلى الله عليه و آله بجهت تفصيل و شرف است و بجهت
البعث و توفيق يا عمه لوله ايقظ كنهات اين و حديث نيز و راجع جمل اصحاب
و تابعين و تبع تابعين و سائر علماء امت ستم است و لهذا توفيق عليه السلام علماء
امتي كانبيا و بني اسرائيل قال ايضا بالتحصيل في حق النبي حقيقه
الكل في ربه لوله البعث نعمان بن ثابت نبيا و هو صلاح امتي

امتي و هو صلاح امتي و هو صلاح امتي پس چنين اجماع عايد بر ايشان
مست الله بر تفصيل بجهت مفضلته شوم توفيق نيز و دين اجماع متفق و غير متفق مفضل
و راجع توفيق و مفضلته از دست ايشان مفضلته نام مفضلته با و داني و با و مفضلته
اقدام مفضلته با و كذا بجهت از لي اشراف مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته
مولى كه ايشان او روا و مفضلته كنهان بجهت مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته
اوست بر شيعين و مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته
فضل شيعين و ذى النورين مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته
خلافت ايشان ايشان مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته
مواقي باشند مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته
و با از اظهار حق سكت گشتند و با شيعين و ذى النورين بجهت استفاق خلافت
و بجهت استفاق تقدم بر سنده خلافت بجهت شيعه و خيانت كردن اين خدا ايشان
مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته
بقدر از ان هم بودي حق سبحانه ايشان با بيات قرآن استودى و اگر كلى ايشان
بر قدر كذا و عهده ستم مفضلته عليه السلام است ايشان است بر اقتدای محمد
ايشان است بر ستم مفضلته عليه السلام بجهت مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته
براز عالم بفضيل او بيازير و لوله بجهت انبياء بفضل برگزير او از اصحاب
خبر و كذا اصحابي كمال النجوم بايت ستم اقتدای ستم اهتدای ستم و حقيقه
نيز مناقب بن اسلام شان بيان نمايد كه اليوم اكملت لكم دينكم و سبقت
عليكم نعمتي و رخصت لكم الاسلام و مينا اين مفضلته مفضلته مفضلته مفضلته
اجماع آن اصحاب مبادره ميكنند و از فرموده خدا و رسول بجهت مفضلته مفضلته مفضلته

که محبت مرتضی علی را می پرورم طرفه احق است که من گفت را مرتضی را محبت تصور کرده است
 که فرموده خدا و رسول اجماع صحابه پذیرد و عقیده فاسد و تصور سی باطل پیشین که کفر و غیره
 خلافت رضوانه علی شمرده و ایاقی و مسائل که مخالف و منتهای اصحاب است سر برنا
 مسیح و نام قبول و نامواست زیرا که امام اعظم الهی حنیف که فی رحله فرمود که اگر قول
 من مخالف اجماع صحابه باشد باید قول مرا ترک کرد و بر اجماع صحابه عمل کند
 است اجماع صحابه پنج دین مطاع الوار و فتاح یقین بر کذب اجماع در انحراف
 زود و مؤلفی نیز ارشد رانده و گاه مولی گشته زود عقده بر پیشین نتوان کشود
 زانکه انکار صحابه با معصا است انکار رضوانه مصطفی آنکه هشتاد و شش خلافت است
 بر رقابش طوفانی لغت است بدانکه بعضی رفته اعتقاد آن دارند که هر سبیل صحابه
 در تبلیغ وحی غلط اند و است که او را تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بود و غلط
 فرموده ای عجب سبیل صحابه که بر محمد انبیا و رسول صلوات الله علیهم تبلیغ
 وحی کرد و هیچ عمل غلط نشینفتاد و عینه وحی بر افضل الانبیاء و اولی المرسلین
 فرموده آورد و مگر همین با اول غلط افتاد و فی الغرض اگر غلط کرد و در علم حق سبحانی غلط
 نبود تا اول باز خطی و حق سبحانی مذکور که رسول الله در عصر پیغمبر فرمود که اگر
 و در بر کتابی مسطور فرموده چه تو غلط است و آنکه دوازده انبیاء آمده اند که
 که مشکلی ما از است محمد رسول الله بودی چه حمل شتابه خلافت این مدبر در
 بر عمر بن ابوبکر و جبر عقیق است که اگر شرح او با بر شمس و یاد او بر عمر بن
 لعن الله البعصر گزاد برش که اما کاتبین امایند او را و خود مکرز قدم در یکنه
 و اعتقاد این رفته آن است که هر اصحاب سبیل هستند که هر سبیل هم در تبلیغ وحی غلط شده
 است و بر همان دیده و دانسته حق پیشی کرده اند و از کفر حق سکت مانده بدان سبب
 است اصحابی که نماندند با و به غایت و خلافت مطهر شده و ولایت که خواند

خود گفت که من سبیل صحابه را
 در پیش خود دارم و آن را
 در پیش خود دارم و آن را
 در پیش خود دارم و آن را

که خواند و گویند او را و بار و شهادت مطهر سحلات نمود که دل اند
 بفلک بر دو پیشه و بر باشند زان یکی در زمره و گزیده آن نوزده مگر قبای ملک
 این بنامه مگر حکیم مسیاه اما مقصود همین می بیند که فضل شیعین از کتب و از احادیث
 و از اجماع اصحاب و از اتفاق علماء است بنیادی مستحکم است عقاید فاسده خود
 می پوشند و در هر جا با ظواهر آن نمی شود و هر جا که محال است می باید تحریف و تحریف مسک
 با ضاد عقاید امانی بنیادی نه چنانکه بالا گذشت گاه میگویند و قبیله ابو بکر مدعی بر سنده
 خلافت است مرتضی را حاضر نموده و گاه میگویند تقدم شیعین در خلافت بواسطه کبریا
 ایشان است بواسطه فضل ایشان و گاه برین حدیث که بعد از رسیده است تمسک
 میکنند آنکه من بعد از ثلاثون شش و فکرت بکلی میگویند که در خلافت خلفا
 دیگر نهائی بود و در خلافت بر مرتضی علی تمام و کامل شد و لهذا سلسله چهارده خوانده
 بر مرتضی علی میرسد که در مدینه به یگیری اخی بر او و خلفا را ندین رضوان الله علیهم
 هر چهار خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله با کمالیتی تمام بر حق و بر اصل اند و هر چهار استحقاق
 آن داشته تا بر سده خلافت بجا رسول الله صلی الله علیه و آله بنوبت بنشینند پس آن بر سده
 خلافت بنوبت بنشینند هر چهار چارده بنای پیغمبری هر چهار چارده ارجح از ارجح
 این میر جابر و درین پیچیده و غیره نتوان خصوصیات این شش و فکرت و آنکه سلسله خوانده
 بر مرتضی علی میرسد و هیچ یکی ازین خلفا نیست این خلفا بکلی حلیه گرفته اند تا بیا
 رسول الله صلی الله علیه و آله خلافت را آن استحقاق نباشد بجا رسول الله بنشینند و چون خلافت بر مرتضی
 تمام شد صورت او حسن بصری را خلیفه گرفت و بجای او بنشیند و از او خوانده و از او جدا
 که بر مرتضی علی میرسد پس تا آخر مرتضی علی در نوبت خلافت سبب جمع خوانده اند که اگر ازین
 دیگری تا خبر بودی مرجع خوانده و با هر گشتی تا به ای که مقصود ازین چنین بود و گویا بسیار دارد
 اما بعضی از سادات مفسد میگویند که مرتضی علی خبری است بدان سبب افضل النعمانی شایع

و فضل دیگری بر وی روا شده ایم آنی برادر فضیلت فضل بخشی نبست این سادات فضول
 تمام را خواهند دهند و یکی را بر دیگر فضل نبند بل ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و یشاء
 عزیز فضل ائمه این توجیه و تفسیر است - مولف راست فضل فضل جبرئیل علیه السلام
 اگرش بگویند حق تمام تواند بود یعنی از خود و ملک خود و بی بجز خدا و گری فضلشان نماید
 عارفان کامل که در مقامات ائمه این جبرئیل علیه السلام نمیکند فرشته هر چه دارد و درگاه
 نگین در مقامی بی مع الله ائمه این بدیده کشف و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت کل
 میان یکدیگرشان آنی که یک کلام می باشد ثابت شده است و هر چه در یکی و دیگری را در دیگری
 می باشد و خلقت که بر وجهی دیگر تعریف کنند و تو که این که یک و طبع تاریک تعریف فضل ائمه این
 و خلقتی جز کفر و ضلالت حاصل نباشد و سادات مفضل در وفات افتاده اند و مقدم
 شده که دارند آنرا جوانی شایسته و کافی است که بدان منقطع می گردند اما یک عقیده که
 در بنده رسول الله علیه السلام اطمینان میکنند و در کلام و رسالت پناه را بر گرفته اند و ذکر گفته
 در فصلی بزرگ این محبت است تمام کنیم ان شاء الله تعالی بعضی از سادات تفاوت و
 ازلی و حکمت لم یزل لبر دست فضل مفضل علی گرد کرده و از استغنیای حق تعالی
 فارغ گشته اند کائنات ابناء الله بر طاعت قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادت ذکر عقاید ایشان
 حاجت نیست قرآن و خبر که نگردد بلامانی نو دلگرم کفر و ضلالت است تمامی
 چنانکه سیدی شهباز از ولایت بخت و ستان رسید و چاکر بادشاه شد حضرت بلا شاه
 او را در درجه علو رفعتی عطا کردند او در قریح آمد چون اکابر قریح بلاقات او رسیدند وقت
 نماز و بجهت او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قریح پرسیدند که حضرت
 بجز شربت نگذاشته اند او را و گفتند و اتفاق بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان در حضرت
 شدند انگاه با حاضران گفت که منم فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت مرا بچاه برار کسی بدار
 می پرستند این مردگان را بر زمین که مرگت خف نماز میدهند سبقت کم و در اول مدینه انوار است

انوار در اینجا

در زیر حکم حق هم اعتقاد انبیاست فرزند حیدر از چه برهن می رود و حکم در نقل دیگر که علی فارغ از
 خلافت فاما گوی و دیگران از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند و لیکن از خط و عطفه
 خبر ندارند مذاکره ما در چند سخن بایست است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت
 و عداوت سبب را آن مدت که رساله سنیانی تا می کردم سادات مقام مایک سلا
 ظاهر میکرد مخالف مذموب سلام و یک عقیده بیان می نمودند خارج از عقاید علم کلام
 یعنی چنانکه عشره مبشره را رضی الله عنهم حکمت قطعی بدوین مهشت و خیریت خاست
 بهمان کل سادات عالم را از خاص و عام خلعه رنگ کبابر باشند خواه مبتلا حرام
 خواه شاکر ملو باشند خواه تارک صیام حکمت قطعی بدوین را سلام و بخت تمام زیرا
 فرزندان رسول الله علیه السلام و عشره مبشره را هر چند حکمت قطعی بخت تمام بدوین مهشت
 بعد و لیکن این یعنی و سیغی نداشتند و مقام خوف و هیت را فرزند نگذاشته و این سادات
 از مقام خوف و هیت بر افتاده و بر اقدام اینی میغی استاده آشتی و غوغای میگرد
 مرا درین بار چند سخن نوشتن فرمودند اگر بنم که بنیاد چه است اگر بنیاد
 بنشینم گناه است تا خوانندگان معذورم دارند و بگویند که فلان کس چه چیز بران داشت که
 در باب سادات چندین سخن نوشت حاشا و کلام که از محبت اولاد بنی علی علیه السلام قاصر باشم
 حجت اولاد بنی حب نبی است هر که این حب نباشد اجتنابی است سیر بر خاکی
 که مانند شان مستحق حب و ارادتند و این فخر نیز از جمله سادات است و سبب
 با خویش و با خویشان بگویند جز سبیل اخلاص و سبب خویشی نخواهند و در این است
 که این از باب رسول الله علیه السلام است خوف آن نسبت را بهانه در میان آرند و با عتقا
 که بر تقی علی بن ابی طالب و فضل آن نسبت چندان نماند که از استغناء را بر و تقی بنی باز
 اند گویند سید را مرگیده و رفته یعنی شرفی است یا ظاهر که غربت برست زنا بر پیش است و یا
 هر چه سادات شریف اند و از میگرد و هر چه از صانع عالم انکار میکنند و هر چند با ایمان اولاد

کلمات کفر و شرک زیانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقت و ارتکاب بزرگ گناهان نجات می دهد
 و این همه بر اعتقاد نسبت مرتضی علی سیدکند و شرف فضل سول اسلام طایفه دو سید کزین
 کفر از ایمان نشاند و از خوف خداوند شایسته تر است و با هم مساوات طاعت و نسبت فرزندی
 با مرتضی علی نسبت است قوی که فرزندان مسلح هستند و نیز این است که نسبت فرزندی با رسول
 اما نسبتی ضعیف که فرزندان و ختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا با اعتقاد فضل
 مرتضی است و یا با نگار شرف مصطفی علیه السلام و هر دو را بیان کنیم ان شاء الله تعالی اما اگر
 این عقیده با اعتقاد فضل مرتضی دارند فخر سید علی علیه السلام طایفه می آرند مرتضی علی
 می رانند و در جنبه اطلاق بر شایسته ای بر او اطلاق آتش جوهر روانی است از سوره
 گبران آتش پرست و دوی سیاه در سینه آرزو - و در سینه که شیره اعظم است از علف
 خورشید برستان و دقت نورانی می شود و خوف که در پیش کسی قضا شود و این را بگویم
 زلزله آدم علیه السلام را بشکند و طایفه سید گندم از بیت مولی شایسته شکافت و
 درخت خرما که خلقت او از بقیه کل آدم است لقول علیه السلام اگر مواضع است که الخلة
 فانما خلقت منی بقیتة طینة آدم از بهیبت ذوالجلال شخص نیز از میان
 ترتیب تر سیدان میست طایفه چندان فضل و شرف نمادند که او را از دانه بندگی به
 برده و ابی الله گفته عیسی از بهیبت درگاه ذوالجلال از شرم بهیبت این مقام
 ترک آبادانی گرفت و در میان نما و صوم و روزه و شنبه و کوهها همیشه سیاحت میکرد و بهیبت
 سیدان اسمی نامند و چون حق تعالی را دعا خواند آت قلت للخالق الخلق و فی واقعی الحین
 شرم این بهیبت از دنیا که در پیش بر چهارم آسمان رفت و میوز تر سید او را این سید میگوید و در آسمان
 بخش سید بود و ابی که عیسی را بر چهارم آسمان قرار گرفت و چهارم شرف سیدان بود که آفتاب
 چهارم آسمان است و آفتاب بهیبتان او را محبوبیت می پرستند و این سید هم در چهارم آسمان
 مانده بهیبت این سید تقسیم و خوش است این بهیبتان عظیم از چهارم آسمان متعبد نشود و فضل

رنج

فخر سیدان عیسی علیه السلام را بر چهارم آسمان

نقل است که در روزی خلیفه خراسان در مجلسی رفت و دید که ترسای صورت بیستی در پیش او ایستاده
 کلیسای نقش کرده و می پرستند شیخ بانگ زد که اوقات قلت للناس الخلق و فی واقعی الحین
 من دون الله و بعد از آن صورت از دیوار کلیسای نوریت و از هر دو طرفه ایستاده این آوازی
 آمد لا و الله لا و الله سید ما عیسی شیخ این تحت بر آسمان گرگیت و نقش صورت او از دیوار
 بر تخت پستوات مفضل که با اعتقاد فضل مرتضی بر غیریت خاتمه یافته بالقطع حکم دارند و هر چند
 ایمان خود را بر این عیسی بشماره می شمارند همین طور مرتضی را در جنبه ماسند و آنرا سبب عظم
 می دانند و هم از این سبب مرتضی علی کرم الله وجهه وقت رحلت تابوت خود را شتری بنه انداخته
 او را جابجاء کرده که معلوم نباشد و قرقره در سینه بنادون روان داشت که بنور باطن دیده می شد
 که اگر قرقره در سینه نباشد گدازه مفضل چنان شوی که چنان غلغله خواهند بر آرد و آنکه گویند که
 او را ز خوف مفضل قریبین کرده این خبر از او واقعی باشد و در غیبت زیر اندک قربان حضرت که
 مایل به جلال فضل و شرف کرامت بر قدر خوف و بهیبت و اندامت از پس که خوف بهیبت و خدات
 در این موقوف است بر جهانیان فضل و شرف گرفته اند چنانکه حق سبحانه و تعالی را بنیت می نماند
 استغفار درگاه او بیشتر می پرستند و چنانکه در نقاشی و بهیبت و در بهیبت ترسیدند و بداد به
 حیرت و شرم غریب تر کردند سیر خان قاف قدرت از که در طایفه کزین سیدان
 صفات و صفات اند که در دوران نشینند و در هر پیران نیز و بهیبت
 کای زلف آسمان یاد آور گویند تا به کاری شکل افتاد که با حق تعالی در نزد فریاد یقین سیدان ایشان
 و دین را به خود می دانند این خدمت امامت بر وفق مفضل این قدر بهیبت می که حاضر از وصیت
 فرمودی که مرا در قبر کن و در تابوت سنگین کرده بطرفی بنحیه و این نیز می که تابوت مرا بر شتر حکم
 بنحیه و بهیبت را را که کنیده و شایسته نه پسند این طایفه میانه که از مردم مفضل گرفته بهیبت
 و بهیبت شتری خود را آورفته تا بجای رسد که از دوی اثری و خبری باز نیامد چنانکه در وقت
 حیات از گدازه مفضل چنان بهار شکایت کرده بهیبت فی لیسان الفقید ابواللیث علی بن

در این مجلس که در روزی خلیفه خراسان در مجلسی رفت و دید که ترسای صورت بیستی در پیش او ایستاده
 کلیسای نقش کرده و می پرستند شیخ بانگ زد که اوقات قلت للناس الخلق و فی واقعی الحین
 من دون الله و بعد از آن صورت از دیوار کلیسای نوریت و از هر دو طرفه ایستاده این آوازی
 آمد لا و الله لا و الله سید ما عیسی شیخ این تحت بر آسمان گرگیت و نقش صورت او از دیوار
 بر تخت پستوات مفضل که با اعتقاد فضل مرتضی بر غیریت خاتمه یافته بالقطع حکم دارند و هر چند
 ایمان خود را بر این عیسی بشماره می شمارند همین طور مرتضی را در جنبه ماسند و آنرا سبب عظم
 می دانند و هم از این سبب مرتضی علی کرم الله وجهه وقت رحلت تابوت خود را شتری بنه انداخته
 او را جابجاء کرده که معلوم نباشد و قرقره در سینه بنادون روان داشت که بنور باطن دیده می شد
 که اگر قرقره در سینه نباشد گدازه مفضل چنان شوی که چنان غلغله خواهند بر آرد و آنکه گویند که
 او را ز خوف مفضل قریبین کرده این خبر از او واقعی باشد و در غیبت زیر اندک قربان حضرت که
 مایل به جلال فضل و شرف کرامت بر قدر خوف و بهیبت و اندامت از پس که خوف بهیبت و خدات
 در این موقوف است بر جهانیان فضل و شرف گرفته اند چنانکه حق سبحانه و تعالی را بنیت می نماند
 استغفار درگاه او بیشتر می پرستند و چنانکه در نقاشی و بهیبت و در بهیبت ترسیدند و بداد به
 حیرت و شرم غریب تر کردند سیر خان قاف قدرت از که در طایفه کزین سیدان
 صفات و صفات اند که در دوران نشینند و در هر پیران نیز و بهیبت
 کای زلف آسمان یاد آور گویند تا به کاری شکل افتاد که با حق تعالی در نزد فریاد یقین سیدان ایشان
 و دین را به خود می دانند این خدمت امامت بر وفق مفضل این قدر بهیبت می که حاضر از وصیت
 فرمودی که مرا در قبر کن و در تابوت سنگین کرده بطرفی بنحیه و این نیز می که تابوت مرا بر شتر حکم
 بنحیه و بهیبت را را که کنیده و شایسته نه پسند این طایفه میانه که از مردم مفضل گرفته بهیبت
 و بهیبت شتری خود را آورفته تا بجای رسد که از دوی اثری و خبری باز نیامد چنانکه در وقت
 حیات از گدازه مفضل چنان بهار شکایت کرده بهیبت فی لیسان الفقید ابواللیث علی بن

یخرج فی آخر الزمان قوم یشیعنا ویسوا البشعنا لعلهم یبطلوا
بقلا لصور الوافقة فاذا القیتهم فاقتلوهم فانهم مشرکون وایضا
فی البستان قال علی کرم الله وجهه یمالک فی اثنان محبت مفرط
ومبغض مفرط یسب مفرط راغی بک کاد ان یشتم نفس من یشبهه ویزید من یشبهه وکذا سادات الله
باعثوا نفس مفرط او بحزب خائن بالقطع اعتقاد میکند ومبغض مفرط خواجه است کاد اذخیر
رسول نمیداند آری عزیزیت پرستان که تبار سنگین وچوبین را بمعبودیت گرفته اند اگرچه
سلا زبان بودی مردم برایشان لعنتها فرستادندی که چون غلام چاه خلیج
معین الحق والین قدس العدره در مقام الجبر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دویست سنگین
ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن در آن وقت راجه بدین خواجه آمد و فرمود
گفت تو کیستی گفت که هم درین ولایت راجه منم پرسید که چه آمدی گفت به بیک پای مبارک
فرمود ای راجه شما این تبار سنگین را بمعبودیت می پرستید هیچ مهر از ایشان سبک نید
مردی و معشیت روی بنمایید راجه گفت که چرا ایشان را مظهر نور دوست و در بر مظهری ظهور داد
و ما این مظهر را وسیله ساختن توبه بر مظهر حق دادیم خواه فرمود اگر مظهر سنگ است چه مظهر
حق می باشد سنگ بر صورت مخلوقی برابر مظهر شایسته آن که مظهر ظهور روح القدس است
او همانوی را برستند از خود خائف است خود را ضائع میکند از روح القدس نماید زیرا که
بود مظهر حق تعالی تو خود را بجای او گویند مقصود دو عالم مظهر ساجد تو سجد
توسجد و ملائکتی می خاشام که سجده میکنند در پیش اوست مظهر ساجد که غلام آن بت را
که صورت مرد داشت بخود گفت ای غلام ک شادی او گشت لبیک فرموده با او بیاد باز
آن بت را گفت که صورت زن داشت گفت که ای کبریا کزین گفت لبیک گفت چیزی
بیا و نیز بیاید و در پرستید که این کافران شمار البندق و اخلاص می پرستند و عقیده محبت
و اخلاص بر شماست شما از ایشان خوشتر هستید یا نگفتند ای غلام چه اگر سنگی از زبان

زبان بودی برایشان لعنتها فرستادی و اگر با کسی فرار بودی در غربت گرفتندی
نخستین بارت چسبک دهند آنکه معبود خود را سنگ کنند گر نه از زبان بودی مردم
یا پرستنده تاج جنگ کنند محرومان او شد و آنکه شک در کلام حق فرموده است که تو و هاه الناس و
الحیاء انک آن ناس عابدان مانده و آن حجاره مانیم که بسجده تشایشان میزنم و دروغ گفته ایم
تقدیر ما ملا و بعضی سنگباران زمین حشرت همیشه گریه و زاری است و از باطن ایشان
حشمت تجاریست و بعضی سلازمین ندامت جگر خون است که از آن من و تو می بندد
و بعضی را ازین پیشانی آتش در باطن است که از رخ آتش بر دمی آید و بعضی سنگباران گفته
نکشته اند ای برادر جانیکه جاد سلا از عبده خود چندین رکعت شبانه نیکس باید کرد که مرتضی علی
کرم الله وجهه از کرده مفضل جدا رکعتش را بیدار می رسد که ایشان او را در بعضی عقده اند و آنکه
عبودیت پرور می برند و معلوم است هر کس داغ خلقت دارد و او را بنده بودن ناگزیر است
لن یستکلف المسلم ان یکون عبدا لله ولا لکذا لکذا المقربون و بنده را
هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نشد و مساوات مفضل با عباد فضائل و کمالات لغوی
نشد بر خیریت خاتم هم می رسد و آنکه مرتضی علی بر فرموده است که در آخر الزمان قوم یشیعون
یشیعنا و یسوا البشعنا لهم بنده یقیم لهم الروافقة فاذا القیتهم فاقتلوهم فانهم مشرکون
ایشان را شتر گفت از آنجا باطلت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شریک میکنند و این موجب
ایضا مرتضی و مصطفی علیه السلام است و هر که ایشان را بر نماند ضرورت کرد واجب القتل بود
رسول علیه السلام نیز بقتل ایشان حکم فرموده فی بستان الفقیر ابوالمیثاق علیه السلام میگوید
فی آخر الزمان قوم یسعون الوافقة یوفضون الاسلام و یلقطونه
فاقتلوهم فانهم مشرکون و یقال ان هارون الرشید قتلهم لهذا الحد
و غنی عامر بن الوفضی یعنی سلمه الزنا و قتله فمادایت را فضا الاورایت
زند بقا و آنا اگر عقیده خیریت خاتمه بالقطع با نیکار شرف مصطفی علیه السلام اند که

النار علی العار چنانکه مشهور است و فتنه ای که باطنی است خدا صبر المؤمنین
 علی رسول الله اسلام را بفرمود و گفت مانت علیک الضال گویی از جهلان گوهر خدای
 چو بوطایلی کنی مستکنی بنمایا غشی در سلک تو که بخت چون ابو طالبی که بپیر
 مسدود بنامش از او میرفت و بر بار جانب جنازه میبرد و دست در بر او میزد و بعد از وفات
 پیر رسیدند که دیدن دوست در بر او زدن چو بگو گفت ملائک خدا به رسیده بودند می
 فراسنند تا او را بالا رهنه بر بایند من بر بار رسیده بودم و او میباید که یک ساعت
 توقف کند غشی قابل نکو شو خوان او بار مایه نمید گوی بگو که ترا برگز
 نسبت نیکان در بند چنانکه فقه بر رسول علیه السلام روی ان الاعرابی سئل النبی
 صلی الله علیه و آله ابن ابی فقال ابوک فی النار فخر الکراهه فی وجهه
 فقال ابوک و ابی و ابو ابراهیم فی موضع واحد مخدوم شیخ سعد قدس سره
 در جمیع سلوک نبوت که این سخن در امام العالی دیدم در کتب دیگر ندیدم که رسول اسلام
 با امیر المؤمنین علی فرموده که ای علی شنیدی که خدای تعالی پیش باین چه کرامت کرد گفت
 شنیدم یا رسول الله گفت و پیش خلق گرفته و ابو طالب را در پرورشش معفو فرام
 زمان شد حتم محض است هر که بیگانه میزند و بنوع تو ایمان نیاورد و نماز را باطل گوید او را بهشت
 و خلاص از دوزخ کنم هر بر فلان شعبه یمن بلندی زمین ما در پرورشش و ابو طالب
 ندانم این زنده مشرک پیش تو بیا چند تو دعوت کنم ایمان بیاوردند این ترا از
 عذاب خلاص کنم چنان کردم بر بلندی برستم فریاد کردم یا آقا یا آیه یا عاها هست
 تن از خاک بر دوش بر آستینم شامه را بچشم معیشت ام حقیقت آن معلوم ندو و حدیث
 خدای بر شما محقق شده بطلان بتان پیش شما ثابت گشت گفتند ای ما را محقق و معلوم
 که خدا یکی است و بتان بر باطل و تو پیا می بر حق این ترا معفو فرامست شد خوش و نور
 باز بر تو را فراموش رفت و این ایمان و معفو فرامست هم و بالینان باشد که بی بر نیاید

امام العالی

در حدیث

در بیان فضیلت
 در بیان فضیلت
 در بیان فضیلت

تیماس نمیتوان کرد بچنین حکم اولاد که چونند انساب با حدی در معاصی در حق ایشان هیچ اثر
 نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در خانه جلالت نبوت حسنات و سیئات اعتبار
 بشرف مکان و شرف زمان و نفسش دارد و مکان چون مکه مبارک که یکی حسنه در مکه
 مورت ثواب بسیار حسنه باشد و یک سیه موجب عیب بسیار رسیده بود و شرف زمان
 چون ماه رجب روز جمعه که یک حسنه در این چنین زمان مورت ثواب بسیار حسنه
 در این چنین زمان و یک سیه موجب عیب بسیار رسیده بود و شرف نفس چون سیه فاطمه علی
 اگر یک حسنه کند بنیت با دیگران دو حسنه ثواب شد و اگر سیه کند دو حسنه عیب شد
 از این معلوم میشود که اگر سیه باشد به عالم هم باشد او را طاعت و معصیت ثواب عیب
 از دو حسنه افزون تر است ای برادر جمله سائل اعتقادیه تصدیق بعلم کلام دارد و این
 که تو میگوئی یعنی مساوات را با صدور شرک کفر معاصی قطعیت خیریت خاتم النبیا
 خسته نیست و فقه این مسدود هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم
 جهانیان قدس الله روحه که نبوت سیادت فرزندی ایشان از دهنش مظهر رسوله
 مقرر شد آنچه شبی بر سبب ایمان خدایرگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر
 شیخ افغانی شمشیر بر سبب ایمان تو دعا کند قبول فرماید پس مخدوم از شیخ استماع فرامست
 تا دعا کردند چنانکه قصه معروف است پس اگر سیادت را خیریت خاتم بالقطع مقرر بود
 مخدوم جهانیان بر ارجح سبب امتی ایمان خود از دگر که مولی تعالی خواستی مگر این ترا از
 اینقدر مسدود معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت مخدوم جهانیه ملازم بود روزی با مخدوم
 گفت که ای مخدوم من مصطفی در کمال غنی می بینم اما از خوف میرسد را بگو گفت که نیستی
 که این ترا از قدرت مرا ایمان خواستند گشت که شما محافظت ایمان همه کنید من جان خود را
 فدای مصلحت کار شما کرده آنهم بگویم مخدوم جهانیه فرمود که خوش محافظت ایمان تو فرام
 کرد بگو آنچه گفتی است الهام آن سید انفس را بگفت چون میرسد را بگوته معلوم کرد که این

از مخدوم

مصلحت و این را بنی از ان سید واقع شده است تفاسی کرده که او بیگانه و فرموده که بگوید
 در محافل ایمان تفریق من او را مسلک ایمان کردمی قصه مشهور است که از سید ابی طالب
 نیست حضرت سید را چه قصه قصه اندر وجه از کجاست که او را مسلک ایمان کردمی و حضرت
 جهان را تسلیم شد با آن سید چه گفت که تو سیدی و ذوالایمان از سید محسن نیست
 ذوالایمان از سید محسن است بمافقت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالانی بقیست و شای
 بخی نیز و هر که از حد او تجاوز کند دل بوزن ایمان سوزد اندر یقین و اندک فروغ شمع این آب گریه با وجودت
 و معصیت خودی برود و تو چراغ سیدت در تند باد محضالت و بهت قرار نگیرد اگر او را در
 در مشکاة اسلام و رجایه ایمان محافظت نمائید و بهت نیست و فقیه متابعت مد ظله
 میمدی الله لنوره منی یشاء فی عاید و آن چراغ از سر کشته و دوست نور علی
 در حق شما سید آید بر سر آرد و بدین مشهور چه گویم چون بود نور علی نور خداوند
 که از پشت پرده بیگانه بپیدا آرد و از پشت پرده کافری بپیدا کند اگر لطف او کافر را در
 به بهت برساند حکومت پیش کی خواهی برد - و اگر قهر او سپید کند کفر را سوسی و فرغ بود
 خصوصت با کی خواهی کرد - راستی را بنا راستی بر کن و با حکمت و حکومت فعال
 لها یزید جلال کن زمانه نور شود گاه نار از نور است خلیل و کفایت کند
 زخل خلیج که از انکسار و بخت بشان می آید که اهل انکسار است اینجا به دانست که در
 اهل بیت است که مستند فی اصل اهل بیت اند - و فی اصل اهل بیت و فی اصل اهل
 بیت - اما اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان
 سکه تن اند - مرتضی علی حسن - و حسین رضی الله عنهما و جعفر - و علی اهل
 بیت که فی الله که خداوند تعالی ایشان را از رحمت معاصی بکلی پاک گردانیده است که
 تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند خواه فرسادات چنانکه سادات
 پادشاهی رضی الله عنه اگر چه سید نبود و لیکن بکلی طهارت او از رجس باطنی و ظاهری

اینکه در این کتاب
 از سید ابی طالب
 و از سید مرتضی
 و از سید جعفر
 و از سید علی
 و از سید حسین
 و از سید محمد
 و از سید زین العابدین
 و از سید کاظم
 و از سید رضا
 و از سید محمد تقی
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی

علیه السلام سلمان منا اهل بیت خود چه بپرسد قدس سره و در فصل الخطاب نیست
 و اختلاف الاقوال فی اهل البیت و الاولی ان یقال بهم اولاده و ازواج
 و الحسن و الحسین من بعد و علی من بعد ازین معلوم شد که امیر المؤمنین حسن
 و حسین و مرتضی را داخل در اصل اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت نبوده
 و الحسن و الحسین و علی من بعد برای چه گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار
 دختر رسول است فقط و مراد از واه چیست او صبی احمد علیه السلام پس دم اهل بیت
 چهار تن زنده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین و
 ایضا فی فصل الخطاب فلا یضاف الیه الا مطهر و لا بد ان المضاف
 الیه هو الذی یشبههم ما یضیفون الی انفسهم الا منی له حکم الطهاره
 و التقدی و فی الاضافه و فی الله قبل رسول الله صلی الله علیه و آله
 من قرابتك هؤلاء الذین و جبت علینا هو و تصد فقال رسول الله
 صلعم علی وفاطمة و ابناهما رضی الله عنهم فثبت ان هؤلاء
 الاربعة بهم المخصوص عوید المقطوع حصه منیه تعظیم و موده بهرین چهار
 کردند بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت طهارت است شایب
 نسبت سادات و اگر در سادات طهارت نباشد نسبت منقطع شود
 و پیوند منقطع گردد چنانکه از بهر نوح هم نسبت پیری و پیری بر افتاد قوله تعالی
 انه لیس منی اهلک الله عمل غیر صالح و آنکه نادانان گویند فرزند
 مصطفی را با فرزند نوح هم قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء و المرسلین
 است و این قدر ندانند که قیاس را اینجا داخل نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت
 تمهید ازواج رسول هم زن نوح و زن لوط را بمثل آورده و فرمود که
 اینان نیز زنان پیغمبران بودند چون خیانت در دین و زنی در دین و در دین

اینکه در این کتاب
 از سید ابی طالب
 و از سید مرتضی
 و از سید جعفر
 و از سید علی
 و از سید حسین
 و از سید محمد
 و از سید زین العابدین
 و از سید کاظم
 و از سید رضا
 و از سید محمد تقی
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی
 و از سید آقا محمد
 و از سید آقا علی

دو زرع فرستادیم اینها آن را و ما را بگوید گفت با حق سبحانه که زمان مصطفی را
 بازماند بغير آن دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زن آن نوع و توسط واسطه کفر
 و شرک مستحق عذاب و نزع گشته و تقاضای کفایت فضل و شرف مصطفی است
 که از و اجاره با حق سبحانه بعبادت یزدی فرمود و نیز آن هر دو زن را مبتلای
 بچند عذاب گشته و از و اجاره رسول علیه السلام را بدو چندی عذاب نهد چنانچه خود آن را از این
 فضل و شرف است بر سایر انبیاء علیهم السلام قوله یا نساء النبی من یات عنک یطأ
 مبینة لیضا علف لها العذاب لضعفها و کان ذلك علی الله لیسوا و کما
 و کان ذلك علی الله لیسوا و کما و کان ذلك علی الله لیسوا و کما
 تا معلوم بکنم که و ای از و اجاره رسول که نیک و داخل و لا حق و اهل بیت اند و اوست
 خواه غیر سادات حکم این حکم از و اجاره است بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان
 دو چند و اوست نسبت با دیگران - و در ذلک مصیبت و در چند عذاب نسبت با دیگران
 و بین حق است که خود را چنانکه در حدیث آمده و خزانة جلال آورده چنانکه بالا گفته شد
 این نه اولاد است و انحطاط درجات ایشان است بلکه ثمره علو مرتبه و سمو مقامات ایشان
 ای برادر اهل بیت رسول علیه السلام هر چند که از رجس طهارت پاکیزه تر و نوره انوار
 مباحات نمی نمودند و عشره مبشره هر چند بالقطع حریم خاندان استند و لیکن دعوی
 بر حریم خاندان نمیکردند بلکه بعلان از خوف و هیبت استغفای حق سبحانه ترسان
 و رزان بوده اند و علامت حریم خاندان همین است و ترادعی بر حریم خاندان خود فرمود
 و مباحات بر پاکیزگی و طهارت و انقیاد از کما است که بر ایشان افزوده و امیر المؤمنین
 ابو بکر صدیق نه فرموده است که اگر فدای قیامت فرمان شود که جلد انت محمد صلی الله علیه و آله
 علیه بهشت فراهم فرستاد و یک سال بدوزخ - خوف من بعد است که دائم آنکس من
 خواهم بعد امیر المؤمنین عمر را از حدیث نه بر سینه که بیل زد کوفی رسول الله مع

مع المنافقین و گاه گاه کعب بن جابر علیه السلام را با او یا امام المسلمین و
 و همچنین تمام عشره مبشره و همچنین جلد اصحاب سبیل بیت هر چند خداوند تعالی با صفت و
 اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقی القایت رسیدند و خوف و هیبت
 ایشان را زیاده تر شدی از تهدید یوم یسئل الصادقین عن عملهم و تعالی
 تر رسیدند و از سبب الخلفاء علی خطی عظیم همیشه می رزیدند و تو که بر حریم خاندان
 خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغای برآری از معرفت استغفای حق تعالی بی
 نصیب افتاده برادر حریم خاندان ترا بچند عذاب است و بتغلب از دست با مردم چه کردی
 میکنی و با کسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اهل شرع است زیرا که کتب
 درست در جمیع صحابه عافیت و عافیت هر مؤمنی مسلم هم حکم کرده است خلاص سادات
 بنهم فله غیر سادات و تو که با قطع حکم بر حریم خاندان دعوی میکنی پس دعوی و خصومت شرع
 غریب میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست چه مؤمنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم بپوشی و در
 تحت بر احوال انبیاء علیهم السلام نظر کنی که در حدیث آمده چند سال در حق فرزند خود کوشش نمود
 و با بنام کلی می نمود و سلطان شمره سردی نمود و بر اهل خلیل الله علیه السلام هر اسلام بدرج
 سحیا کرد و کوه سحیا خود تا از بیت پرستی باز آید و سلطان کرد و فاعله نبود و موسی دم
 که سالار بغير آن بعد بر دعوی تقصیر فرستادند او بجهت تأیید و تقویت
 دعوت دادند هیچ از نکرد و دعوی علی العیون مدت با نقد ساری و دعوی خدائی
 مسترماند و مصطفی علیه السلام در حق ابوطالب چه سحیا و کوشش نمود و اینها میفرمود
 مفید و سودمند و سودمند نبود پس چنانکه کوششهای انبیاء و اهتمام بغير آن
 کار کنند آنجا نسبت فرزند می چه کار خواهد کرد اگر خدای نبیانه زنده خشنود و
 شفاعت بچند پیغمبران ندارد و سود ای برادر از جمله فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله
 و اسلام یکی هم زنده مانده ماندی و از و اولاد و اخفاء و پیر آمدی ایشان رسول الله صلی الله علیه و آله

فرزندان حقیقی بودند و با وجود فرزندان حقیقی باز هم سادات را که فرزندان
 دختر میست چنانکه در سلسله گفتی و رسول علیه السلام آن فرزندان حقیقی را نیز نمی
 فرمودی که اعتماد بر بنیاد میبردند چنانکه فاطمه را میفرمود یعنی مدینه چون رسول
 علیه السلام را فرزندان حقیقی و جعلی نبودند سادات که فرزندان دختر استند بجای
 ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس این برای کار پیافرازدگی که
 با فاطمه کرد و بر این نیز فرمودند زیرا که رسول علیه السلام ما را گشتند است با ما و آنکه
 عشیرتک الاقربین بدان چند آنکه نسبت با رسول علیه السلام قریبتر است از انصار
 و تندید در حق آن قوم زیاده نرود زیرا که جبرائیل اهل بیت در ترازوی اعمال گران
 از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر معصیت بیشتر مغفرت داده است
 و اهل بیت را و صدیقان را بر معصیت بغیرت انداز فرموده با داده و در این میان
 باقی عفو را مانند اصل بقای باقی عفو و قری و اهل بیت را از جرم
 و معصیت نمی گردست با آنکه کفر و شرک در ایشان تصور نیست که از آن نمی کنند
 زیرا که از دل رسول عام چون از دل پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی یا نساء البنی
 انکم کاحد من النساء این ائمه حقین فلا تخضعن بالقول فیطمع
 الذی فی قلبه مرئی و قلنی قولاً معروفاً و قون فی بیوتکم و لا تخرجن
 تخرج الجاهلیة الاولى و اقمی الصلوة و اتی تبی الزکوة و اطعمی
 الله و رسول الله انما یرید الله لیزهیب عنکم الرجس اهل البیت
 و یطهرکم کما یتطهر ادم بعضی از روضه ای که میفرماید الی آخره را از آیت اولی
 مقطوع دارند فی تفسیر ما تو بیدی قال بعضهم ان هذه الآية
 مقطوعة عن الاولى لان الآية الاولى فی ازواج البنی و هذه فی اهل
 البیت و هو قول الوداض علی بن ابی طالب و جماعت بر دوایه را بیان میگردانند

این حدیث در تفسیر آیه
 یا نساء البنی
 انکم کاحد من النساء
 است و در بیان
 ائمه است

مربوط دارند زیرا که از احوال اهل بیت اند و دیگران به نسبت اهل بیت اند و بعضی
 لایق چنانکه بالا گشت این سلسله آن همان که اوقات خدا و رسالت است و تقصیر نمایند
 آن از کفر و شرک عوام بهتر است صدقان و عوام را بر ذره بسیار بر سر
 باز میگردانند عبادت زمین کرده در گنجی نزد حق چنانکه طاعت عبادت این خیر از آن است و در انقیاد است از آن
 و جرم آن برود از اجرو عاقبت از و چنانکه از و بود و از و است المومنین یومی ذنبه کما یجمل یقع علیه
 و الحقائق یومی ذنبه کما الذباب یطیر منه ای بر او طاعت و عبادت خود را بر چند
 بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب معاصی را چنانکه انقیاد
 و عظیم بینند خفیف و حقیر بود و کان علی حدی می خردن خطایان اسوداشن کنیز
 البکاء تا نهند اند که بجا صدیقان را بر معصیت که سر آید و چه خود را تا نفس معیوب بینند
 که وجود ذنب لا یقاسی به ذنوب چنانکه معرفت بیشتر اطلاع بر معیوبان و تقصیر
 بیشتر و کرد و زاری زیاده تر اما معاصی و ذنوب اگر گناه خود را با آب گرم به دامت نشوید
 در و بیاورد و در وقتی سفیان ثوری سفیان را می یکجا بودند سفیان تمام
 شب در گریه بعد از ام شیطان پرسید که ای سفیان چندین گریه از بهر چیست اگر از گناه
 گریه میکنی بر پیشانی من کن خدای من گفت گریه من از خوف خائنیت زیرا که منم و در آن
 دیگر از تنگی چنانچه چهل سال علم گرفته و شصت سال مبارزه می خا که گریه کرده بود آخر
 جان می بگذرید و آنقدر و خائنه او بگریه گفت ای سفیان آن از شامت گناه
 بود اگر چه آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت به شامت تو نیز بهر مالی خدا را بجا
 و نمی گفت امروز طرقة العین مکن که ابراهیم نخعی و شافعی و نقیعی
 آن فقیه را بعد از وفات بخواب دیدند با کلاه عبوس او را از آن حالت پرسیدند گفت
 چون ذکر معصیت علی علیه السلام بر من در و گفتم بشو می آن سلسله است و ایان
 کسب دادند تا بهر ذرت قدم هر کی راست عاقبت بهم خوش تر اندل است نکنند

این حدیث در بیان
 ائمه است

در بیان
 ائمه است

در بیان
 ائمه است

در بیان
 ائمه است

حکم با قطع هر کس که در طبع است بزرگوار است
 در هر دو دست او بر آن کان نیست بر هر دو دست او
 شکر بابت علم غیب نهان تا چه کسی از آن حجت از او
 را برین راه است و حق تعالی نتوان رفت از هر چه در
 است مگر از حق تعالی است که هر چه در حق تعالی
 نظر بشکرت و نعمت منزه از هر چه در حق تعالی
 همچون رحمت که سر کف است و این را هم بود و کف
 فرزندان کافرند و بی ایمان و این را هم بود و کف
 نسبت فرزند بی ایمان است و این را هم بود و کف
 و کرامت آخرت بقوی است فقط قلبه و این را هم بود و کف
 ذکر و انشی و جعلنا که شعور با و تمام است و این را هم بود و کف
 الله اقللکم من نبوت کرامت و این را هم بود و کف
 و فرزند قال علیه السلام لو کان فی بلد و لدی
 فلیس منی و قوله قل انما یتقبل الله من المتقین
 نه برین بیاد و قوله قل انما یتقبل الله من المتقین
 تقوی گفت نه بیاد و قوله قل انما یتقبل الله من المتقین
 حق سبحانه باینکه منزه تقوی است نه بیاد و کف
 النظم و غیره یفید المخصر النظر الی
 بوصفیه مع کمال حال اتم و کمال اتم
 اتبعوا المعذی کیف سقطوا عن در
 لو کان فی العلم من در التقوی من

مدرسه

این کتاب در هر دو دست
 این کتاب در هر دو دست
 این کتاب در هر دو دست

این کتاب در هر دو دست
 این کتاب در هر دو دست
 این کتاب در هر دو دست

المصوب

و شرایط پیری و مریدی امر در موصول و متلاشی گشتند به پیرانرا از آثار حقایق و
 خبر بیان از اخبار دقایق مریدی اگر بکس درین وقت شایان مریدی نیست شایان
 پیری را که باشد اگر شایان پیری و مریدی شرح و بسط انصافی عالم که بران پیران و مریدان
 گمان افتد که بهر خطا و بر غلط و باطل اند و در چنین است بلکه گمان وقت و در دایره
 مانده است هر که عینیت شود چنانکه با عقاید است از و هر که آفتاب و در دایره او را
 با جویای ساختن خرد و بهت کجا پیر و مریدی از او با تمام کردنی
 که پیر و مریدی چندین هزار مریدان صاحب به نگار داشت باین به گفتی می توانم که
 در جهان مرا مریدی باشد که پوستش بر کنده هزار که کم و در آفتاب آفریم تا جهانها را
 معلوم کرد که مریدی چیست هر یک چون ایشان مریدی کرده بودند قدر مریدی بهتر
 در استند و تا صدق ارادت مرید را پیش توفیق پیران باید تا مرادی نرسند
 او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار بهی گردد و در کمال
 معرفت و سعادت منتهی گردد تا ترک مدد و تکیه بر مدد دیگران نکند
 نماید و خداوند تعالی بصلوات و در عبادت نیست چنین مفلس و نامرادی خلق زود
 قوت را خداوند رب لا یومنون حتی یحکوک فاما شجره بله اسم لا یجد وانی انفس
 حرجا همه اقصیت و یسلوا تسلیم یعنی باین ایشان وقت و مکانی که در آن ایستاده
 حاکم فرستاده و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در راههای ایشان هیچ تنگی و گران نبوده و باید
 تسلیم حکم تو کردند و چنین صاحب از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 پاک صاف گشتند و نامرادی در ساقی کمالیت دین و تعالی است سعادت حاصل کردند
 که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
 نقصت برین نامرادی و چنین رسول صلی الله علیه و آله و سلم باین کلمات بیکل وقت و گویا به پیران
 و متابعت ایشان حکم کرد که از انچه باین نامرادی باین نامرادی باین نامرادی باین نامرادی

در این

تا بعضی ملایم تا بعضی که علای امت بودند توفیق کرد و فرمود علای امتی کانیای عربی است
 و نیز فرمود العلای و در ثلثه الانبیاء تا سائر امت در متابعت و متابعت ایشان دارند
 و آن بیعت ایشان در وسیله سعادت اخروی و نجات در حیات آنجهانی گردد و از حد
 علی فلک ای برادر از پیری و مریدی رسد و اسمی پیش نماند است و آن رسد اسم نیز
 بهر چند شرط رسیدن کمالی آن شرایط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما گفت
 از شرایط پیری یکی آنست که پیر سگ صبح داشته باشد دوم از شرایط پیری آنست
 در ادای حق شریعت قاصر و متهاون نباشد سوم از شرایط پیری آنست که
 پیر را عقاید درست بود و موافق بهر مذاهب است و جماعت پس سنی و اسمی که از پیری
 و مریدی مانده است بی این سه شرایط اصلا درست نیست و این سه شرایط را
 به بیانی مختصر واضح کنم - اما شرط اول که سگ صبح است امری صادق و ناقص سلسله
 درست باید کرد که اگر سگ صبح گشته است نوعی از آن آنست در ویش که در جهالت
 حیات بخلیست و یا باینکه بی خبری از خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت نمیکند
 که بپای من باید که خرقه حسن فرزند مرا بپوشند و او را به جای من بنشیند فاما مردمان
 آن مقام روز سیم خرقه پیر پیر می پوشانند و او را کجا پیر می پوشانند و از نعمت
 انبیا ارشاد اند خلق بیعت او اسیر میکرد و او بی رخصت و اجازت پدر پیشتر
 او در بیعت در مصلحت نیست چه اگر خرقه متروک پدر بپوشد بلکه پیر شد ولیکن شرط
 و تشدید بیعت رخصت و اجازت پدر است نه بر خرقه پدر این شرط بیعت
 کرد و اجازت سلف است مدخل کسب هر از کان راه کاسدان ماضی است
 مرخصند است او میای سلف قطب غوث بودند فرزندان ایشان بی محنت اسناد و بی
 خردان بی اجازت مجرد نسبت فرزندی خلقی را مرید میکنند و خلق میدانند که با خانواد
 هر یک سر جهان غوث بودند درست کردیم و انابت او رویم بر سر گمراهی است و میگویند

که خاندان شاه مدار سلطه خود را بر مردم نهاده و نهاده و مختصر چنان است که در حق
 شاه مدار اسکنوت در مقام کالپی بود در آنوقت والی آن ولایت نیکو روی بود قاضی
 نام خادم درویش و در هر سال در پیشان و عقب الهف ابودی و اکثر اوقات ملاقات
 حضرت شاه مدار آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند و در آن غیلبین نزد او پدری باز
 میرفت روزی قادر شب بجهت ملاقات آمده بود و در درون حایل شاه مدار و در کسب میکرد
 او بر سلطان سوله بود و گردان نموده بود که شاه مدار و یک جنگ میان میگردد و میگفت
 عجب و بشی است که من بجهت طلبی دی دین هر یک از من آیم یا من ملاقات نمیکند و با ب دینی
 نشسته در مکات مشغول اند این میگفت و باز گفت آن جنگی کرد که در اندام قاضی
 حاجاجا و غلبای سپید افتاد و قادر شب پیش بر قدر گفت که شیخ سراج نام داشتند و حاجا
 باز گفت و و غلبای سپید را چو شیخ سراج قدس سره و در تعاقب این داغهای
 مالیدند و داغها دور شدند و محبت یافت چو شد به آید شاه مدار تسبیح کند و غلبه
 شدند و خواستند که قادر شب را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این را بشکند
 برای چه میگفت شاه مدار گفتند که او را بسیار نگاهبانیده است شیخ گفتند که او را طلب
 دین میرفت شیخ را نگاهبانیده است در میان بود و بزرگوار حضرت افتاد
 که حضرت صلی الله علیه و آله حاضر شدند و شاه مدار را منع کردند که او را بکشند
 گفتن میخواستند این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند یا رسول الله
 درویش چو تیغ از نیام بر کشید البته بر یک چیز بزنند حالا من تیغ از نیام بر کشیده
 ام بر چه چیز فرو آورم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من بر قدر گرفته ام و میفرمود
 حضرت رسانیدن روانه دارم شاه مدار گفتند پس شما را سزایم شیخ سراج گفتند
 ما حمله مریدان شما را گمراه کردیم شاه مدار گفتند من چند کس مرید کرده ام بعد از این تیغ
 چکس مرید خواهم گرفت و خلافت بکنم اوده ام و نخواهم داد و گویند و باطن شیخ سراج

سراج سوشنگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میرفت چنانکه ایشان را شیخ سراج فرست
 گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند هر یک بجهت و بی اجازت و بی خلافت
 شاه مدار مردمان را میزدند و سلسله پیدا آوردند و غلبه گرفتند گرامی ایشان
 این است و این همه از رفتن شاه مدار پیدا آوردند و در حاکم حیات ایشان بود
 و چون حضرت شاه مدار را وقت رحلت رسید بفرست بطن دانستند که مریدان
 من گمراه کرده عارضی هستند از ایشان البته بی دینانی صادر خواهند شد رقصات
 فراوان بطن خفته نبشته و رطافات جوانب فرستادند که ماکس خلافت نداده ام
 چنانکه که غدی از دست خط شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعداقت و ادوشت مدار نبشته
 بودند که من کس خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
 باز گردانیده اند از روی و بیانت نه از روی امانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ
 سید نیز مردم را ازین بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را این
 فقیر بجهت خود و بیعت و مخدوم شیخ ممکن که در مقام ملاده آسوده اند و بدین
 مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام انبیه آسوده اند نیز مردم را ازین بیعت و انان
 باز میگذاشتند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باختیار صحیح تحقیق
 شده بود نبشته است هر که بعد از تحقیق این حدیث اجبت کردن امانت فحشید
 او دانه و ناله بر محبت و صدق این حاجا مصداقی است قوی و دلیل روشن
 و آن آنست که از مریدان شاه مدار هزار دهم از مریدی برگشته و در محبت
 کردند بسیار از آن مرید مخدوم شیخ سعد شده اند و بسیاری از آن مرید خلفای
 مرید شیخ سعد شدند و بسیاری مرید خلفای شیخ شدند و بسیاری بجهت الهی
 خیر آبادی و بسیاری با دیگر درویشان چو نه ارادت کردند و از مریدی شاه مدار
 برگشته اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان راضی نمی بودند و پیرندان

میران باشد و دیگر روافی داشته باشد این مردان را خلی و ذلی و مجازاتی و کفایت
از طرف ایشان میرسد و آن مشی را عتبی و خطابی میگویند چون ایشان از آن مشی را
عتابی و خطابی میگویند و نه از آن خلی و ذلی رسائی نه یقین شد که ایشان مسلم و
برهم زده اند تا به الی که سلسله درست شرط اول است از شرط پیری - دوم - از شرط
پیری آنست که پیر عالم و عامل باشد بر جمله عبادات از فرائض و واجبات و سنن و
نوافل و مستحبات و در آه ای این اقسام خامه و متبادون نبوده باشد و هر قدر سزاوارک کند
و شانه در محاسن بگرداند که این هر دو سنت است هر پنج باب با هم که در فرائض و واجبات
او کند و نقد بل ارکان عبادت و آنچه در دنیا ماند - و آنچه در آخرت ماند - و آنچه در دنیا و آخرت
عامل تواند شد و از حدیثی پیچیده پس پیری را نشاید که هر که از مقام حقیقت پیچیده
به طریقت قرار گیرد - و هر که از طریقت پیچیده به شریعت قرار گیرد و هر که از شریعت
گمراه گردد و مرد که امیری را نشاید - و او در پیش که در جمیع خدایان به
حیث و انابت او رجوع دارند او را احتیاط و بجز نیابت شریعت لازم است باید که
یک دقیقه از دفاعی شرح از فوت نفقه که رسید گاهی میرد آنست تا بوقت که پیر ما
ایچنین کار کرده است پس او را در فضل گردد - امیر المؤمنین حسن بقری رضی الله عنه
مستش را دیده که در راه بیرون و در هر قدمی میل زد یک گفت قدم استوار و راستوار و تامل و تدبیر
تو قدم استوار و تامل زده که اگر پای من ببرد و مستی باشم منور و اگر پای تو ببرد و مستی
زلفت عالم باشد که اینست ای عالم بر اندامی است - شرط سوم - از شرط پیری
آنست که پیر را عبادت درست به موافق مذهب سنت و جماعت و سنتی متعصب نباشد
که رسول هم از جمله پیغمبا و دست کرده یک کرده دارد سنگ زرموده است و اینها و دود
گروه احترام و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که بر کتاب سنت و اجماع محض
پیردی دارند - است ابتدا اصل شرح ای کتب است و اجماع سلف

فی الامور

قیاس را سخن العلم بر حق بود و است اصل شرح علمی تو که بر روی زمین است و کلام
بر افتادی ز راه دین و اسلام و امر به عین پیر را باین شرط اول موقوف باید معیت
با او کند که جائز مستحسن است و اگر در پیر ازین شرط اول موقوف باشد معیت با او بجز
نباشد و اگر ازین سببانی با او معیت کرده باشد باید که از آن معیت مگرد و اما در طریقت
شرط پیری بسیار است از جمله بعضی را بنویسم - شرط اول آنکه پیر باید که در اهل
معول احتیاط کلی کند و اصلا و قطعا اگر در نقد و نقد و نقد نباشد مگرد و زیرا که کل
تخیر ثبت هنی الحکام فالنار اولی به - شرط دوم صدق نقیصت پیر را
آنکه اصلا کذب عیبت و نقیصت بر زبان نرود که الله خلق یحیی و الکذب
جملات از کجی انقی که کاستی و زبردستی اگر راستی راستی آورده شود
در سطر راستی از نور ظفر از گردگار - سوم آنکه ترک حرص و نیابت و کلمات
و ثبوت آن و عدم التقات بر جوع و قبول خلق و اگر اغنیای و سحر خلق رجوع کند
پیرا باید که بران رعایتی در فاجتی نباشد و سبب قبول ایشان قوی و مبالغی در ظاهر
و باطن او نباشد - شرط چهارم ترک جمع مالست اگر او را امتحان و فزاد آنست
میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگذارد چنانکه گفته اند بر دقای زمانه
لیسه مدور بگذرانش بخرج روز بروز و اگر فتوح متواتر غیر سدا مفتوحی بسیار از
حالی رسیده باشد اگر آنرا نگاه دارد و به نیت جمعیت خاطر از نفقه عیال و اطعمه تنصیف
فراغت عبادت و راست - شرط پنجم حسن خلق است و بیگانه ای خلق پیر را
باید که از ایامی خلقی و رفقا نیندیشد و در باطن و در ظاهر و در وجه و خویشتن
که هر که مردم آزاد است حق بجانب و تامل از پیرا رست - شرط ششم آنست
که چشم عزت و رفقه اصلا نگردد و مفت و خویشتن را بر مقام صدق فرو دارد و مفت
خود نهایی را بر مقام اخلاص اگر خدای که گردی بنده خام مبتیای برای صدق

در این خدایان هم خدایان دین
در اینست که در دست و جنبه

شرط بیعت آنست که هر کس از مردمان حرای نبوده اگر قصد قربت خود را بخواهد
 کند و در نماز و عبادت و رعایت شریعت باشد و اوقات عزیزی که سرایه عزت حاصل
 نگردد و بعد از نماز صلوات الله علیهم اجمعین که بعضی بجهت دعوت و هدایت خلق فرستاده
 بعضی از ایشان یکس است و باشند و بعضی یکس هم نداشته باشند - شرط بیعت آنست که
 جفا خلق است صبر بر ایندای مردم زیرا که خرقه و درویشان جاد و منافست هر که
 درین خرقه تحمل نموده می کند معصیت - شرط بیعت آنست که فاضل معاصی است باید که
 از تکلیف بر خورده حق سبحانه و اجتناب از مافورده او برود و انجام بر خود لازم گیرد
 شرط دوم آنست که طاعت و کرامات باشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که
 کشف و خوارق ازین دینان نیز صادر میشود از این جهت که الاستقامت فوق
 الکرامات مابراه استقامت میرویم فی بی کشف و کرامات میرویم
 هر که از کشف خود بگویند کشف او را کشف کنی بر سرین هر که در از کشف شایان
 چون سگی باشد که گوشت خورده و در شاد از نیکی بیگانه شود و او خوش رنگی بود خرم
 بداند که آنست که شایان نخستین داخل درین ده شریط است تا ما شایان هر که
 برین شریط که بیان کردیم منتهی است اما چون طبعی صادق پیری را باین شریط
 موصوف باید پیوندانابت با او صدق اعتقاد و حسن ارادت کند و چند اندر اوست
 و اعتقاد هر چه را زیاده بود کار او در دین زیاده کشاید که پیر بیعت خدا نیست باشد
 پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری و علامت میباشد و یکی کاغذی که
 نامهای پیران در آن مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در اشعار و بیعت است
 وارد پس چنانکه بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله با اصحاب نیز درخت واقع بود از این جهت
 تحت الشجره بیعت پیران با مردمان نیز این درخت واقع باشد و آنرا کتب کرده ببال
 میدهند و علامت دوم کلاه است در مظهر خدمت شیخ فرید که کلاه است

قدس روح نبوت که کلاه اصلا حضرت زبیر بیت است جل جلاله بهتر چرا که اهل السلام
 چهار کلاه از بیعت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترک - دو ترک -
 سه ترک - چهار ترک - و گفت فرمان میشود که این چهار کلاه بر سر خود بند
 هر که را بیانی بدو رسول علیه السلام هر چهار کلاه بر سر مبارک گذاشت بدو
 از آن کلاه یک ترک بر سر ابو بکر رضی الله عنه نهاد و فرمود که این کلاه است هر که را
 بدی و کلاه دو ترک بر سر عمر خطاب نهاد و گفت که این کلاه است هر که را بدی
 بدی و کلاه سه ترک بر سر عثمان نهاد و فرمود که این کلاه است هر که را بدی
 بدی و کلاه چهار ترک بر سر علی زیدین نهاد و گفت که این کلاه است
 هر که را بدی و کلاه چهار ترک بر سر علی زیدین نهاد و گفت که این کلاه است
 از آن ساختند که لباس بر سر است و سر شرف فضل از جلاله اعطا و جوارح است
 و مسکن عقل و مجمع جوارح حس است و زبان که محل کلام است و دهن که مکان تریاق
 و طعام است و روی که منظر و احوال و عوام است همه داخل سر است گویند که سر تنها
 تمام است و لباس از منظر است زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت
 بدستگاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر میزدند
 تنبیه و دلیل کند که میبرد برادری همه بر سر گشت و امر انابت بر سر چشم
 قبول کرد و از سر تا پیر و از سر گردانی پناه یافت گویند دنیا داری و رغبت
 فرات شد و سر آدمی جنبید و آرام نیک گرفت کسان او او را سومی وطن و وطن
 خستند بر منزلی و مقامیکه رسیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سر
 می پرسیدند و جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند بمقام لکن و پیش حضرت فرید
 شیخ حیات الدود این حالت یافتند محمدم فرمود که او میگوید که بیعت کلاه و
 طبعی که این کلاه بر سرش نمید و شجره بر سریند بدارند و بگوید که چنین کردند از جنبید آرام

نقل از کتاب تاریخ طریقت

بستاند و بگوید ایستاده و حضرت مخدوم شیخ عینا قدس العز و خدا اگر چه در مخلوق
بودن مقرر است پس دردی میراندند و مقرر است سیریت از اسرار الهی جلالت قدره در یکس
مدین سیر طایع یافت اگر چه بعضی گفته اند که راندن مقرر است قطع علائق است میان
خدا و مملو باطن از هر گشتی شد که دست گیرد و مقرر است نظم ما از آب و کلاهی که در اثر
و زخم و درد و کون بنای گرفته ایم به است بین کلاه و کلاه چکانه زمین هیچ فقر نیست شبان
گرفته ایم و الهی یکدست است و در این عقیقه گمانی گرفت ایم که ما کلام آستانه و سر نیاز
زین مسکنت حاجت حاجی گرفته ایم و ما را سیریت بر خدا و رسول و مرشد این مقام گواهی گرفته ایم
بدانکه مرید و دلخواه است رسمی و حقیقه مرید رسمی آنست که کلاه و شبره از مریدیکه سیری را
شاید
و مرید حقیقه آنست که در باطن او مثالی از ظاهر و باطن بر او در حرکات و سکونت او
موانع حرکات و سکونت پیر بر هیچ دمی و قدیمی مخالف را در دوشش بر خیزد و سیر را
باید که چون در مرید صدق نماید یا به او را مخلوق کند و خرقه پوشانند و متفین ذکر
و مراقبه کند و در خلوت بنشیند مجاهده و ریاضت نماید و شریعت بپوشد و گرداند
و مخلوق کردن و خرقه پوشیدن و ذکر و مراقبه فرمودن و در خلوت نشستن در این
هر چهار رتبه ای مختصر جدا گانه ذکر کنیم اما الحلقی قلعه بر دوشش بر خیزد و سیر را
جواب دل این امتحان اهل صفات و توفیق و کوی که از سر بگردد و کس که از سر بر نمی آید حاجت
در هدایت اسطر نشانه نقل میکند که خلفای راشدین و حاکمان و اعیان و اهل مقام مخلوق
بودند و اما مانع جنبه ابو حنیفه رحمه الله و شافعی و مالکی و امام حنبلی مخلوق بودند
و مشایخ طبقات مخلوق اند و رضی الله تعالی عنهم اجمعین فاتبع سیرتیم اولی
و احسنی در جامع لغت میگردیم و می بینیم در حق است و در خبر آمده است
هیچ مخلوق را تلخی هرگز عذاب و بهول قیامت نباشد و مخلوق را بهت با انبیا

فصل چهارم در تشریح سیرت مولی و سیرت اهل بیت

با انبیا و جای نزد یک رسول الله و آن قدر مویها که از سر خدا شوند به موی نوشته یا نوشته
تأقیم قیامت و در استغفار کنند روی عن ابهره قات النبی صلی الله علیه و سلم
اللهم اغفر للمخلفین قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمخلفین
قالوا یا رسول الله و للمقصرین ثم قال اللهم اغفر للمخلفین قالوا یا رسول الله
و للمقصرین قال و للمقصرین و بنابر ظاهر این بر سر سکه در مومس سر زنی است و هیچ
موی سر اگر چه از مسج کردن بر سر سیم ادای شیخ فرستید بر وجه که است لیکن حقیقت
مسج بر بانه نشود و جز در سلق و لیز از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او
هر روز مخلوق می شدی - اعا لئسی الخرقه - باید که طایبان حادق را خالصا
لله خرقه پوشانند نه از هر رونی و دکان مشیت و نه به نیت ناموری و شجرت و العیاذ
بالله منها طالب اگر چه مبتدی بود و در کمال نرسیده باشد و از نیز خرقه پوشانند
حلیت - نقل است از شیخ ابو نجیب سمر در دی قدس سره که گفت روزی مرید
بر شیخ احمد خوانی بیاد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق و شرائط
خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرایط ترسید و خرقه نپوشید و رفت
اما خوانی امر او را نپذیرفت و سبب کرد که هم و برایش تو فرستادم تا چیزی گوئی که
رضیت او زیاده شود و تو چیزی گفتی که رضیت که داشت آن هم رفت و اینکه تو گفتی
اگر چه مسج و یکسره هم آن به مبتدی را لازم کنیم بگریز و نتواند که بدان قیام نماید و ما
خرقه می پوشانیم تا شبی بود که بمجا است این قوم رساند و برکت مخالفت او با این
و فکر کردن و برایشان و بر اهل بیت و ائمه و ائمه تمام روی نماید و در اهل بیت و ائمه
و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چه طاعت و حق سکه خلق و خرقه
از عنایت پیر و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کویا
خود داند و دست نگیرد و قبول خرقه و باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگردد اهل بیت

کرد این سکه و بی غیره عفت است و گردن و لیاقت این فرقه را در وید بخندید
 موی بر سر باز کرد و فرقه را به وجه تبرک نگاه دارد و دو حلقه لباس و دیگر در آید ای
 برادر منی تشبیه فرما نموده اند که دولتی است و هم قوم لایستی جلالت هم نماند
 سعادت است اما عدم لیاقت خود بین سکه و بین نیز که است سعادت باشد مگر به هم
 و مفتاح خیریت و تقیبات و یکس ازین سکه بپوشاید رفت بیت تو تفرقه های خود
 بر دست بپیران و آله اراده مرد و در دست زنده کی بود هیچ اختیاری گویند روزی خلیفه
 جنید بن احمد به حسین بن سعید بن سعید گفت وقتی بهای جوی را طرح کرد اندک گفت ای
 که بوی طرح کردی شما را از جاده نیست چون آدمی تا دالی که پیش از این وقت خروج
 از سکه ابرار است از دار بلکه شدت از نار - اما الذک و المرافعة
 اتفاق خواهد بود چنانچه است قدس را و هم که با صداقت را یک ذکر و یک
 ذکر است و آن ذکر که لا اله الا الله است که کل انواع ذکر درین کلمه
 داخل است و مراغبه خود را تعلی بر حاضر و ناظر و استغفار و توبه و
 جوارح و کمالات و ملطع باقر است ثابت است تروا که طریقت و سواد تقیبت
 که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که راه بخانی
 مرا نرو و یک تن را بهیچانی بخانی بس گفت رسول الله ای علی بر تو باد و ام
 نو که خدا بگوید که چگونه ذکر کنیم رسول علیه الصلواة و السلام فرمود که چشم خود را
 بپند و از من بشنویس رسول علیه الصلواة و السلام سه کلمه ذکر لا اله الا الله
 بگفت و مرتضی علی بن ابی طالب بعد از آن مرتضی علی سه کلمه بگفت و رسول صلی
 بشنید و مرتضی علی بن ابی طالب کرد این فکر حسن بصری را و از و بخوابید

عبد الواحد بن زید رسید و از و بخوابید و غنیمت عیاض رسید و از و بخوابید و ابی اسیم او هم بخوابید
 و از و بخوابید و عذیبه مرعشی رسید و از و بخوابید و بصری رسید و از و بخوابید و دیواری
 رسید و از و بخوابید و اسحاق شامی رسید و از و بخوابید و قدوة الدین ابی احمد فرشت زری
 و از و بخوابید و فالدین محمد ابی احمد چشتی رسید و از و بخوابید و ناصر الدین ابی یوسف چشتی رسید
 و از و بخوابید و قطب الدین مودود یوسف چشتی رسید و از و بخوابید و حاجی شریف رسید و زکریا و از و بخوابید
 عثمان کردنی رسید و از و بخوابید و عیاض الحقی و الدین حسن سنه ری رسید و از و بخوابید و قطب الدین
 و الدین بختیار راوشی رسید و از و بخوابید و الحقی و الدین مسعود سید احمد بنی رسید و از و
 بخوابید و نظام الحقی و الدین محمد بن احمد باونی رسید و از و بخوابید و بغیر الحقی و الدین محمد بن یوسف
 رسید و او هم رسید و از و بخوابید و جهانیان رسید و حضرت مخدوم جهانیا را از بسیار جهانیا
 رسیده بود و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید
 تحقیق و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید
 سید علی گرفته بودند و نیز مخدوم شیخ سادک تحقیق و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید
 شیخ میانان یافته بودند و میر شیخ بغیر الدین محمود او هم و خلافت از و بخوابید و از و بخوابید
 و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید
 رسید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید
 بنی اسرائیل رسید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید و از و بخوابید
 فرشته شد ان الله تعالی - اما الخلوک - باید که از چهل روز کمتر بود که چهل روز را
 از برای تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خیر کردند و قال علیه السلام من
 اخلص الله اربعین صباحا ظهرت ینا بیح الحکمت من قلبه علی
 لسانه - نقل است که خواب نظام الحقی و الدین محمد بن احمد باونی و الدین محمد بن یوسف
 بغیر الدین محمود را درین صدف مروند که شما چه چشیدید که بشید این از بعضی یاران

محمد

بصری

والغفر والصفح والسخاء والجود
والوفاء والحياء والتلطف والبشر

وطاعة الوجه والتكينة والوقار والدعاء
والنقاء وحسن الظن وتصغير النفس

توقير الاخوان وتبجيل المشايخ والرحمة على الصغير
واللبير واستصغار فاعنده واستعظام ماله

واخلاق اهل القرب ايمت نه انكه عريان گفته اند كه ايتن طبع در بابت نام
كرده اند - ولي ادبي و كستاني را اخلاص نام كرده اند و خروج از حق را شطع مي نامند
يعني بفرار زباني و بي باكي چيزي گفتن كه سبب و ن آيد از دين باشد و ايمت
بها را ابتلا گویند و به خلق را عبادت گویند و تقرب بآنها را شفاعت مي نامند
توقير گفته و بجل را دانائي گرفته اند و ايشان ذلك و اين از راه و روش اهل معرفت
شده است اما مقامات است كه بنده قيام غايد برين خداوند شك در عبادات
و اولين مقامات انقباه است و آن از جواب غفلت بيدار شدن باشد بعد از آن
توبه است و آن رجوع كردن است بكن سبانه و شك بترك توب با و ايم ندامت است
استغفار بعد از آن انابت است و آن باز گشتن است از غفلت بسمي و ذكر حق

و بعضي گفته اند كه توبه سه مرتبه است از حق و انابت رغبت است بكن بعد از آن و زرع است
آن ترك چيزي است كه وجه جلت او مشتبه باشد بعد از آن عجز بر نفس است و آن عجز
نفس است و در سوز زبان او و در زبان او و نقصان او بعد از آن ارادت است و آن
دوام گذشت و طاعت و عبادت ترك راحت بعد از آن زهد است و آن ترك
حلال است از دنيا و باز ماندن از آن و از شهوات آن بعد از آن فقر است و آن
عدم ابرار است و خالي داشتن دل است از هر چه در دست باشد بعد از آن صدق است
و آن بر ابري است و ظاهر و باطن و بعد از آن تصبر است و آن برداشتن است نفس را
بر مكاره و بر تجمع تمنها بعد از آن صبر است و آن ترك شكايه است بعد از آن
رضا است و آن لذت گرفتن است بجا بعد از آن اخلاص است و آن بدون آوردن
شغل را از معاملات حق سبحانه بعد از آن فكل است بر خدا و آن تمكيد كردن بر خدا
حق سبحانه و دور كردن طمع از غراو - اما الاحوال فانهما معلقا القلوب و
هي فاعجل بهما صفاء الاذكار قال الجنيد في الحال نازلة تنزل القلب
والا ناء و هم فني كل من ذلك المواقفة و هي النظر بصفاء اليقين الى
المفاهيم ثم القوب و هو جمع التهمين يدي الله تعالى عما سواه
ثم المحبة و هي موافقة المحبوب في المحبوبة و مكرويه و ثم الرجاء
و هو تعلق بيق الحق فيما وعده ثم الخوف و هو مطالعة القلوب لسطوا
الله تعالى و تقماته ثم الحياء و هو حصر القلب عن الانبساط ثم
الشوق و هو تهييج القلب عند ذكر المحبوب ثم الانس و هو
السكون الى الله تعالى تحت هجاري الا و لا رغم اليقين و هو التصديق
مع ارتفاع الشك ثم المشاهدة و هي فصل بين روية اليقين
و روية العيان لقوله عليه السلام اعبدوا الله كأنك تراه فان لم تكن

بچو او در خلق مولی نافرمان و هم از سلطان مشایخ نقل کرده اند که گفت فردا بودی اگر نه
میدانستی روا گفتی تمام خلق مرا و پیر است مریدان صادق را احداث ایمان در انداخته
پیران خودست لذتی که در رفتن نام باری تعالی و در رفتن نام رسالت صادق صادق را با تقدیر
لذت در رفتن نام پیر است مشغولی به هر چه صادق صاحب تیز بهمت ذکر سیرت پیران غیر
و کسیران تازه ایانش کند قصه شان جلوه بر جانش کند حکایت وقتی پیرانی پیش
محمد مشایخ فریاد اجناس که در خدمت پیران مسافرت است و ساهنگشت که چرخ خزان
نمی یابم نمیدانم که در حیات است و یا فوت شده خدمت بعد از وفات زمانی آن پیران را گفت خانه
برو که پیر تو خانه رسیدن آن عورت رفت و پیر و در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند
انگاه مادر پرسید ای فرزند تو کی بودی و چون آمدی گفت من در خلاوت ولایت بودم پیر مردی بمن
گفت که مادر تو بجهت تو کثرت ترا بخانه باید رفت گفت ای مشایخ بزرگوار من از خانه دور تر افتاده
ام چندین راه بر من رفتن دشوار است مشایخ فرمود که تو چشم خود را بر بند چون چشم بر است مشایخ
فرمود چشم بکشت که بماند رسیدی چون چشم بکشت دم خود را و دهان دریم ما و گفت بیای که چشم من
مشایخ فریاد حاصل کن او پیر او را در پیران چشم من حاصل کرد محمد دم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر
جدا نشوی و او را یک زمان نگذاری او قبول کرد چشم رخصت شد مادر خود گفت همین مردی
که مرا در خانه آورد حکایت محمد مشایخ چنانکه کسی از خلفای مقدم مشایخ فرید کلان تر
بزرگوار تر بودند روزی محمد مشایخ فریاد خواهر زاده خود را که مشایخ علی مبارک نام داشت خلافت
عطا کرده و بر مقدم مشایخ جانشین شده و گفت اگر برادر مشایخ جانشین خلافت را قبول کند هیچ بنده گوشت
خیر مشایخ چهار جانشین خلافت از ایشان باز گرفته و گفتند که شما لیاقت این جانشینان را آن
خواهر زاده بر محمد مشایخ فریاد آمد و مادر او را باز گفت محمد دم فرمود مشایخ جانشین که جانشین خلافت ایشان
فریاد بودند اول توان آمد و پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت نشان بسیار
پیدا شدند که از خلایق حال ایشان دفتر بسیار گردان و آن قدر حال مادر پیران است بیت مادر

نامش را که خرقه در بر کرد و جامه کعبه را جل خرقه بهمین معنی مشایخ فریاد قدس العدره این دو
دوره فرمود و هر دو پیران کشیدی باوردی و کشیدی که می تلخ و چو کند غاوی کا و بنده
و هیچ معنی این دوره زبان پادشاهی آن شد **قطعه** تا دان ترست مرد که کبری خود
مرد کلاه ده بیقین سخت بی حیا موشی که قود بر خسته و گنگد نمای زنگش بنده و بخیرش با پیران
در مضیق جاد و **دوره ثانی** مناسیان سرخی کیا بوی کیتین بهید لسان سرک
نمدی کوی معنی این دوره زبان پادشاهی آن باشد **قطعه** ای سر تراش دل تراش از
هوای نفس از سر تراشیت نبوده دین حصول چندین هزار پیش تراشیده هر طرف
شده زمین یکی پیر که مولی کند قبول این دو دوره هر دو وجه انتباه است از غفلت مریدان را
و گذشتن از عطا است پیران نقل است چون محمد مشایخ فریاد مشایخ نظام الحق و الدین محمد
بن احمد بدو را جانشین خلافت عطا فرمود و پیش مشایخ چهار فرستاد و خواهر نظام الدین را
بنابر حکم گفت که مشایخ چهار جانشین خلافت از خواهر زاده محمد باز گرفته اند بر من کبار را
دارند بلکه بجهت که بجهت زجر و توبیخ من چو گرفته بایند چو حضرت مشایخ محمد نظام الدین
آنها رسیدند و حضرت مشایخ چهار خبر شد سوای بیت گرفته آمدند و گفتند با با نظام الدین
اینکه به سواد و راست نیند و در سواد این نظر کردند و گفتند سبحان الله بجهت کثیر که
امر و زبر ما و رفتی را القی که است که نگذاشته اند و در عمری تا قیامت بسایه دولت او
آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشایخ هستید جانشین خلافت بر شما مبارک
ست آدمی اگر ظل محمد و این و حقان و سالیبیط این نیکیان بر سر مادران بود
عیش و یکس گواران شدی سالیبیط این در دنیا مرام است و در عقبی آرام ما
انشاء الله تعالی بدیت خدا یا بهجت نظر کرده اند این سالیبیط گسترده حضرت
سلطان المشایخ از محمد و بجهت و تکریم و زیارت و فاجحه و مقام و خواجه طایب
بجای رخصت و در میرفتند استان بوسی میگردند و هم ایما فاجحه و در و میگردند و بزمی نشینند

و تا به حد خواج غیر نشد و میفرمودند که چون سراپا دجی منی ناپاک است چنانچه با یک برسم رود
 بزمارت آمده بودند و هر عادت معهود آستان بود که اندویم آنجا نماند و در دو خواندند و باز گفتند
 بخاطر ایشان گذشت که آیا از آمدن من حضرت خواج را خبر هست یا نه آوازی از نزد یک
 ایشان برآمد **مثنوی** مرا زنده بدار چون خوشی من آیم بجان گز تو آسمی بقی
 و در دوم فرستی فرستم و در ده بیانی بیایم ز گنبد فردو **حکایت** وقتی سلطان الشیخ
 با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان بر خاستند و باز نشستند حاضران مبدلش حضرت
 ایشان پرسیدند که بر خاستن چه بود گفتند در خانه پیر و سنگی را که بود امر و بیعت
 آن سنگ سنگی دیگر در نظر فرمود که در کوچ میگذشت من بخیال آن سنگ استاده شد این
 خود تعظیم سنگیست که مشایخ آن سنگ که در خانه بودی اگر آن سنگ نگاه بعینه حاضر شدی
 چه حد تعظیم و اکرام میکردند از پنج مرتبه پیر زان دکان خود را هم این حد تعظیم نمیکند ای
 پیری و مرتبه می نه سهیل کار است **نکات** که مردی از سلطان الشیخ منکر طور بود و در
 شکایت و قیاسها گفتی که این مرد سلطان الشیخ میگوید با من در دینش شریک کرده
 است نه از مقامات شریف او را خبری است و نه از احوال و در دینش و در کارهای سزاوی
 شریک بی شریک است و از دیانت و امانت بی بهره ازین جنس بی بود گویا هر روز خود را بخشنی
 و حضرت سلطان الشیخ او را هر روز مقدار کفاف فرستادی و نفقه عیال و اطفا را
 برودادی و برین مدتها گذشت روزی از نشی گفت که ای تاهرونا الفاف آن در دیش
 که هیچ حق تو بر من ادبیت هر روز با تو مردمی میکنند و تو با مردمی بدین آئی و او را دشنام
 میدی این سلماتی است آن مرد را زبانه گفتن ساکت ماند و از نشیخ باز ایستاد و آن
 روز سلطان الشیخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان الشیخ حاضر شد گفت ای
 مخدوم چنین من شما را بیدی و زشتی با و میگویم و طعن و تشنیع میکنم شما را نقدی و مقادیر
 که نفقه فرزندان مرا پس بودی و چون من از شما می خواهم پشیمان شدم و زبان و تنم را بفرستم

بهره

چ نفرستادند و چیزی ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون مرا بر شتی و بیدار میکردی و
 باقی رزق و سالوس میگفتی گفتم من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مرا عفو
 من اجرت تو بفرستاد و من گفتی که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناه پاک نمیکنی ترا اجرت
 بر آنچه **مثنوی** بدی را مکافات کردن بدی بهی اهل صورت بود بخودی
 بعضی کسی یکدیگر برده اند و بدی دیده و نیکی کرده اند **نکات** که جوانی با سلطان الشیخ
 در مجلس صحبت کرد هر روز در مجلس شریف حاضر میشدی و هر روز کفشها را و را کشی و در
 و او کفشها تو پوشیده آمدی سلطان الشیخ را خبر شد فرمود ای جوان کسی که کفشها
 ترا در دین می آورد و او را بخشش و بگو که کفشها را بده و معاف کردم و بخشیدم آن جوان
 بپنهان کرد از آن تاریخ باز هیچ کفشهای او را نبردی و نه در دین می و چون حاضران بر این
 حال حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن در دین حرام بود و چون این جوان او را
 بخشید کفشها بر او حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب فرمود **نکات** روزی
 سلطان الشیخ کتاب منو مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شمار مطالعه
 این کتاب بچه و در کار است فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب منو چیزی ببیند او را
 چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ شدند بعد از زمانی یکی آمد و در منو جاهای که مخدوم مطالعه
 کرده بود ندید پرسید ایشان را جوابی حاضر بود گفتند **نکات** کرده اند بتواتر خبر میگردد
 مجلس سلطان الشیخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگر چه سرود و سماع راه و در پیش حلقه
 خواجگن چنت است قدس الله روحه اجماعا و علمه این بسیار بود و حضرت امیر خسرو
 فنون سرود را طریقی نونها ده بود راسلونی جدید پیدا آورده که این خبر و مردی به
 بکلی تقوی و دیانت آراسته و بسیاری هنر و علم پیراسته حضرت سلطان الشیخ
 قدس الله روحه او را ترانه خطاب کرده بود و فرمودی اگر فرزندی قیامت خداوند تعالی از من بپرسد
 که از دنیا چه آورده من ترانه را حاضر کنم و گویم این مرد سلیم را آورده ام و نیز فرمودی اگر

بتواتر خبر

رو بودی که دو کس در یک کور بنشیند نمی تواند که در یک کور بودی و این بیت از زبان
 فرموده اند بیت گریز بر ترک ترک که از بهر ترک ترک نهاده ترش ننگ گریم و اما گریه ترک ترک
 القضا اکثر و اغلب خانقاه ایثان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود از سلطان
 المشایخ که در راه و دروشان متفرق و اعتقاد بر ویشی و بگرداشت روزی از آن
 در ویشی پرسید که مرا آرزوی ملاقات حضرت علی السلام بسیار است اگر بعینیت شما
 ملاقات میسر شود غایت بنده آرزوی و سرفرازی بنده آن در ویشی گفت روزی که در
 خانقاه سلطان المشایخ سرود و سماع در می دهند آن روز حضرت خضر علی السلام آنجا
 حاضر میسر و دو گاه بهانی غلین و کفشیای مردم میکنند آن مرد از کار خجسته بنیان
 شد و روز سماع در خانقاه ایثان آمد و با حضرت علی السلام ملاقات کرد و آرزوی فائده
 بگرفت روزی خدمت مشایخ فرید شکر گنج را بدگاه مولی تعالی وقت خوش بود سلطان
 المشایخ را فرمود با بانظام الدین درین وقت هر چه آرزو دار از ما بخواه ایثان استقامت
 دین خواستند و بعد از نقل خدمت مشایخ فرید مرگه که در خانقاه ایثان سرود و سماع فرمود
 افتادی حضرت سلطان المشایخ را خطی و محالیتی دست دادی انوسوس بکردی که من از
 بیرون دستگیر استقامت در که درین خواستم چرا خواستم که در سماع جان بدیم و بار این
 بیت گفتی بیت از کانه رباب مرا نعمتی رسید نه آفاقا که از دوره جیشیه بوند
 که روز خوش خدمت مشایخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماع بود و معاصیان
 در ویشی ایثان و محالیتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بیرون
 مطبخ رفتند از خود دنیا خبر گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود از
 حلقه قلع بر آت آب خشک پیش ایثان آورده بودند و گفتند یاران ما آفاقا فوج
 میوزند ما اینجا آب خشک می خوریم شرط موافقت نباشد و در روز خانقاه ایثان
 خبر نصیب بود و سماع در داده مشایخ ضیای سماعی خبر شد با و در پیش بر سبیل

و این شوقی که در این کور خفاست
 سخن شناسی که بر این خطا نباشد

این بیت در این کور خفاست
 سخن شناسی که بر این خطا نباشد

احتساب آمدند تا در ویشی از سرود و سماع کنند طایفه ای خیمه برپا کردند و در سماع
 تفرقه پیدا شد خیمه بیطنی آن ایستاده اند که با طایفه ایستاده بود مشایخ ضیای سلطان
 المشایخ رفت و گفت که خارق خود را با جمعی ثانی و در ششیدار و حضرت مخدوم بلنت رفت
 پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم مشایخ گفت مردم را
 از سماع بازدار و سرود را منع کن بچنان کردند انگاه مشایخ ضیای بیرون رفت یک پیران را
 زخمی شده بودند چند روز بعد از آن دوم پیران را زخمی کردند و در ویشی ایثان رفتند و بعد از آن مشایخ
 مریض شد حضرت سلطان المشایخ چند روز مرض ایثان شنیدند بکثرت عبادت رفتند
 مشایخ ضیای از سلطان المشایخ پرسید که تو از آن کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که
 منقبت من بر اینست که خداوند مرا از کارهای زشت باز داشت و در ویشی ایثان
 گفتند مشایخ ضیای گفت که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرودی شنیدی و سماع میکنی حضرت
 سلطان المشایخ از آنجا باز گشتند و مشایخ ضیای در میان دوست و رفیق شد سبحان الله
 حرکت بعیای علوم که از امام محمد غزالیست قدس سره مطالعه کرده بودند که السماع جلیج
 لا اهل له آنجا اتفاق جهو آورده است تا مردم اهل را از اهل بازمی شناختند جیت
 زو طعنه مشایخ شهر بر احوال اهل دل الموعود لایزال عدوا لها جمل که سینه
 مشایخ ضیای سماعی بکثرت احتساب بکثرت بر مشایخ شرف الدین باشتی رفته بود و برای آن
 احتساب کرد و مشایخ شرف الدین دوست با بر ایثان نظریه کرده بود هیچ تاثیر نشد چون از آنجا
 بازگشت مردم مخدوم مشایخ شرف الدین را بهر سبب که امروز مشایخ ضیای بسیار در شوقی کردند
 فرمود که دوست با خواستم که او را بفرم چون او زره شریعت پوشیده است تیر من در ویشی نرود
 شاید که مشایخ ضیای بچنان خنده که زره و جشن شریعت پوشیدن ام رقبش هیچ در ویشی
 بر من اثر نخواهد کرد و این قدر را شنید بر چند ویشی بر شد جاکوت خالی باشد جیت
 هزار ویشی بود و اگر پیش تو ز راه گرم فقری چه موم بگذارد و گویند خواجگان جیت

مشایخ ضیای

که با این کور خفاست
 سخن شناسی که بر این خطا نباشد

مشایخ ضیای که در این کور خفاست
 سخن شناسی که بر این خطا نباشد

خود را بی نیام آورید و اندر هر کس که بگوید که کسی بآن تیغ و نیزه خود و ضرورت زهر کرده
و جرم خود را بکس خبر کردیم و درین دیر مکافات با درویشان هر که در افتاد و برافتاد
نقل است که حضرت سلطان المشایخ را پرده بود بی بسیار فتنه شلی مدی و قتی بعضی حاضران
پرسیدند که مخدوم پوری را بسیار دشمنانند و دشمن میکنند فرمود آری روزی مشایخ نزد السلطان
بودیم بدرین پرده نشسته بودیم و حضرت **سلطان المشایخ** را خطای بسیار بودند و
ریاضت و مشقت که در راه رضای مولی تعالی میکشیدند و تلمیذها و متبعین که میدیدند و تحمیر
نگیند **بیت** می دانم تا چه مردان بوده اند که عمل میکردم نمی آسوده اند و از جمله خطای
ایشان مخدوم نصیر الدین محمد خلیفه کلان تر از گوارتر بودند چنانکه سلطان المشایخ را مرض
موت شد و وقت رحلت فرمود شیخ نصیر الدین محمد القاسم که من بی حیا و شک در مقام
دشمنی ماندم و ترا نمی برد شیخ خواهم رفت و از آنجا پیش روی رسول علیه السلام عرض کردم که
سلطان المشایخ این مصرع بر خوانند **مصرع** زنه را مرد و که تو کاری دارم باز فرمود
که شمار بجای خود میگذارد باید که بجفا و تقای و بهی تحمیل کنی چون ایشان ازین جهان میروند
و فی مقعد صدق عند ملک مقتدر آرمیدند و جزا زده ایشان را باشند
و جماعتی از قوالان و سامعی و تاملی همراه جنازه میرفتند و این بیتها در سر میگفتند
نظم سپید و سیمینا بهر امیری و نیک عهد که بی مایروی ای شاه کاو عالم روی تو
تو کجا بهر تماشای سیر روی و دیده سدی دل همراهت تا نمانداری که نماند سیر
و دست سلطان المشایخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالان را منع کرد و گفت که
سکت باشید و اگر نه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و رقص کند پس گفتند
تایم شد **بیت** خاک را می جفت گردون تا که بر خطرات را که نماند و زمین جز تر نشد
نقل است که چون سلطان المشایخ رحلت فرمود امیر خسرو مدتی شش ماه و در تمام این مصیبت
و هیچ خوابی و درازی نمانی آسود بعد از شش ماه فوت شد و با وقت مخدوم شیخ دکن الدین

بسیار از خطای ایشان
و بعضی از خطای ایشان
و بعضی از خطای ایشان

کشتی از دکن آمد
بسیار از خطای ایشان
و بعضی از خطای ایشان

سعد و روی قدس بود و در دهلی بود و ایشان را از فوت امیر خسرو و خبر شد بسیاران گفتند
بیانید آنچه حاضر شویم و امیر خسرو را تحمیر و تلمیذین بجهت خود کنیم و او را از درگاه مولی بکمال
آمرش خواهم که او مداح بادش مان بوده است چنانکه رسیدند و دیدند که امیر خسرو مرده افتاده
بعد بر خاسته و ایشان بیت خوانند **بیت** ما بقسمای پیر خود بسنده کرده ایم
نیست ما را حاجت آمرزشش از کاره این بیت بخواند و چنانکه مرده افتاده بود بقیه و چون
چون عهده مخدوم شیخ نصیر الدین محمد بن یوسف رسید و او بی قدس الدین رسید و رسید
قلندری که ترقی نام داشت بفرقه یا نوده زخم کار در اندام مبارک ایشان زد و مخدوم
تحمل کردند و قلندری را گفتند که حجه من در آتی و پنهان شو و گردن مردمان ترا زنده
نخواهند گذاشت او بچنان کرد و مردمان تقوی بسیار کردند تا قلندریم شیخ بی حرکت
مخدوم شیخ نصیر الدین محمد قلندری را گفتند که اگر خیریت و حیات بخوای همین زمان از
مقام و دهلی بگریز و بکویت رفت که از تو خبر و اثری باز نیافت **بیت**
از آن دوستان خدا پرسند که از خلق بسیار بر سر خورند گویند و روانی تیرت مخدوم
فرستاد که بچندین جفا شطحات تحمل کردن نباید اگر مکافات نمیکند یا از انصاف
فرمانید که ما این را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین محمد بواجبت نبشته فرستاد
و چون حواله نمودن این نصرت زجای دیگر است **نظم** آید که گویم که فلان زنجیر
بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت یافت و بوی خوش باز آمد و جفا می و دهلی
و قضا **بیت** آنست که بادشاه وقت جمله درویش ترا تکلیف کرد که بجان بجان
خدمت من اختیار کنی و عاقل باشی جمله درویش قبول کردند و حضرت مخدوم شیخ
نصیر الدین محمد در این تکلیف کردند ایشان عذر نکردند و چنانکه پیش می آمدند که ما را
ببخشید و عفو کنید بادشاه قلم طور به ایشان ترا قفا کرد یعنی زیر استخوانهای کمری کمر
کناید و آن استخوان را بر سینههای حکم بستن فرمود و گفت که آن رسنه را بپزند و بنهند

بسیار از خطای ایشان
و بعضی از خطای ایشان
و بعضی از خطای ایشان

بسیار از خطای ایشان
و بعضی از خطای ایشان
و بعضی از خطای ایشان

وایش نزار آید و آن داریده تا آنکه یک خدمت مرا قبول کنند همچنان کردند و پنج اهل بیت که بمن
 ست پیدا شد تا بر باد شده گذار شد بعد از آن حال خدمت شیخ نصیر الدین محمود بادشاه را
 به پناه اند کشیدند و آستینهای خود را بر سر بادشاه داشتند تا آستینهای ایشان
 بریده شد بادشاه سلامت ماند سبحان الله این چنین جفا و ظفاد با وجود قدرت
 انتقام تحمل کردن که تواند جز که خدمت شیخ نصیر الدین محمود علیه السلام نقل است که آره
 بر سر ذکر یا علی نبینا وعلیه السلام رسید بر سر رسید که درین زمان دولت چه میخواهد آن
 نهایت قدم جواب داد که از روی دل من اینست که چون دوباره بشوم یکپاره از من در
 مشرق آویزند و یکی در مغرب بمانند تا معلوم شود و ای که مادران قدم نهاده ایم
 چنین خون خوار را بجای است بیت این راه مایه عدم آفریند یکیت درین که قدم برین
 حضرت خدمت شیخ نصیر الدین محمود بادشاه که گفته فرستادند که خوش یک خدمت شما
 قبول کردیم انگاه ایش نزار آید و در روز از قضا خلاص ماند بادشاه گفته فرستاد
 خدمت شما اینست که هر روز جامه سفید مرا چیده و مالیها را دست کرده بپوشید و
 مرا پوشانید بعد از مدتی که زخمهای قفا میشدند بپوشید جامه بادشاه را هر روز دست
 میکردند و می پوشانیدند درین ماجرا مدتهای مدید گذشت **نقل است** که وزیر آن
 بادشاه شیخ عبدالمقتدر نام داشت مردی دانشمند بود که مصنف نیز از متفکرین
 اوست و چون از درگاه بادشاه بازگشتی گاه گاه پیش خدمت آمدی و با اصحاب گفتی
 بیا یکبار می چند لایقیم بر نکال نصیر الدین زده برویم و با خدمت بحث و مناظره کردی
 و خدمت نیز دانشمند بودند بسیار رجا شنیدی مصاحبان خدمت از خدمت پرسیدند که شیخ
 عبدالمقتدر بسیار زبانش میزد فرمود او مرغیست که وقتی بلام خوابند افتاد و این وزیر
 چون جامه سفیدی پوشیدی یکبار خود را زبانت کردی روزی مژنین گیسو را در
 بیت فقیری بگرداگری آید و بعد و این بیت میخواند و سعد یا لبیا لفقن عمر ضاک

این نزاری را در خدمت شیخ نصیر الدین محمود علیه السلام

کردنت و وقت عذر آوردن است استغفر الله العظیم این بیت دل آن وزیر را چندان
 گرم کرد که با نفس از مشغله دنیا سر و شد مژنین را گفت سر را بر اش مژنین گفت کار
 بافتن گیسوی ناز شده ایم بین که نهاده است گفت ای احمق گری دیگر
 در دل افتاد تو سر مرا بر اش مژنین سر بر اشید و زیر آن گیسو زبانه را هم بر زبانت
 آنگاه در خانه آمد با جملة اهل بیت گفت یکمشت که در راه دین با ما رفقت کند و در
 طریق فقر مرا فقیر نماید زلش بر خاست و گفت که یکی منم و زیر جواب او که آنش فقر سخت
 تیز تر است تو تا یک روز نتوانی بر ج از اموال می بایدت بگیر و یکسو شوی گفت که یکبار
 مردن هر کس امری قطعی است که کل نفسی ذایق له الموت پس اولی آن بجز که در راه
 خدمت نمی گیرند و مرا انت الله تعالی از جهل صاحبان خوابی نیست مرگت پس جود می
 پوشش و از خانه یکسو بعد از آن در شهر نهاد و او را در گرفت که بیا یکدرخت دمال و تا
 مار عارت کنید و تیار را برید گویند خسته های خانه آن وزیر از شعیب و انجیل بود
 که در تمام خانه بچو آئینه روی می نمود همان روز در خانه چنان عارت شد که کشته شد
 خانه نیز از کل دیوار شکسته بودند و شب وجه جوان نمادست تسلی صد فقره
 خانه گذرانید و نسخه عوارف پیش نهاد و در طاعت و عبادت و قیام اللیل مصیام
 انبیا مشغول ماند هیچ نکشید بعد از تسلی سالت خدمت شیخ نصیر الدین محمود توجه
 کرد و انابت آورد حضرت خدمت یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کتایش شکر تا
 که کلید فتح الواب باطن را و مضاعف کتایش کل مشکلات را صدق تعجبت باین امر شد
بیت ارادت نداری سعادت تجوی چه بگوگان خدمت توان بر دگویی شسته
 البنی صلی الله علیه و سلم النخل بالوحل المسلم فی حدیث عبد الله بن عمر
 رضی الله عنه قال ان من الشجرة شجرة لا یسقط ورقها و النخامة مثل المسلم
 فخل ثوبی ما بی فوق فی شجرة السوادی قال عبد الله فوق فی نفسی
 الناسی

چون خدای عز و جل در این دنیا
 این خدای عز و جل در این دنیا

این نزاری را در خدمت شیخ نصیر الدین محمود علیه السلام

انگاه بادشاه

عالم باطن و بیرون عالم باطن
 کی بودی شکر کنی بودی شکر کنی

انما النحلة ثم قالوا احدا ما يبارسوا الله قال هي النحلة وذلك
 لا شئ البتة عالم تو به وكذلك المسلم المريد الصادق عالم يتلقى
 الذكوة من شيخ كامل لا يثو شجرة وجوده من الثمار المودعة فيها
 يجمعها ووجعها و **حضرت شيخ نصير الدين محمد** و **بندان** در خدمت شاه
 پور تيرين جاري مشغول بودند روزی وقت نماز دیگر همه از پشت ملک ایشان جدا
 می پوشت نیند و آفتاب تریخت سید بود حضرت محمد چشم آب که در آنجا
 گفتند که ای سید خدا باو شده می مروی میکند و اصلاح نماز فرمودند و تو یک خطی
 خود قرار گیر و بی مروی مکن آفتاب با ما تا آنکه مردم جامها پوشت نیند و چون بند
 می بستند ایشان فرمود بر بند نصیر الدین و کشید غشال چون از خدمت باو شد و فارغ شد
 و وضو ساختند و نماز ادا کردند آنکه آفتاب رفت و باو شد و چون بر اسب استاز
 اریقتاد و گردنش بست و جان ملک الموت سپرد و معلوم بنم عارفیکه انظر و جفا و
 قفا که بیان کرده ایم با وجه قدرت انتقام عفو فرمایند و تحمل کند و تابوت نماز و زوره
 ندارد و کبر اهل موفت را وقت نماز و زوره موتی است و دشوار و آدمی عبادتی بوقت
 حیاست و خوشگوار نقل است که بعد از نقل آن باو شد و کل جانین و سلاطین و سپاه
 سلطان به فیروز راضی گشتند که اکنون باو شاه مایه فیروز سلطان باشد و سلطان فیروز
 باو شد پس راضی نمی شد و میگفت که با رجوع خلافت بر سر خود نهادن و در قیامت هر دو
 جوابدن و چندین حساب متنبه شدن کار خود و مندان باو شد و مندان باو شد پس
 خود را ترک کرده بفرق و سکت و آمده اند و من که فقر و سکت خود را گزاشتم باو شد
 اختیار کنم جز حاققت باشد و هیچ نوع سلطان فیروز باو شد پس قبول نمیکرد و برکت نمی داشت
 تا آنکه محمد و **شیخ نصیر الدین محمد** در خدمت فیروز بودند که ای فیروز برکت ششین باو شد
 قبول کن فیروز انقدرت شد و از فرموده ایشان هیچ گزیند و نگفت که حضرت محمد جدا نمیکند

این حدیث در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

بار سید عالمی که در کتب معتبره است
 که در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

التماس دارم خدمت فرموده آنکه گفتی است بگو گفت یک التماس من آنست که باو شد
 قبول کنم که بر هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جری و مستی نرود که بسبب آن
 و رقیامت باو شد که در خدمت فرموده آری فرمان میشود که از دست فیروز هیچ احد
 و بر هیچ فردی جری و مستی اندک پیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
 آنست تا آنکه باو شد پس فیروز باو شد و در محکمت فیروز اسب باران نشود و قسط
 نیفتد تا خلق عالم را تنگی معاش نباشد خدمت فرمود آری فرمان میشود تا آنکه باو شد
 فیروز است در ولایت فیروز اسب باران و قسط خواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه
 باو شد پس فیروز بنمایم اگر در ولایت فیروز قهر آسمانی نماند و شد باو شد آن همه قهر و بلا بر سر
 فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز خدمت فرموده فرمان میشود تا آنکه باو شد و فیروز بخت
 قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز و نه بر سر ولایت فیروز آنگاه حضرت محمد باو شد
 فیروز برفت و بر تخت بنشاند **مثنوی** شنیدم که خرم و بشیر و یه گفت باو شد
 دم که پیشش زویدین نهفت به بران بکش تا هر چه نیت کنی به نظر و صلاح رعیت کنی
 یکی از خلفای محمد **شیخ نصیر الدین محمد** **شیخ نصیر الدین محمد** را بعد از خلافت کردیم و یکی از خلفای
 ایشان مولانا علاء الدین بود که در مقام سندی یا سنده اند و نخست ایشان بهجت
 در ولایت و دیگر مدت سه سال ملازم بودند روزی آن در ولایت گفت بیا که در شمار عرس
 خدا نایم مولانا علاء الدین گفتند کسی که در دل طلبت ده که پروردگار است او را
 دیدن عرش چه در کار است از آن در ولایت محبت قطع کردند و بصحبت دیگر در ولایت
 شد مدت نه سال آمد تا روزی آن در ولایت سجاده بر سر آب انداخت
 و بران ایستاد و شد تکریم نماز بر لب ایشان از عقب بگریختند و گفتند خدایت
 بودم که این مرد صریق است عمیدانستم که زندقه است آن در ولایت بعد فراغ از گناه
 نماز ایشان را آواز داد که بیا که در مشقت چندین سال از من چیز بگیری ایشان

در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

که در کتب معتبره است و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است و در کتب معتبره است

گفتند من که میگرم بگفته من بدید باز این گفتند اگر پیری را بدید بگو تو قطب کعبه ای
 بهم آمدی من است بیتی شرط طبع واقع شد و در مدت تربیت آن خال خال شد و میرسد
 قدس روح در جوار رحمت حق رفتند بعد انصراف مدت حمل فرزندش را میگویند که گشت خدمت
 جهانیا را خبر کردند که این بچه گشته است فرمودند که او را رسید محمد نام است و در عرف سید را
 نام دارد او را بجا فطرت نام بر رویه گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها
 نخواهد خورد بچه دیگر بخت میکند شیر در یک شب جامه کند آن زمان سید جوم از جانب
 دیگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوار می میرسد را وقت شیر نخورده است روزی خبر آوردند
 که یک بچه بخت میکند شیر در یک شب در آن شب ایم که او شیر نخورد میرسد را وقت شیر نخورد
 محمد جوم جهانیا فرمودند که قطب حرمت ماه رمضان بگذازد که میزد و در روز شیر نخورد
 خورد و در شب خواهد خورد سبحان الله السعید من سعد فی بطنی أمه
 میرسد را جودش در چند سال معدود و تحسین عدم که بودند دولت و نعمت بسیار
 معرفت که محمد جهانیا را الهی تمام حواله میرسد را جود کردند و چون حضرت محمد جهانیا را
 مدت عمر تمام شد و رخت از جهانیا بستند و بجا رفت حق سبحان بزیستند و خلافت بجا
 را جود قدس سید قدس الله روح جهانیا را در تمام از خاص و عام رجوع نمود جهانیا را گشته بود
 رجوع میرسد را جود و وقت میرسد را جود بخت بهمت بعضی سیدان پیش سلطان
 فیروز آمده بودند تا بجا ملک سارنگ دیدند و پسندیدند بعضی شغل بختین فرمودند و ملک
 سارنگ یکی از اسرا را پادشاه بودند که دوازده هزار سوار جا که ایشان بچه فرزند و
 عقلی و کلماتی نایب الوصف داشتند و چون آنوقت رسید ملک سارنگ دست از دنیا
 باز کشید شبی پیش آنکه که خاطر ایشان از مشغله و بیابلی هر شد اصل ایشان را با دنیا
 بکنه علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند به مقام خود باز آمدند و آنجا با انواع طاعت
 و عبادت مشغول گشته با ذکر و شغل هر دو اختصار مردم ایشان را در بیعت شیخ سارنگ

گفتند من که میگرم بگفته من بدید باز این گفتند اگر پیری را بدید بگو تو قطب کعبه ای
 بهم آمدی من است بیتی شرط طبع واقع شد و در مدت تربیت آن خال خال شد و میرسد
 قدس روح در جوار رحمت حق رفتند بعد انصراف مدت حمل فرزندش را میگویند که گشت خدمت
 جهانیا را خبر کردند که این بچه گشته است فرمودند که او را رسید محمد نام است و در عرف سید را
 نام دارد او را بجا فطرت نام بر رویه گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها
 نخواهد خورد بچه دیگر بخت میکند شیر در یک شب جامه کند آن زمان سید جوم از جانب
 دیگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوار می میرسد را وقت شیر نخورده است روزی خبر آوردند
 که یک بچه بخت میکند شیر در یک شب در آن شب ایم که او شیر نخورد میرسد را وقت شیر نخورد
 محمد جوم جهانیا فرمودند که قطب حرمت ماه رمضان بگذازد که میزد و در روز شیر نخورد
 خورد و در شب خواهد خورد سبحان الله السعید من سعد فی بطنی أمه

گفتند من که میگرم بگفته من بدید باز این گفتند اگر پیری را بدید بگو تو قطب کعبه ای
 بهم آمدی من است بیتی شرط طبع واقع شد و در مدت تربیت آن خال خال شد و میرسد
 قدس روح در جوار رحمت حق رفتند بعد انصراف مدت حمل فرزندش را میگویند که گشت خدمت
 جهانیا را خبر کردند که این بچه گشته است فرمودند که او را رسید محمد نام است و در عرف سید را
 نام دارد او را بجا فطرت نام بر رویه گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها
 نخواهد خورد بچه دیگر بخت میکند شیر در یک شب جامه کند آن زمان سید جوم از جانب
 دیگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوار می میرسد را وقت شیر نخورده است روزی خبر آوردند
 که یک بچه بخت میکند شیر در یک شب در آن شب ایم که او شیر نخورد میرسد را وقت شیر نخورد
 محمد جوم جهانیا فرمودند که قطب حرمت ماه رمضان بگذازد که میزد و در روز شیر نخورد
 خورد و در شب خواهد خورد سبحان الله السعید من سعد فی بطنی أمه

گفتند من که میگرم بگفته من بدید باز این گفتند اگر پیری را بدید بگو تو قطب کعبه ای
 بهم آمدی من است بیتی شرط طبع واقع شد و در مدت تربیت آن خال خال شد و میرسد
 قدس روح در جوار رحمت حق رفتند بعد انصراف مدت حمل فرزندش را میگویند که گشت خدمت
 جهانیا را خبر کردند که این بچه گشته است فرمودند که او را رسید محمد نام است و در عرف سید را
 نام دارد او را بجا فطرت نام بر رویه گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها
 نخواهد خورد بچه دیگر بخت میکند شیر در یک شب جامه کند آن زمان سید جوم از جانب
 دیگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوار می میرسد را وقت شیر نخورده است روزی خبر آوردند
 که یک بچه بخت میکند شیر در یک شب در آن شب ایم که او شیر نخورد میرسد را وقت شیر نخورد
 محمد جوم جهانیا فرمودند که قطب حرمت ماه رمضان بگذازد که میزد و در روز شیر نخورد
 خورد و در شب خواهد خورد سبحان الله السعید من سعد فی بطنی أمه

سارنگ میگفتند حضرت میرسد را جود قتال قدر الله روح از مقام آنچه خلافت
 و شهادت از فرستادند چون جاده خلافت و بیعت ایشان رسیدن تالش قبول
 کردن و گفتند که من مروی ام نو مسلم مرا آن لیاقت گماشت که جاده و لیاقت بدو بیستم
 و حقوق آنرا می افطنت کردن نتوانم جاده خلافت باز گردانیده فرستادند چون جاده
 خلافت پیش میرسد را جود قدس مقام آنچه رسید باز سید را جود قتال جاده را بر نمود
 بر محمد شیخ سارنگ فرستادند و کتاب نوشتند که من این جاده خلافت را از خود نفرستادم
 بفرموده خداوند تعالی و بفرموده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و بیک اشارت بیان فرستادم
 هیچ دغدغه بخاطر نگذرد و این جاده را بر پیشید که شاد مبارک است آنکه شیخ محمد سارنگ
 جاده را بر پیشید از آن تاریخ تا به هر کسی که از سر کار مقام لکهنو بخت انابت و ارادت پیش
 میرسد را جود قتال رفتی او را باز میگردد و اندیشه میفرمودند که من آنجا شیخ سارنگ لقب
 کرده ام شما چندین مسافت راه بر ارج می آید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ بید
 شوید و محمد شیخ سارنگ مرید محمد شیخ قیام الدین مرید محمد شیخ نصیر الدین محمد شیخ
 محمد جهانیا بودند و محمد شیخ سارنگ یکصد و هشت سال عمر داشتند پیر خانی شدند و
 بودند طاعت روزه ماه رمضان نمانده بود از روی شیخ افطار بر ایشان مساج گفتند روز
 در ماه رمضان چیز می خوردند و محمد شیخ بیان بگفتند ایشان ایستاده بودند بجا طر
 محمد شیخ بیان گذاشت که اگر محمد شیخ خدعه عینه عایت کنند من آنرا بخورم و
 شصت روز روزه که عادت بدادم نمودم سر بالا کردند و با محمد شیخ بیان گفتند
 که شما قطب هستید چه مناسک ما شمارا بر امری نامشروع اجازت کنم ما را خود تشریف
 روزه خوردن مساج گردانیده است غشای گردن و ریش خورده شهاد
 چیز خواهم داد و حضرت محمد شیخ سعد قدس الله روح در جمع سکر نشست که محمد
 شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی محمد شیخ بیان دوم محمد شیخ حسام الدین

گفتند من که میگرم بگفته من بدید باز این گفتند اگر پیری را بدید بگو تو قطب کعبه ای
 بهم آمدی من است بیتی شرط طبع واقع شد و در مدت تربیت آن خال خال شد و میرسد
 قدس روح در جوار رحمت حق رفتند بعد انصراف مدت حمل فرزندش را میگویند که گشت خدمت
 جهانیا را خبر کردند که این بچه گشته است فرمودند که او را رسید محمد نام است و در عرف سید را
 نام دارد او را بجا فطرت نام بر رویه گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب است تنها
 نخواهد خورد بچه دیگر بخت میکند شیر در یک شب جامه کند آن زمان سید جوم از جانب
 دیگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوار می میرسد را وقت شیر نخورده است روزی خبر آوردند
 که یک بچه بخت میکند شیر در یک شب در آن شب ایم که او شیر نخورد میرسد را وقت شیر نخورد
 محمد جوم جهانیا فرمودند که قطب حرمت ماه رمضان بگذازد که میزد و در روز شیر نخورد
 خورد و در شب خواهد خورد سبحان الله السعید من سعد فی بطنی أمه

صوفی صاحب جاه و قسط محمد و شیخ میان آنست که برادرزاده محمد و شیخ قیام الدین
بودند و پدر ایشان شیخ قیام الدین بن نام بود و قتی محمد و شیخ قیام الدین میفرمودند که در خانه شیخ
قطب الدین پیری متولد شد که شیخ خاندان ما پسر و نام از درویش خود و متشکر محمد و شیخ میان
متولد شدند و پدر ایشان محمد و شیخ قیام الدین پسر بر زبان هندی فرمودند که ثان اول و ثان
میان ایشان سبب ایشان شیخ میان شد و نام شیخ محمد است در تمام مدت شیر خاکی اگر مادر شیخ
بی وضع بودی شیر نخوردی و چینه عمر ایشان بدست سالکی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را
بر میگرفتند ایشان میگفتند که این گنجینه خان خانگی را بمن و پدر شیخ قطب الدین بگفتند که
میگفتند که بیا شیخ میان شما را بطلبید و بگفتند که می آمدند و بر دست محمد می نشستند و طاقت
آن نداشتند که می فرمودند ایشان بر نه انگه شیخ قطب الدین میان ایشان میگفتند که حالا بفرمایند که بگفتند
بروند ایشان میگفتند که بروید آنگاه میرفتند و چون ایشان را در مکتب فرستادند استاد
معلم میداد که بنیادی می آید و الله تعالی بدان سبب کوشش خواند
تفکیر دیگران میفرمودند و ایشان مشغول می ماندند و چون وقت دوازده گانه رسیدی
هر یک یک معلم را دعا گفته و دعا میشدند از غوغای دعا ایشان محمد و شیخ میان پیشتر
و معلم را سلام کرده می رفتند چون عمر حضرت ایشان بود سالگی رسید یک معلم حضرت رسید
را و قتل در مقام لکهنو آمد و بعد در معرفت کمالی داشت چون محمد و شیخ میان را دید بعضی
شغل بکفین کردند چون بعد از ده سالگی رسیدند قطب شدند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب
اظهار کردند و آن چنان بود که قاضی شهاب یک مقام چندی از مریدان در فرمودند ایشان را
قاضی شهاب بر کار آتش خطاب بود به نیت ملاقات پیر خود و او را نشاند چون مقام لکهنو
رسیدند اکثر مردم لکهنو ملاقات ایشان آمدند و مهر و جاتر که داشتند عرضه کردند قاضی
شهاب گفتند که ملاقات پیر مردم شما هر یک حاجتهای خود را بمن بگوئید تا بنشینم پیش بگویم
این سخن را هر چه بگویند قاضی شهاب را غرض نیست که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان

و فلان بن فلان این حاجت دارد و حاجات هر یک بنشیند بروند و قاضی شهاب را حضرت فلان
خواستند که غدا جمعه آن را گذرانیدند تا غدا فرمودند که قاضی شهاب را خبر نیت آن
ولایت و آن شیخ میان شد است آن مردم را بگوئید که رجوع بشیخ میان کنند قاضی
شهاب گفتند که شیخ میان کدام کسی هستند من نمیدانم شما را فرمودند که ایشان هنوز
خورد سال اند و ایشان دوازده یا سیزده سال است و حلیه صورت ایشان میان
کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت حواله من شده است
اما مردم اینجا را خبر نیت شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان ایشان را
ببرید و خود هم بروید ملاقات کنید و از من دعا و سلام رسانید و یک مصیبه داد که این
ندیم من محمد و شیخ میان بگذرانید چون قاضی شهاب نام لکهنو رسیدند حاجتمندان حجاج شدند
قاضی شهاب گفتند پیر ما چنین فرموده که این ولایت حواله شیخ میان شده است ایشان
قطب میان حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع بایشان نمایند آنگاه قاضی شهاب
با جمله حاجتمندان پیش محمد و شیخ میان آمدند و ملاقات کردند و دعا و سلام با مصلا
گذرانیدند و سپارش آن مردم حاجتمندان کردند و خود باز گشتند حاجتمندان حاضر ماندند
کسی حاجتمندان را در خواست آناس کرد که پیر من رضی است مرضی تا کمال دارد حضرت محمد
فرمودند که کاغذ و دوات حاضر کنید حاجتمندان را دعا کنی و تحویلی عطا فرمودند آن مرد
که گفت عرض حاجت کرده بود بچنان ایستاده ماند و فرمودند که بابا برو و پیر من هر چند که
تقاضای از درگاه بولی تقاضا خواستم سبوی نکرد و بمن خطاب رسید که عمر او همین قدر
بود و این سوره تبه خوانند **سوره تبه** تو بی نیت اکاس حیتا جوژون ناخوژ می
چند سخن کی آس تی سخن در جن بهی حاصل معنی سوره تبه بر زبان پرسی آن باشد
چند رسن گستره بالا نمی توانم بست که دوست دشمن انگیزت دوستی بشکست
همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متعاضد میشد آنگاه پیش محمد و شیخ میان

رفتند و مردم می شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را خدمت بخش سارنگ شهر می فرستادند
 در آن شهر رفته همه کارهای خود را بجا می آوردند و باز گشته پیش خدمت بخش سارنگ می آمدند خدمت
 پر سیدند که در آن شهر مردی است عارف کامل باو ملاقات کرده بودید گفتند می خدمت نمودم نمودند
 در شهر می که بر وی در آن خرد و دانش عارفی با خدا و راسخ بودید و ملاقات میباید کردیم خدمت
 بخش مینان این بیت بر خواندند چیت همه شهر بر زبان می نمودند و خدایت می چیت که چیت
 بدو می کنند بکسی نگاه می نمودند خدمت بخش سارنگ ایشان را جدا جدا خلافت عطا نمودند
 و در خدمت نمودند که بر وی در مقام خدمت مشغول مانید حضرت خدمت بخش مینان را و خدایت نمودند
 یکی برادرزاده که خدمت بخش سارنگ می نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند دوم خدمت بخش سارنگ
خدمت بخش آنست که ایشان را خدمت بخش قاضی بدین بودند قاضی بدین حاکم قصبه آن نام
 بودند و خدمت بخش سارنگ را طفل گذاشته فوت شده بودند چون خدمت بخش سارنگ را در مکتب نهادند
 هر روز خدمت بخش خود را ضبط میکردند و شب برادر باری می خواندند و حفظ ایشان بهرین عطا می
 شد که خدمت بخش در آن را یاد گرفته اند **قاصد** که شبی در وقت درج اربعه پیش مادر گریه
 می کردند که از منب سببی خدمت بخش بودیم یک پشتواره کبری حاضر بودند و در آن گفتند
 که من دو گانه شده گانه بر زمین شکاران روشنی خوانند چنان کردند پشتواره تمام سرخ شده
 و ایشان خدمت بخش بعد از خواندن و گاه گاه با کودکان می بازی می نمودند چنانچه در آن نام اند
 و کتاب شروع کردند آلات و اسباب و بازی بسیار بود تمام بکودکان بخشیدند و
 گفتند که ما از این تاج لبت بازی گذاریم و در تحصیل علم مشغول فراموش شد و چند سال
 بعد و تمام علوم را تحصیل کردند و از علم اقول گشته اندگاه ملازمت خدمت بخش مینان
 افتند و مرید شدند و خدمت بخش اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پیر و رشتها و اودان
 می افتند و حضرت ایشان را عاقل و توانا و شایسته می پندارند و بایان فرمودند چون حضرت خدمت
 بخش مینان وفات یافتند بر دو خلیفه در مقام نگه می ماندند اما نبودن خدمت بخش سارنگ

سارنگ شهر می
 سارنگ شهر می

چون آن جوان که بزرگوار
 و با عجز شکی و اندک شود عجز

همچون خدمت بخش قطب الدین میگردند اگر چه صاحب مقام بودند اما گاه حضرت بخش مینان
 خدمت بخش سارنگ را در خواب گفتند که شما در خیابان بودید اینان بکلمه خواب خبر آید
 رفتند خدمت بخش در خیابان خدمت بخش سارنگ را خبر دادند و از مریدان خدمت بخش مینان بود
 در آن ایام تمام ولایت خبر آید و در وجه عفو مروی که او را راجی موسی گفتند می
 و خدمت بخش در مجلس داشتند که خبر آمدن خدمت بخش سارنگ بتعمیل برخواست راجی
 موسی بر سید که حجت بتعمیل برخواستی گفت خدمت بخش سارنگ خلیفه پیرین آمده اند
 بجهت پادشاهی این بتعمیل برخواست در آن ایام اساک بدان شده بود راجی در گفت
 ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعا او باران ببارد و شریف گفت که شما این
 سخن گفتا خانه میگردید خدمت بخش سارنگ اینطور بزرگوار می نیست که گشته مجازات نمین
 گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من میگویم روزی که بدیدل بسیار شد آخر خدمت بخش سارنگ
 چون باران ببارد و من میگویم که بدیدل بسیار شد و مرید شرم خدمت بخش سارنگ
 خوشی مبارکی در خدمت کنید آمد و بای پس خدمت بخش حاصل کرد و در سه صوفی و در قوال
 همراه خدمت بخش بودند طعامی موجه ساخت تقطیع و کربس بسیار کرد و چمن بعد از نماز عت خدمت
 بالای بنگ استراحت کردند خدمت بخش سارنگ زیر بنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد
 و گفت این مرد تمام ولایت خبر آید و در وجه عفو را دوست راجی موسی نام دارد
 و نیکو دی است صالح و متقی و متدین و جمع جمله مکام اخلاق اما امر در یک سخن
 از وی عجز داشت خدمت بخش بر سیدند آن حجت گفت چون من ایشان را خبر نمودم
 بتعمیل برخواست او گفت از چه بکلیت برخواستی من خبر آمدن خدمت بخش باوی گفتم باز او
 گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعا او باران ببارد هر چند که او را
 از سخن میخ کردیم او بر سخن خود بر قرار ماند حضرت خدمت بخش مینان این ماجرا فرمودند
 که او راست میگوید و این لیاقت کبایت که بدعا من کاری را گشت بدو باران آید

چون آن کس که با این شهر
 باز می آید و درین شهر خدایت

روز و بدیل

شماره چهره و بدلی کرده و شیخ سلیم گفت حالا خود از من رو بدیل واقع شد باز مردم نموندند
که حق جانب او است آن اهل بیت که کوک و عایش متقی که دو اعا خرا و نه تنی داشت
و رحیم و کریم است اگر باریان بفرستند محض لطف و کرم او بشم بجز در که از زبان مبارک نمود این
سخن بر دل آمد ابراهیم از هر طرف برخاستند و سحابها جمع آمدند و تمام شب بر جلود لایت
خیر آباد باریان رسید چون روز شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانه راجی موسی وقت
و گفت که راجی موسی را خبر کنید که سلیم بر درایت او است راجی موسی از خانه پابرهنه بیرون
آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پابرهنه برود و شیخ سلیم منع کرد و گفت سوار
شوید راجی موسی گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پابرهنه بروم شیخ سلیم گفت شما
که پیاده پابرهنه از خانه در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بنایت متواضع
بمستند چون شما پیاده خواهد رفت ایشان را از بسیاری حیاکوفت خواهد رسید البته
سوار شد راجی گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت این نسبت از من
بر رسید انگاه چند هزار تنگ نقد و بر کاهای خیر آبادی بسیار بجهت فتوح برداشتنند
و فرمان خیر آباد نیز همراه خود گرفتند و بر برادران و برادرزادگان و فرزندان و جمیع
اقارب عشایر راجی نیت انابت کرده رفتند و دولت پای پوسل صل کردند و هر
مردی شدند و دفترها گدازیدند بعد از آن راجی موسی فرمان خیر آباد را پیش مخدوم نهادند
این فرمان را کسی دانید عطا فرمایند حضرت مخدوم فرمان را باز کرده خواندند و جمیع راجی
موسی گفتند که این فرمان پیش شما بجهت هر که از جبری خواهم دانید بجهت مبارات خواهم کرد راجی
موسی فرمان را بجهت تمام گرفت بر سر و جشم نهادند قبول کرد مخدوم شیخ سعد بنایت
رو به بنیاد خانه و عمارتها آغاز نهاد و خویشان و قرابتان و غریزان را هم در خیر آباد
ملبوسه و مردم از اطراف و جواب می آمدند بعضی بنیت انابت و بعضی بنیت تحصیل
علم و بعضی بنیت طلب لی تعالی و بعضی بنیت ملاقات و امثال ذلک جمعی معور گفت

گفت مخدوم قدس الله روحه لشکری بسیار تعیین کرد که در وطنهای همجنس همیادند و خلایق
میوروند و دفترها بسیار رسید و جمله معروف خرج میشد فرد دست خاقانی دولابان را
جایزه بیکلی در آمد بهر گرد دست بود روز یکم مخدوم از اینجهان نقل کردند جا گفت
از خانه پیدانشد چنانکه گفته اند بجهت جمله در باز و دو کفش پای راست و کفش را
بسیج نگذاری رواست آورد و آنکه که سلطان سکندر موسی عزیمت پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات خود بسیار است و خود آمدن نمیتوانم بکنج اگر بیایم لشکر
بسیار همراه من بنیم و ولایت را نیز از سر گذارم مخدوم قدم رنجیدار ندیده سرور از کرد
مخدوم روان شدند با دوش و مخدوم گفت که یک کشتی سوار کنید و در آن سوار
میکنی محکم زنجیر بگذاهی که مخدوم شیخ سعد بیایند بر آن کشتی سوار کنید چون کشتی فرستاد
آن شیخ را از آن سواران سواران آهسته بکشد بهسمان کردند اما بنایت خدایت عوقاب
پایان و کشتی بر زمین نشست آب تا ساقهای مردم بود و در آنوقت سلطان سکندر
باراجی گفت آن کشتی که بر شما سوار به شغله میشد که غرق شد راجی گفت پیر من
مرد است که کلبه در کشتی وی نشسته لب حمل نجات خواهند رسید درین میان خبر رسید
کشتی که مخدوم سوار بودند غرق شد بود اما آنجا آب بسبق نبود کشتی غرق نشد لطفه
مخدوم پیش با دوش و رفتند و ملاقات کردند مدتی آنجا ماندند در آن مدت یک تنی
مطیع اسلام را یافته بودند و اشیای آن ویدار و لشکر با دوش بهر بازار میفرستادند
و در وانه حضرت مخدوم طعامها موجه می شد و مردم بسیار جمع می آمدند و میخوردند و مخدوم
نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ خوری بجهت آنکه در حلت طعام شبیهی بود که
یکس مطیع شد که مخدوم چیزی نمیخوردند مدت دوازده روز برین ماجر گذشت و در آن
روز بندهای قاضی محمد امین الله در یافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در
با دوش و میر بهر محراب با دوش که در اکل حلال احتیاطی کلی داشت بهر چیز باز

از او چه خبر است که طعام نداد و چه خبر است که از او
نفرده چه خبر است که کتف نافرده چه خبر است که او را

از آرد و بر سر او روغن و بزم و گوشت پخته و غیر ذلک خانه او میرسد حتی که کلوف استیلا از
خانه او میرسد بندگان قاضی محمد بن احمد و خانه آن امیر رفتند و از آنجا باریه خود را آوردند
و حضرت شیخ طاهر را نیدند این خدمت سبیل رضی بود که بر نفس خود زدند بیت درویش آدمی
نموده آید کرده اند این نگر لطیف است این نبوده اند چون وقت آن رسید که باده
و دایع نهند و حضرت خواستند باده ای را از خلوت طلبید که آنجا باده و شیخ
جالی کینه بودند و دوست کسی بگر حضرت مخدوم را آنجا بردند و مخدوم حضور بودند باده و پیر
که حضرت مخدوم سنت رسیده بآنرا حضرت مخدوم هنوز در آنکشته که شیخ جالی در سخن
سبقت نمود و گفت شاید که ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مزید باده
شمرده شد که شیخ جالی سخن بی خود گفت چون حضرت مخدوم از آنجا و دایع شدند باده
شیخ جالی را علامت بسیار کرد و گفت بیت نه جای مرکب توان تا حق نیک
جانی بسیار انداختن بیست خنیک مخدوم فرمودند که شما مزید باده البتة اثر آن سخن
ظاہر خواهد شد و معلوم است که شیخ جالی بعلی ناست ایست و الله اعلم بالصواب چون مخدوم
در خرابا در سیدند بهر آن معتقدان از اطراف جواب می آمدند و پای پوسیدند و نه
و مخدوم قدس سره روزه خلفای بسیار داشت و جمله خلفای دانشمندانش بودند و بعضی دانشمند بودند
و مخدوم شیخ صفی عمرانی در دوازده و یا سی و سه سال بود که در خانقاه مخدوم آمدند و دیدند
و بتجسس علم مشغول گشتند کلاهی بر سر و دو پیکر برکت و از ازی در زیر در خانقاه بگوشتش
تمام می نمودند روزی نظر حضرت مخدوم بر ایشان افتاد و فرمود که این کدام خود است
لطیفه نه مخدوم پرسیدند ای پسر ترا چه نام است عرض کردند که نام من عبد الصمد است و در
عرف مرا صفی میگویند پرسیدند که گاهی با منی گفتند در مقام سایه پوزمان پرسیدند که
نام پدر تو چیست گفتند که علم الدین و حضرت را توفیق شیخ علم الدین معلوم بود و فرمودند
که پیش دیگر مخدومان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بلا دردت مخدوم خدمتها

مکر

خدمت میکردند و میخواندند مدتی گذشت روزی حضرت مخدوم فرمودند که صفی تو خود را
از مطبخ بخوری گفتند آری فرمودند که از مطبخ مخدوم چه بخوری بصحبت من میخوری یا نه
تا کثیر احتیاج تمام فرمودند و حضرت مخدوم خود را باده روز یا چهار یا پنج روز میخوردند
و یکس نیدانست چون مهابانی عزیز میرسد حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن
زمان مخدوم شیخ صفی هم چیز میخوردند و عرض مخدوم صفی شد که اگر سنگی بسیار بکشیدند
و مشقت جمع بسیار میدیدند شب روز و خدمت مخدوم حاضر میبودند نیم شبی بود
که حضرت مخدوم شیخ صفی را فرمودند که در بنوقت تربت پیدا خواهد شد ایشان گفتند
نیم شب است و مراستم تربت اگر حکم شده بروم تفحص کنم چنانچه در مقام خرابا و گوی که
گردیدند و میرسد نزد مردمان در بای خانه بسته و خواب بودند حیران شدند یکجائی
نشستند و گریستند شخصی بیدار شد و در خانه گفت که در مندی میگوید خبر باید گرفت
بر خاسته پروان آمد و پرسید که کیستی که میگویی گفتند مرا تربت کار است گفت سرا
تربت درین میان دوست کس دیگر اند ندانی گفت من در خانه فلان دیدم ام
که تربت است همه آنجا رفتند و مردم آنخانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز
همراه رفتند صاحب پرسید که چرا آمدید گفتند مرا تربت کار است او دو تربت
بر آورد و بآب کشته مخدوم را دادند مخدوم آن پر دو تربت پیش حضرت مخدوم
شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو به کاری دشوار و بهر صفت متعوض وقت شود
میر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم شیخ صفی را دیدند
نشدند سیموی روز فتح یاب شد و علویات و سفلیات همه کشف گشت و
بقامات علایات مردمان ترقی حاصل شد و چون ایشان را جانه خلافت عنایت
عنایت فرمودند بر همه خلفای مخدوم سبقت گرفتند و بمقام و استابقون
اولئک المقربون رسیدند و در خانقاه مخدوم شیخ سعد پیش نشسته و مردمان

اندر آن از علمای آن روز تا روز وفات بنی
نمایان است آن که برای اطمینان بنی

مخدوم شیخ صفی را
آدمی را بهر کمال حق
و علم و کرامت و کمال حق

محمد بن شیخ سعد بود و از بزرگان و خلیفه در حیات اندکی حضرت قاضی محمد بن
در کاکوری دوم حضرت محمد بن شیخ صفی در ساینور قدس الله روحه بخاطر ایش رسید
که بن با حضرت قاضی محمد آشتی است نخست در کاکوری دوم اگر آنجا نصیبی باشد آنگاه
پیش محمد بن شیخ صفی خواهم آمد چون از آنجا گشتند مقرر کردند که امروز در ملاوه هم
و از ملاوه بسندیل برسم و از سندیل به کاکوری راه ملاوه از مردمان تحقیق کرده روان
شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب هم ملاقات شدند و پرسیدند که ملاوه از اینجا چند
هست او گفت ملاوه اینجا یک است شما خود را در جاده رسیدید فکر کردند که از ملاوه دورند
آوردند تا یک نصیب بظرف محمد بن شیخ صفی است از آنجا طالب هم پرسیدند که شما محمد بن شیخ
سیدانید او گفت آری من مرید ایشم با او گفتم که شما حضرت قاضی محمد بن ابراهیم سیدانید
گفت آری سیدانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق است او گفت من بزرگتر شوم
که در میان بزرگان فرقی کنم - گفتند من از راه دروش ایشم می پرسم گفت
حضرت قاضی محمد وجهی و ادوار می بود که نه چند فرس در راه ایشم است و محمد
شیخ صفی هیچ وجهی و ادوار می نبود ملاوه اند چه این چنین بنشیند بخاطر که نماند بقیه
همه علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب است که پیش کسی هم که او علاقه دنیا داشته
باشد آن روز در جاده بود روز دوم در فتح پور رفتند آنجا جامها شویانید و در بخت
کنانید و غسل پاک کردند و از شراب هیچ هم از اینجا نماند و به تمام ساینور
آوردند و بخاطر خویش است نیست کردند یکی آنکه من بیره برگ قبول بشم محمد هم دفعه
یک بیره نخست خفته بودند و یک بیره به عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خراج کنند - دوم
آنکه من مردم او بخشش باشد هم هر جا که میرود مردمانی خود را محافظت میکنند
که سباده این مرد او بخشش کالای ما و زود به ببر و بخشش محمد بن شیخ که نیکو مردم و خفا
این مظهر از غنم دور شود و سیوم اینکه ایشم کلاه ارادت بر سر من عطا فرمایند

و بعد از این که از جاده
خارج شدند و به ساینور
آمدند و بخاطر خویش است

فرمایند چه تمام ساینور رسیدند اعتقادی کامل و صدق و توبی تمام در دل ایشان حاصل
شد که آن هر است نیست رافتح کردند خواستند که شیرینی خریدند بیره حاجت بیره برگ قبول
نیت خانه حلوانی پرسیدند در خانه قبول رسیدند باز از خانه قبول برگشتند و خانه قبول
حلوانی طلبیدند بخانه قبول دیگر رسیدند باز از خانه قبول برگشتند و خانه حلوانی پرسیدند
سیوم کرت بخانه قبولی دیگر رسیدند فرزند چند بیره قبول فرزند ملازمت محمد
رفتند و شرف با بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت محمد هم پرسیدند
نم شما چیست گفتند نام من حسین است فرمودند چند آنده عرض کردند ملازمت محمد
آمده ام تمام اسلحه کنیز حضرت محمد یک بیره خوردند و یک بیره بایشان دادند
باقی بیره را خود برداشتند و گفتند ای شیخ حسین من مصلوا بغلی آنجا که رفته ام
شما حاضر باشید که می ایستم شیخ حسین کردند که محمد بن شیخ را بجهت لشکر مردان
گفته اند که در خانه حافرانده تا برین گمان بدینند حضرت محمد رفتند و یک ملاه آوردند
ایشان را عطا فرمودند سبحان الله ملک یسوق فالاهل الی الابل بیت
یک است شش ماه در خدمت حاضر بودند هر چه حضرت محمد فرمودند از توانا و وفای
و ذکر و در یافت و مجاهد هم میکردند بعد از یک است شش ماه خانه خلافت عطا فرمودند
در خدمت کردند که هر دو بیره خفته بنشینید و آنجا اوقات خود را مملود دارند محمد
شیخ حسین را با پدر این فقیر الفقی و محبتی تمام بود و میان یکدیگر اخلاص و تفصیل
کلام داشتند و پدر فقیر نیز خلیفه محمد بن شیخ صفی بود بدین سبب این فقر جمع نمود
شیخ حسین کرد و محمد بن شیخ حسین نیز عطا فرمود و نواز شدای فرزندان از نانی
داشتند که یار زاده داشت و خانه خلافت نیز بوست سید اگر فقیر الباقی این
جاده نبود اما نکران درگاه باریک میگذاشتیم که بیرونه بیعت با ایشم در دست ام
فرود عید ما بالی شیرین و لبان بسته خدا ما بیده و این قوم خداوندانند

قطع

یسوق فالاهل بیت

باری مذاکره پیران از محمد بن شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه تالیف مناهج هر یکی بنام
بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجه
قطب الدین نیجاری که قدس الله روحه و در تفسیر رساله نبشته شود و رساله هم مذاکره بران
ختم گردانند و الله اعلم **کتاب** ای مسلمانی فقیه وای فقهایی و جیه شما مسائل
صوفیه را در علم اصول علم کلام خافیه و احوال مقامات و مکام اخلاق این را
از قرآن و احادیث فہم نکردید چار از بیست سیر و میری و از مسائل صوفیه منکر
شدید و بدعت دانستید از عین اسلام مگر شنیدہ اید کہ در حق علمای ظاہری فرمود
شما بجز باب ما شنید کہ مایہ از فرموده اند و سوس بماند و مائتہ علم علم مسائل
دل است و علم اخلاص نیست و طریقہ ریاضت و علم راہ آخرت و اوقات معالکہ راہ
دین و مراقبہ دل بولی و ترک حظوظ نفس و اسباب محمد بن شیخ شرف الدین
میرزا قدس الله روحه در مکتوبات نبشت علم آنست کہ ترا قاضی و مفتی گردانند و یا
بملوک و سلاطین آشنا کنند تا غلط کنی **حیات** علم کہ بہر کجای و باغ بود
ہمچو مرد و زور را چرخ بود اکثر از تقدیرین مشایخ مجتہد بودند سید الطائف حنفیہ
نہادای قدس الله روحه سلمی آرد کہ ہفت سالہ بپایہ اجتناب و رسیدہ اصحاب
و خلفای و بی مجتہد بودند و او میرزا خواجه سرتیغی است و خواجه سرتیغی و خواجه
مردف کرخی و خواجه داؤد طائی و خواجه حبیب سیمی اینہا بہ مجتہد بودند **خواجه**
داؤد طائی از شاگردان ابو حنیفہ کوفی رحمہ اللہ بود و میرزا خواجه حبیب عجمی و چون
امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داؤد طائی از ان وقت روی امام ابو یوسف
ندید و نام او بر زبان نراند و چون در میان کل صاحبین بحثی بودی و سخن امام ابو یوسف
را چو دیدی گفتی سخن اینست کہ ایشان میگویند نام ابو یوسف نگرفت و اگر سخن
امام محمد را چو بودی گفتی سخن اینست کہ امام محمد میگوید و حضرت امام شافعی اگر سلسلہ

سلسلہ شکل شدی در انوقت درویشی بود پیش آن درویش رفتی و بزبان او بگفتی
و مشکلات فخر مبارکی از وصل کردی **نقل** است کہ چون خواجه ابراہیم ادرہم قدس الله روحه
روحه از بادشاہی بلخ مردانہ بر جاست و در راہ معرفت مولی قدم نهاد و بخاطر کرد کہ امام
مسلمانان ابو حنیفہ کوفی رحمہ اللہ صدر چہار تخت مرا پیش ایشان باید رفت و رکوع رسید
و امام را نیز خبر شد کہ ابراہیم ادرہم بخت ملاقات می آید با ستقدہ او رفتند و ملاقات کردند
ابراہیم پرسید ای امام در حق من چہ میفرمایید مرا چہ باید کرد امام فرمود باید کہ شما تحصیل علم
کنید ابراہیم گفت ای امام از جملہ علوم یک صحت بار سیدہ بود کہ قوت الدنیا
راستی کل عبادت و حیل لدنیا داسی کل خطیہ بران کار کردم امام
بہوشی در گرفت بعد از زمان چون بچہ باز آمد گفت کہ شما را تحصیل علم حاجت نیست
بصحت اہل معرفت و آئید ما ہوا المقصود از اصحاب تقوی اکثری مجتہدانند کہ ہر یک
متفق شدہ اجماع کردہ اند کہ کل طریقہ "زویۃ الشریعہ" فہی زندقہ
و نیز فرمودہ اند اگر کسی پیشینہ کہ بر ہوا می برد و یا بر سر آب میرد و تر نشیند و یا با تشنہ
در آید و نمیزد و یا از غیب خبر میدہد و اثال ذلک و یک راہ خلاف شریعت یابید
بدانکہ او زندیق قوت ملکہ روزگار است پس این مجتہدان طریقت شریعت را چندین
احتیاط داشتند اگر بصیت بدعت بودی ہرگز ایشان بصیت بدعت راہ معرفت
نہاختندی و میری و میری را اصلی مستحکم و بنیانی مرصوم نہا نشندی
نقل است از مقتدیان مشایخ کہ چون از درویشی اولی از آداب عداوت شدی
او را از واکرہ درویشی بدر می بردند و از زمرہ مشایخ نمیشمر دند و قتی درویشی
چند بخت ملاقات شخصی رفتہ چون بد رسیدند دیدند کہ او لعاب ہن بجانب قبلہ
انداختند ملاقات با او نکردند و آن فعل از وی نہ پسندیدند باز گشتہ آمدند و اگر یکی
از ایشان ادبی یا مستحبی خطاوت کردی او را مصبتی صعب سیدی و چند روز در ماتم

آن مصیبت با گریه و زاری نشستی و دیگران به پرسیدنش می آمدند **نقل است** که از حسن انصاری
رسمی شده زلفی واقع شده و تمام عمر هر که جابه سپید پوشیدی زار زار میگردد و با خود
خطا بپا کردی که تو همان فانی که از چنین خطائی واقع شده و آن کسی که آن زلفت از تو جدا شده
و روش عبد اسلاف طریقت همین طور بود **محمّد است** که این بدعتی را مروج نهادیم که در میان
سنت ذره افروشی و تفریطی نپذیرند پس این نشان محمّد بدعت جزو ضلالت است حقا
که بیعت را باطل نمودن لطافت است و درین باب چند خواص نبشت **بیعت** اگر در سعادته
کست **بیعت** از گفتار سعدیش حرفی نیست **آنان** را دعوت خلیل علیه السلام که فرمود و نکر و الوار
دعوت نوح علیه السلام خلعت پس فرمود موسی علیه السلام که لا الوالعزم بعد ساهبا فرعون را
دعوت میفرمود و آیات و معجزات بر او می نمود و او هر زمان را وعده اوست می پیوسته و انکارش
بر انکارش می افزود و هر آن خود را بدعوی خدائی می ستود تا آنکه هیچ رو و نیایش در وجه
عدم محمد مصطفی علیه السلام جعل از او جعل بر نه داشت و الوار دین ابو طالب را بلب
فرمود که اگر کشتش بهر بیزان علی بنی السلام بی نصیبی راه ننهد و آب باران که مایه حیات
مردار را جز تباهی نیفزاید پس چه کسی بشنید که منکری را از انکار باز داریم یا در تقدیر پیش ننگ
یقینی داریم اما ای اصحاب ارباب دین و ارباب سعادت پیوند با پیری مایه که سکه او هنوز
بسیار نمانده و گزیده برادرین را بهر چه بود که از غریب و پیر و پادشاه شده است **بیعت** از نظم مرید
علم دین آنوقت بود چراغ دل علم آنوقت بود که علم مرده علم آنوقت بود که از غایت چراغ آنوقت
چراغ بداند بعضی مسائل بیهوشی بر مسائل گدازد و بعضی مسائل او مبتنی بر مسائل امام مقتدی و
بعضی مسائل او مبتنی بر مسائل شیخ و غریب است و این است که در بیان است و در بیان فاسد بشود و
بیعی که الذی بایعتم به و نیز باید دانست که اگر مرید بجهت نبی دیگر باشد او را بیعت
با پیری که در مذمت نبی است جایز نیست زیرا که هر چهار مذمت بر حق است اما اولی حسن
آنست که بر مرید و دیگران باشد مرید شایعیت پیریم و در مشرب و هم در نه توبه کردن چنان

حضرت محمّد و شیخ میان قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر
به پیری اتباع و تلقین توجه کند بهر دنیا بهر با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستمند و
خلعت قبول کردن جائز نبود **سید سیدوم** در ترک نشستن و
توکل و تبت **قال الله تعالی** یا ایها الناس ان وعدا للحق
فلا تغشوا انفسکم الحیوة الدنیا و لا یغش انفسکم بالله الغرور **بیعت**
بر مرید پس می توانست است که تو خطی و خا و در میان است بهر آنکه دنیا بدار تنها
مذموم نیست تخلی و محبت بدان مذموم است که در دنیا راس کل خطی عبارت است
از دست و دنیا صاحبیت آن دارد که تارده با علی علیه السلام ترقی دهند و تارده
الساکنین فرمود بر هر که دنیا را راه دین سازد و نظر از استیفای حظوظ
جسمان بر برد و مهار ز قنایم یفقون بقدرت در دنیا بهر و بدل در عباد
اعلی ان الله عبادا ابلانکم فی الدنیا و قلوبکم عند الله لای خدایه
نه برای اوست نه آیت دنیا و او را عبادی عظیم بود در سلوک مراد مستقیم نعم الله
الصالحه الموحل الصالح تا بهم در دشمنی او حرف گفتی کند **بیعت** هر چه فایز
برای او بود که از راه طریقت ایشان در مسلک سلوک نموده است **بیعت** نیست
گویند که شیخ سفیان قوری وقت خراج عیال نیکه باز و دنیا در و بود از ته خوف
بکشید و بیارای داد که این را عده که کند که تو به وقت از او اشتی ز رمان
می بودی و خفته چندین زرداشتی گفت دین خود را از شر شیطان بدین زرداشتی
یعنی هر بار که سوسه کردی امروز چه خدای خود را از چه خدای پوشید گفتم اینک
زرداشتی است از ما مایوس شده باز کشیده و توارشستی که مرا بر تو زید و عمر و بر
و هر که اعیان دنیا را راه شیاطین سازد و همگی اوقات فتنه تحصیل مطالب
لذات نفس را به معرفت و در کلوحی و آن تاریک که عالمی که دیگر نداند یحیون

فی هو امن الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون متونی ای بی حرم
 بنوا ذات توه موت بعد و هم لذات توه که هر عزت به بیشتر نیست آه چه چیزی که چیزی نیست
 اما کمال اهل بصیرت که از خلقت هر اسبغ شده بجهت پیش از هر طبعی بزرگ راوی بود
 ایشان را استحقاق و نیاید به طریق که کند زبانی ندارد و یکی از اکابر صحابه میگوید الفقراء الغنا
 امام احمد غزالی قدس سره با خود
 ابو سعید الوافری قدس سره گفت که هر وقت عزت دنیا میکنی و خلق را بر قطع عیاق تحریص
 مینمائی و چندین طریقه اسب و اختر باطنیه ای ابریشمی و میخائی زرین بسته گفت من
 پنج طریقه در کل زده ام نه در دل جیبی در دل بجز از یکی نشاید که بود و خانه گزینار
 باشد شاید ای عزیز دنیا را صورت صمد نه از گوشت نیستند و احبیم چو نه است در فیه
 که نظر کنی خست است اما هر کشتی که در کوه فروخت دوست تو نظر آنکه کند نه برین شستی
 خاک یعنی الهاف توان داد که منظره بقدر ما عیال قلبک الدنیا اخری معنی
 فانه لا اجمع جمیع حلال دنیا فی قلب احد ابدا دنیا در دل در دست - و
 در دست دوا یعنی آنکه عطا میشود و اینها خلقت متونی تا دل دست را تهی کنی و عظم
 عشق هر بی کنی اگر بعد در دست طول نموی و در برت کثرت فتنه شوی و اینها در فتن
 زشت عیان نه بود و کلام بری زسیان به غریز من و ن آسبته در خاک نیکنده مشر
 و در طبع عیال میباش مگر از آتش مشرق بسوزان و دیده دانی از غریقی به زمان خرم و عیال
 یکی نری چو طغائی چون آسمان بینی و غایت مردمان که چون طغیت دنیا و دهنی دنیا
 و طغیتای یعنی مگر آنکه برش برش نشوند با فتنه و راحت تمام و لذت گیرند و چون ذکر خدای در دل
 و معظ و عینی گوئی و خست و لغت پذیر نه قال الله تعالی و اذا ذکر الله وحده
 انشمازت قلوب الذین لا یؤمنون بالآخرة و اذا ذکر الذین من اوله
 اذا هم لیست بشیء و ن آدمی جعل را بوی گل گلاب به چاکت نشو و بوی غده نمبر به خوب

اینها در فتنه است
 و اینها در فتنه است
 و اینها در فتنه است

موجب حیات و لذت و شمع و غیره علی در شلق الطیر یتم غیبت
 کرد و برونه بدو و برانده میاندی گاه گاه بشهری در آندی بینی گرفت و بر سر پایش چو این میگویی
 گفتی از بوی کریمه دنیا میروار - مؤمنین این بوی گندگی دنیا در دماغ بشمار می رسد که مرغ
 جانش از گشتان و صفت است بوی یا نه باشد و از شوق محبت محبوبی بشمار می رسد
 و لذت شهادت و موت چون زهر چشید و حیره دل از غوغای بیان چون غبار پاک نشو باشد
 چو هر لذت کرد و هر دو چون است افترا و حضرت او پیش از آن است چو این میگویی
 می نگیری چه مشتاقان بی ادبی غیر می - قال علی السلام یلجأ الی العیال المصلی
 بل لا یخلد و هو یسعی للدار الآخرة و فی العدة فی قورن و کان تحت کف لعلها
 قیل اکثر یوم من ذنب منسوب الیهم الرحمن الرحیم عجب لمن یوقن بالقدر
 کیف یخزن و عجب لمن یوقن بالرزق یغیب و عجب لمن یوقن بحساب کیف
 یفعل و عجب لمن یوقن باموت کیف یفرج و عیب لمن یوقن بنزول الدنیا کیف
 یفعل ایها الا الله الا الله محمد رسول الله مروی با میر المؤمنین
 کرم الله وجهه آمد و گفت جنتک لا یشملک الیج مساکل قال سل و لو اربعین فقال الرجل
 ما القریب - و ما الاقرب - و ما الاوجب - و ما الایجاب - و ما الایجاب - و
 ما القصب - و ما الاصب - فقام علی کرم الله وجهه و ما القصب ما القیامت - و ما الاقرب
 فقامت - و ما الاوجب فالتوبه - و ما الاوجب فشرک الذنب - و ما الاوجب فالدنیا - و
 ما الاقرب فطوبی الدنیا - و ما الاصب فطوبی القبر - و ما الاصب فطوبی القبر بلایا و
 بیت مرگ پیش است تو پس میروی بر مرداری چو گرس میروی به حکم را می رسید
 دنیا عاقل است یا احمق گفت احمق است از آنکه می اندازد و مگر باحقان انفس من انفس
 قلل من القسری قدس سره لعل الف اسم و اول الاسم من ترک الدنیا است
 جوان و پیر کرد و بر حال و فرزند نه عاقل اندر طفلان ناه و مسندند کسی معاف رازی گوید که

نابا شد که پوشیده در تور نهی و زنده گری معروف و مشهور شد می خسته تنای
من بکوی ابد از آن داد و گفت اگر کسی خلیفه بر تو آید او را از من بگوئی که من میدانم تو او را
و چه زاده رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آنکس با تو ملاقات نمیکند و از تو چیزی نیست نام سبب
آنست که بر است و دروغ در دنیا خلق نیز به مشهور شد نام اگر خلیفه ملاقات کند و چیزی است
هر که بداند من زنده اختیار کند او بداند که بقیات کردن با بادش ملان و زنده شدن ایشان
باطل میشود زیرا که داد و دهائی ملاقات کرده است و زنده شده است اما اگر خلیفه بر دینی بخت
می آید که فردای قیامت از احسان و نیکوئی خلیفه زنده من عاشقی از عاشقان دگر
خداوند تعالی بیاورد و در حیات او خود را با این ملاقات و از راه این غرض حاصل میشود
و من آنچه را که خلیفه بر من نویسم و حق آنکه او بر دینی می آید که زنده شود و از دین من
شیخ عیان فرمودند پس آمد سر که روزی که من زنده بودم اما ابو یوسف قدس سره
خدا که با داد و دهائی ملاقات کند و باقی است اما ابو یوسف قبول کند و در داد و دهائی
آورد و داد و دهائی ملاقات کرد و در داد و دهائی ملاقات کرد و در داد و دهائی
مجاور که بر یاریت تو بیاید هست که از من رخصت دهی تا من داد و دهائی بیاورد
و گفت که ای امام بگو با خلیفه تا دیگر که ویرا بهتر بنمایند و من مشغول بکار یک
مرا بهتر بنماید باز امام ابو یوسف بر ما در داد و دهائی فرستاد و هر که حق آن عالم را از من
اجازت بداد خلیفه بر تو بیاورد و مرا از روی او شرم نبرد اما داد و دهائی سه جواب گفت
ای امام همین علم مرا باز میدارد که ملاقات دی که من زنده گری از تو خواهام رویه وجه
الظالم لیسود القلب ولی را که سالها بنور محبت خدای عز و جل منور گردانیده ام
با چشم روان دیدم که بدین ظلم روی سیه اگر دلم از سر جرم بگذرد امام ابو یوسف باز ما در
داد و دهائی که من بر خلیفه قبول کرده ام مرا شرم می آید هست که داد و دهائی ملاقات و می قبول
کنند تا شرمندگی من زایل گردد پس در ورون خانه درآمد و پیش داد و دهائی و گفت

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطیبین الطاهرین
الطاهرین
و السلام
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
و الصلوة علی سیدنا محمد
و آله الطیبین الطاهرین
الطاهرین
و السلام

و گفت بخی خیر که از من فزوده ملاقات کن و از در آمدن زنی انگلی با امام داد و
بفرت مجبور و بنالید و تفری بسیار نمود که بادی خدای تو فرموده مراعات اصحاب حقوق
نگاه دارید ایشان فراخ اندام و معذور و در دین کارمند و مکرر و داد و دهائی
حقوق قبول کرد و بفرموده شریک نشیب بد و باز دوام و انوره خلائی نیاید چون نشیب
امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داد و دهائی علیه الرحمه چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نشیند
امام ابو یوسف دست زان کرد تا با داد و دهائی دست خود باز کشید امام ابو یوسف
روحه الله علیه گفت چه دست نمیدهی و بی از من ننگ میکنی گفت ای امام داد و دهائی
دست تو باطل است خلیفه آنکه ده شد و بطول خلیفه از شبها خالی نخواهد بود و لا حرج
دست دادن تو مرا بر تو خواهد کرد و بعد ساعتی خلیفه بر او دنیا ریش داد و دهائی
سره بنهاد و گفت این عارضات پر یوسف ایم بعرف این صاحب بکار داد و دهائی
هر اگر از تو بگویم امام داد و دهائی است و من است و از خاصه که بی چهارم مدد درم
آورد و بعد از قبول کنم بن امام ابو یوسف و داد و دهائی شد و از داد و دهائی پرسید که
داد و دهائی که میز نهاد پیش گفت چند دم میراث بر و داد و دهائی معاش خود را از آن
میکند و در خانه اقبال داشته است و انگلی قوت هر روزه میسازد و بیکس پر و دهائی
و در و نه پیش میگید باری خدا یا روزی که این مال فارغ گردد و داد و دهائی
با خرسد امام ابو یوسف قدس سره از آن اقبال تقصیر کرد که چند درمی مانده است
در خاطر حساب کرده و استغذفات آن داد و دهائی روز یقین دانستند تا این
آخر آن روز رسید که روی را فرستاد تا خبر بیاورد و مشاگرد چون پیش ما درش
رسید خبر یافت که داد و دهائی سه ساعت و وقت سحر وفات یافت از جسد بر رسیدند
قدس سره چه گوئی در حق کسیکه باقی خانه هست بروی از دنیا مگر مقدار
میکند خدایا گفت المکاتب عبد مابقی علیه در هم

در یکدیگر در هم

گفته

بشما فی دین و دنیا و آخرت و غیره از علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرد که گفت که من در این دنیا دوستی و دوستی آن چیست گفتند روایت کردن حدیث را دوست
میدارم و بشیر حافی رضی الله عنه هفت قطره از کتب حدیث که سماع داشت در
زیر خاک کرده حدیث را روایت نکرد و گفت از آن روایت نیکم که مشهور است
روایت می بینم و اگر مشهور است خاموشی یا نیتی روایت کردم و نیز مرید بیتی و قد
باید که با جمعی و بیاد نیت گفتند شیخ الاسلام فریاد حق والدین قدس سره
با سلطان المشایخ نظام الحق والدین محمد بن محمد و لو اردتم ملوحد
در حجة الکبار فعلمکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک و
محبت علای حرایص و فقر و احرار و نایب که محبت ایشان مقرر تر
محبت انبیا و پیغمبر و اهل بیت است لا تجلسوا عند کل عالم الا
عالمها یدعوکم من خمس الی خمس من الیشک الی الیقین
و من الوباء الی الاخلاص و من الوعنة الی الزهد و من
الکبر الی التواضع و من العداوة الی النصیحة و من
رحمة الله علیه گوید اجتنب ثلث اصناف من الناس الجبابرة
الغافلون و القراة المداهنون و المتصوفة الجاهلون
یعنی که گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل و جاهلین و
ادرا و ملوک و حافظان مراکی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخ حریص
قطر باید آن که شنید که صحبت بهر چه پاک تر باشد کند گفتنی چنین
و درخت شتر و اندکی ابر ما پیدا کند و عریض من پندیری باطن شده که
ست و دنیا و خلق و نفس و دنیا چون نجاست عین است - و خلق و نفس
حدث - و نفس و جنات - تا از دنیا و خلق و نفس بخی احراز و اجتناب

این حدیث در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است

در مقدمه

اجتناب از غلبه طهارت باطنی بر دست دنیا و غلبه اصل عذاب قهر
از دوستی و دنیا است و این عذاب متفاوت است بقدر تفاوت شهوات دنیا
اگر گوئی چون عذاب قهر جهت تسلیق دل است با این عالم و عکس از این
تسلیق خالی نباشد اندک یا بیش پس هر عذاب خواه بود و خواه
بدانکه بعضی باشند که با وجه هر اسباب و ملامتی بجای فارغ باشند بودن
و دنیا بودن نزدیک ایشان گمان است و بعضی دنیا را دوست دارند
و خواهی تنگ دارند و دست دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند و لیکن
اسباب دنیا و دنیا را دوست تر دارند این قوم مدتی عذاب کشند پس عذاب ایشان
از دنیا دار شده لذات و دنیا را فراموش کنند و اصل دوستی خداوند تعالی
که در دل بعد از پدید آید و عذاب بر اوست بدل گردد اما آنکس خداوند تعالی را
اصلا دوست ندارد و با عذاب محله دهد و همانا که گوئی چون بدست عکس
هر چه چیز نیست و آب و عقاب را چو است و بیشتر خلق خود را این دریا
نظر دارند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چو بدست و
حقیقت و شناخت این کار هر چند در نیستن در کتاب است و لیکن چون
سخن اینها رسیده بود گفته آید بدانکه اگر فتنه و مغرور باطن تو غلبه کند حالتی
دیگر تو را بداند که آنرا اندر دست نگه داری چنانچه چون شعوت و غضب و زهرات
دیگر تر غلبه شد آتش در میان جان تو تو را بداند که هلاک آن پنج و چون
نور عقل تو را گیرد آتش خشم و شهوت را زد و کشت پس ختم آتش و دروغ
و زهرات نفس است و آن با تو در اندرون است و برای این گفت رسول
علیه السلام که انما هی اسعها لکم تو و الیکم و آنکه گوئی اگر شقاوت
خاکم رفته است چه چه بد و سخنی درست است و از وجهی باطل و نشان آنکه

این حدیث در کتب معتبره است
و در کتب معتبره است

شعی از دست اینست بر دل می اینچنان سینه بکنند تا گوید در اهل حکم کرده اند که
 بگر سکی میریم را تا که نماند چه سود و نان خورد تا بفرودست میرد و تا که بفرودست میرد
 است چنانکه ارادت نفسی درون در تو پیدا است اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانچه بپای آید
 بی آب تفرق شود اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانکه بفرودست میرد و تا که بفرودست میرد
 و خوردن و خفتن و اشک اگر خواهی کنی و اگر خواهی کنی و در این گفت رسول الله صلی الله علیه و آله
 اعصوا فکل منکسر لما خلق لکم فرمود صلی الله علیه و آله میگوید که تا که بفرودست میرد و تا که بفرودست میرد
 علی الناس و اما اخذت منکم سناب و انداز خود را بر آتش میزنید و من بکنند تا که بفرودست میرد و تا که بفرودست میرد
 میارم و میگذارم الحمد لله رب العالمین فصل فی تفسیر قول الله عز وجل
 انکم من تشاء و تذلل من تشاء اصحاب طریقت گویند عزت بر نفس و عفت
 و ذل نیست طمع من قبح جل و من طمع ذل فرودست بر نفس و عفت
 قدم داده یک خایه بخور ای پادشاه منی متبوی اخفی برکت در راهی میر
 دیده که شایسته مشغول کار نفس میگفت کای نفس کروت آاده از عیس
 هم تراویم که می داشتیم هم برای نیکامی داشتیم اصمعی گفتش قیامی ای پادشاه
 این سخن ایجادین مسلک بود چون تو هستی و نجاست کار که آن چه باشد در جهان ز پادشاه
 گفت باشد و از ترافا دم برود چون قوی ایستادیم بر که پیش خلق خدمت کرد
 کار من بعد از آن بهتر بود شیخ خادون دانشمند فرمود که اندر این چه ایستادیم
 بود و پادشاه از غایت اندوگی این بیت خوانده فرمود و سرور و سر جنگ را فرمان بده
 دست دریا بشکند تا پادشاه من اینجامد و ملت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
 بگردانید و گفتند مصر دست دریا بشکند چنانکه شیخ فرمود که در فرودست
 ششوی شکر از دریا در می نهام بایسته میسر اولدی نه ام من ز کین دل کبابینیم
 نام هر دو فی خداوندی نهیم یا بیکه ابوالحسن و سوال بر خود بفضول استغنا حق

این سخن از کلام
 شیخ خادون است
 که در این کتاب
 مذکور است

بکنی آفتان مسدود کنند که بفرودست میرد و تا که بفرودست میرد
 عالی قدر و حرمت سخن جیف است و در بیج آن سینه بایست که بر اهل انفسندی درویش
 راست بطن هر روز و سوسا می آید که امروز چه دای خود گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی
 پوشیده گفتی گفتی و چون گفتی که خواهی چه گفتی و در گور نماند سینه باز گشتی بیت اگر برگ
 این بگردانی درست بیام بکنک ست منزل ثمت در نفی است از اهل عبدالله
 مصری نقل میکنند که بر فرمی پیش او آمد گفت سجوی رو غنی داشتیم که سر ما پان بود
 از سر قیقا و بشکست و سر ما پان من خایع شد گفت ای پادشاه بر ما پان خود آن ساز که سر ما پان
 چو ریت و اندک که بر رخا بسج ثمت در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل هیچ
 فرمودی پس به سود تمام آن بودی که بر رخا هم بودی اشارت به تبه فناست و
 در باطن سود و سر ما پان در بازار شوق القار باغی تا چند بازار خودی هست شوی
 بشکست که تمام فحاشت شوی از عیبه و سود و جهان دست بشوی سود تو همان
 بیکه هستی دست شوی قال بعضی المصنفین لو کانت لو کانت الحق کلم
 میایی و الله لا ابالی درازی اهل فانه کوه نظر نیست و بسیاری طبع دلیل
 لی بنی مشغول بکس در میان بگرد و از قناعت غیرت ملکی بیشتر نفسی که گدایی
 میکند و در حقیقت باو شایسته میگفت شوی گفت سواد آن حکیم مرد با کث
 در دهمی بشکند پیاده در دناک به ساعی گفتش ملوک روزگار به جلدی و بیت و
 تو بر کنار به معتقد داری ای پادشاه تا پیاده رفقت نبود براه گفت هم
 بر روی من مار تنم به که بادی شکلی بر گردنم نقل است که به بول بپاوی را قدس سره
 یکی از ائمه گفتند که بگویم هر روز به تو مقرر کنم تا ده دست متعلق آن پادشاه به بول
 گفت چنانکه کردم اگر بپدید عیبی دی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو ندانی
 که کی باید سپرم آنکه معلوم نه داری که چه باری و خداوند سالی این پادشاه را زدی

این سخن از کلام
 شیخ خادون است
 که در این کتاب
 مذکور است

کاموش میسازند و دیگر آنکه شایسته این دینی رکنهای شوی و آن را از من بازگیر
و حق سبحان تعالی بپس گشاید روزی از من بازگیر و بیت و لیکن خداوند بالا و بیت
بعثت کرد رزق برکش است بر زبان میگویند و رزق العوام فی علمهم و رزق الخواص
فی یقینهم سلطان العارفین را پس سیدنا سیح که طایع انیکه از کجا میخوردی گفت
خداوند من برای شکم خود روزی برساند چه بدی که با یزید را رساند قطع
فراموشت نکرد این در آن حال که بودی لطفه ندون و در پیش فرات و او عقل
طایع و او را که با کمال لطف و اری نکرست و بوش و ده انگشت زب که بر کف بود و بازی
بر کف است بر دوش بگونی پنداری ای تاجیه است با که خواهد رفت روزی فراموش
قال الله تعالی خلق الانسان صا و عا یعنی آفرید خداوند آدم را صاف و عاقل
از متل نقل میکند که چون جانور است در لیس قاف که هر روز بهشت صحران که در خل
میکند و بهشت ایشان میبرد و آن بهشت در پای آسمان بود و اگر او را صبر ندارد و بهشت
اندیشه آن است که خواهد بود در بهشت سبحان تعالی آدمی را و بل صبری بآن
و این تشبیه کرده است حیوانی جانور را که بجز آدم است معده چه بهشت است
بغیر است آدمیت آنکه پیری برود بر سر سیری علم روزی خورد و خورد و به
عمر چه بیش و چه کم روزی هر روزه از خوان کرم و در جهت جوشش چنانچه بپس
عنی نیست بجز فکر نان و یا موسی لا الموزق حتی قلعه الله لوسین
می آید که فتح موصی قدس سر بر زیارت که میرفت در میان راه
خشکی کو که نابلغ را دید بجا نیکه سیح آبادانی نزد یک بنو گفت السلام علیک
کو که جواب سلام باز داد فتح به رسید از کجا می آئی یا سید می گفت من بیت
ربا پس سید بنو کو که و تکلیف احکم شریعت بر تو زلفت چرا خود را در کج داشت
گفت ای پیر اینچنین سخن باقی عمر گوی که ملک الموت از من خورد و تران را جان

ای که سید بنو کو که

قبض کرده است و بجا که سپرده گفت ای کودک با تو سیح را در راه منی بین گفت را
البقی ایننا کنش و را حلقی قد مائی اهنشی علیها و مطیعی شوی
و عشقه فتح موصی گفت من ترا ازین نمی پرسم از آن و آب می پرسم گفت چنان
دارم گفت می افش گویند گفت ای فتح اگر دوستی از دستان تو اسل دنیا بجای
خود به و جهان پسندی که با خود طعمای پیری و خوردن طعمای خویش شوی گفت لی گفت
ای ضعیف البقی خداوند من که چندین عاشقان و بیگانه نکان و غیره میمان را
روزی میدیدم را بجای فاش جهان فطیده است چگونه شراب و طعام ندید **قطع**
ای قناعت تو کرم بر آن که روزی تو سیح نعمت نیست بکج صبر اختیار بجان
بر که صبر نیست حکمت نیست بیزدی که رسیدند از کجا میخوردی گفت از خانه پادشاهی
که سیح و زود و کرم و در آن مدخل نیست گفتند که گروه خان از آسمان می بر تانید گفت
اگر چنین نبود می بر آید از آسمان می انداختندی گفتند این گفتا دست کشا میگوید
گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شد است قال بعضهم لا تکلوا من الرزق مبین
فکلوا من الرزاق مبین قال الله تعالی فلو نظروا فی الابل کیف خلقت
گفته اند شتر حکیم است بار تران بر تانید و متقا دست که در سنگی و شکلی شب روز و
و هر چه از حیوان مطلوب است از فصل و فصل و شیر و لحم و رکوب به از و حاصل است پیر
فدیس سر فرمود **لعلکم** بر خوان افلا نیقظ تا قدرت ما بین بیکه شتر بگذاشت خدا
بینی و رخا خود می قانع و در بار کشی راضی این وصف اگر جوی در اسل مقانی
محققان گفته اند که در هیچ طایفه از به که در قرآن مجید مذکور است قال الله تعالی
فخذ اربعة منی الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل حبیل منهن
حبوا ثم ادعهن یا تینک سعیا اثرت چنین است که بگو ترا
که همیشه با مردم مستان است گش و رسته الفت با خلق بهر و خوس که بواره

ماكل شصت سب در کفن خود را از بند شصت باز ران و تاراج که باج حرم
بیت او صفت حرم و از بگذار و طاقوس که مستحق زینت است بکش و در ده پست از
آرایش دنیا فرو بند تا زنده ابد الابد گردی و با عی با توبه و توبه و توبه
که مضاف شود به شصت شصتین انقیاد با توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
بلی بر درگاه بیت الله و در اول آورده بر که خواهر نفس در بکیمت ابدی زنده
گرداند و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه و توبه
شکسته متفاد فرمان است... این امر با عینه شرع و عقل بخواند و مطاوعت کنان
شکسته است و گویند چهار صفت از طبایع اربع و آدمی پذیر آورده است اول بکر که
تعبیه آتش است دوم شصت که نمره باد است سیم حرم که عادت است چهارم
اساک صفت خاک است چنانچه حکیم ثانی قدس سره برین اشارت فرموده شصت چار صفت
چار طبع بن جمله آن بر دین زن کردن پس بایستی شرع و عقل و دلیل زنده کن
و بار معراج خلیل **نفس فی التوکل والتسبیح** الله تعالی و تبتلی
الیه تبشیرا رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذ وکیل
یعنی منقطع کن ای محمد سومی بر درگاه رفته گفت که عی که بر گزینمیری نیز ای
و بادگیری در نازی و نظر است بگویند نیندازی تا رسول الله ص و از قطع
خود مین خرداد و لو كنت متخذا خلیلا من دون الله لاتخذ الناس
خلیلا و لكن خلیل الله **خواجه ذوالنون** مدنی رحمة الله علیه درین
صالح را دیده در دست او عصائی بود پرسید من این آیت را قلت من الله
گفت ای آیت را قلت ای الله ذوالنون گفت الله علیه یا هله عظمی
عظمتی قالت یا ذالنون من زعم حسب لم یحس به البلی
ثم بالدینا ثم بالعقبی فان التفت الی شیء صمدی و لی عنه المولی فانی

فان ولی عنه المولی ولی عنه کل شیء من السماء الی تحت
الثری قال **علیه السلام** حاکما عنی الله تعالی یا عبادی النظر الی
الله هو اصل القطع الی احد فلیه اعز و بهل توکل علی احد
فلیه افله رباعی ای بنده بمن گریز خود را یکن در شش و جهان گردی المولی
در گرد جهان بگرد و با آید کن و کبر زنی یا لی ما را آید کن **بقال الله تعالی**
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه - توکل تقویض کار و تسلیم به امور است
سبحانه و تعالی بختیشیک بنده را و در آن دزد تفرق اما شصت توکل خود را مگر از توکل
توکل نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیت بیوالاول
والاخو و الظاهر و الباطنی که زبان رحمت از روی اشارت میگویی
آدمی خلقت عالم در حق تو چهار طایفه اول گروهی که در اول حالت بکار آیند
چون پدر و مادر و دویم جمعی که در آخر زنده گانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سیم
دنبیره که آشکارا یا تو باشند چون دوستان و یاران چهارم فرقه که پنهان با تو متصل
کنند این زمان و گزینگان رب العالمین سیگوه اعتماد بر پنهان کن و ساز خود را
پندار که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم و آخر منم باز گشت تو بمنم خواهد بود ای هر
منم صورت ترا خوب ترین و صبی میارستم باطن منم سر اسرار حقایق در دل تو
و در بیت نه دم ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار روی از کوفین بگرداند
فانهم عند و فی الارباب العظمی کویده است ببل جهان - و در
قصه قرآن - و خود را فدای آتش حوزان کنند تا در عوی دوستی صادق آید
رباعی و عوی کردی با دلالت باید بهر موسی و شوق خلیت باید بهر رحمت
یادران خلیت باید مال و تن و جان جسد سببت باید رباعی آنکس ترا نشناخت
حاجت را چه کند و فرزند و عید و خانه را چه کند و یار کنی هر دو جهانش بخشی و یارنده تو را

رحلتی بود یکا گفت و رانی گوشت نالی رحمت است گفت عید انهم و میگفت تا رحمت
 ابراسته ختم بر آید گفتند که هر چه رحمت کنیم هر حاجت از دست ازو خواهد و هر که را
 حاجت خود از دست ازو خواهد نمود خلقت شیخ میان قدس الهی سره و بود
 که را به رضی الله عنه بناجات گفتی باری خدا یا اگر را به ترا بر سر دوزخ برستی و است
 هم در دوزخ بسزد و اگر با میسر برستی بر سینه است بر آید جوام گردان و اگر ترا
 محض برای تو بر سینه است و یا فریض از دوزخ در آید عمر هر یکی چندین سال
 است و در میان طبقات خافان قرار گیرد با دیر را اگر قدر و بهر اقبه غرق است
 و از خلق بکلی عزت داشتند و لیکن ماه و چهل و چهل روز گرد طوم داشتند
 و در ذکر مراقبه غرق ماندند و یک لحظه از ذکر و فکر غافل نگذاشتند برای هر روز
 برای نیابت دوزخ و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بار کشیدند و شفقت
 و در آن حاجت است شیخ احمد غزالی رحمه الله علیه ماه و یک روز و یک شب طلب
 در دست گیر و گوی نیازی باز نگاه آن گوی نیاز را تا آسمان اندازد و گوی در
 و گاه بعد و گاه با علا و گاه بشری تا یکبار با وج سعادت بر آید و بر سر آید و عزت
 اگر لباس از لباس خواجهان بعد برایش زنند و اگر لباس گایان بعد در سر آید و در پیش برند
 و بر صدر است نه فطانت عالم شیخ میان قدس سره فرموده اند که بنیابت سید سل
 بر یکم زدن از فلک ملک در گذشتند دم بر قاف سید او ادنی میبازند و بهر اقبه
 عفت نشد نه نفس منی الفاس العاشقین خیر من عباده الثقیین و با
 ای خلق جهان بچنگ بشتابید تا فائده سده فکلان دنیا بید ای اهل مناجات
 که در محرابه احد قافله بگذشت و شما در خوابید آمدی ای عزیز جهان این جوام
 نماند که ایشان چه مرغانند ایشان عاشقان رحمانند مشتاقان سبحانند
 آتش زده جسم فانی فند و نشان حضرت الهی بلند دلو الکان بیکانه اند شوریدگان

کتب معتبره که در این کتاب
 درج شده است

در یکون پائین و ازین دیوان این کتاب حالی است که این شریف است
 عجب لیت طاعت ایشان که نه سبب معصیت ایشان طاعت ایشان
 بهر که در ایشان بهر گفتار غایبان حاضرند و حاضران غایب فرد با دست بایم
 ما را ملک نیست ازین سبب گدائی می بینیم اولیا بی تحت قبایع الا
 یعرفهم غیری قل تعالی انفر و اخفا فان قللا انما تمشی فی نور
 که شفاف آنانند که از بند بر شند و ماسوی الدآر اند نه قل انکم بخلق نفیس
 و بعد الحاقی که که خفاف مجز و با نثار کشش صاحب براسم کن الهی
 و تعالی آنقدر که برودش برایت متوجه جز به حقانی شده هر دو سبب را بمانند
 ایمانی بهر کشش می پرد و دیگری بهر کشش را می برد آنکه بهر کشش می برد
 در هر قدمی عالمی ازیر بی میکند و بلکه بهر کشش واقعه میسر و بدی می باشد که
 ماسوی الدرا طی نمیکند دست خودی مرد عارف چون بدان بر می برد
 و درمی از فلک می بگذرد و سپهر را هر دو می یک روزه راه پیمای عشق
 هر زمان تا نکست ۵۰ قافله النون المصری را نیت بیض سواصل
 اثم امرأة و فقطک لها من این ایتیت قالت من عند اقوام تخافنی
 جنوبکم عنی المضاجع یدعون ربکم خفا و طعنا فقطک و این تر نیت یافت
 الود رجلا لا هم مجاز و لا بیع عنی ذکر اند فقطک صفینم فالتات شعر
 قوم یومهم بالمدقه عقلت فخالهم هم تسوا الی احد فطلب القوم یومهم
 و سیدیم ما حسن مظهرم للواحد العبد از حضرت شیخ الاسلام قدس سره
 منور است که احد بن یحیی و مشتق روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه
 ترمان کردن اسطیقل علیه السلام را از قرآن برایشان میخواند مادرش ای
 احد بر خیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احد برخاست و گفت الهی اکنون

جزای از روی مکه نهادند و بعد از آنکه بیت و چهار موقوفه الهیست و بعد از آنکه
کردن بر شش بر سر ای خود رسید حلقه بپایانید و در شش آواز داد که منی علی
الباب قال ما احمد ایکن در شش گفت پیش ازین ما را فرزند می بود و او کار
نما کردیم و محمد و محمد و اما چو کار ~~نما کردیم~~ و ما چو کار ~~نما کردیم~~ و ما چو کار ~~نما کردیم~~
هوای تو کرده ایم ما کرده ایم ترک خود و در دو کون میزد و جدا کرده ایم برای تو کرده ایم
قوله تعالی و محمدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرنا منی یعنی
و ما در ابراهیم و اسمعیل پاک داریم خانه دل را حوی است است از این است
تعلقات کونین که نظر به بیت از او نیست و نظیر دل از او حفظ اعمی
کونین عزیز بری در آمد خادم را گفت مرا بقیه پاک است و در نماز گذارم گفت دل خود را
از ما سوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز گذار خود از آن محراب برو روی گردان
اگر در مسجدی و در درختی است از او و الله را بفرست که بچی معاذ از این مسجد است
برادری در مکه رفته بعد و نماز و شش بر یکی نامه فرست که مرا است آرزو بود و از آن
و عاقل تا سیدم نیز بیایم یکی آرزو آن بود تا با خودم بقعه شریفه که خالصترین بقعه است
برسم بوم آدم که خالصترین بقعه است دوم آرزو آن بود که مرا خدمتگاری بود که مرا
خدمت کند خداوند تعالی نیز که داد سیدم آرزو آن دادم که پیش از مرگ من خدمت و عاقل
تا خدای تعالی آن نیز روزی کند بچی که سیدم را بفرست که اگر بقعه آرزو می باشد بهترین
بقعه بود تو بهترین مردمان باشی بهر بقعه که خواهی پیش بقعه بود و عزیز خود نمرد
بقعه و آنکه گفتی مرا خادم آرزو بود باقم اگر ترا مردت و در امر روی بودی خادم پیش
نرساخته و از خدمت حق بگذشت خود مشغول شدیدی ترا دادم بیایم بود خود ترا
میکنی و آنکه آرزو داری که در مکه دینی اگر ترا از خدایتا خبر بودی از من باو می
نیامدی باقی جهان محبت کسی که ترا بسجای می نیاید اگر او را یافتی مرا بکنی و اگر یافتی

بسم الله الرحمن الرحیم

نیامدی از من ترا بسجای می نیامدی از من ترا بسجای می نیامدی از من ترا بسجای می نیامدی
بنی ابراهیم متعلقه فقال لان القی سبحان صار با حب الی من
ان القی ابراهیم قیل له ولید قال لان اذاریته اخصی کواکبی
و نظیر نفسی با ظهرا و احسن احوالها و فی ذلک الفتنة و هذا
کلام عالم بالانفس و اخلاقها و بذل واقع باین المصاحبین
الله منی یعصم الله و قال بعضهم جل دایت شرف منی تعریف خود
از محبت دوستی برکم که خلق بدست حسن نماید عیدم بنزد و کمالیست خادم
مکل و یاسن نماید که در شش شوق چشم دلی پاک تا عیب مرا عیب نماید و نفس
عیاض قدس سر گرفت ملتی عظیم دیدم از کسی که برین بگذرد و سلام نکند و چون چهار
شوم بیادوت نماید و قد یعصم المهریه الصادق باهل الصلوات اکثر ما یفسد باهل
الف و و و و و و ان اهل الف و عیوضه طرفه فاخته حذر هم و اهل الصلوات
غرة فی صلواتهم قال العیض الصلاحیه ثم حصل بینهم استرواحات
طبیقة جبلت حالت بینهم و بین حقیقة العیضه بعد فاکت من حقیقة الفتره
فی اللب فلیتة الصادق بهذه الدقیقة فرد بامنی رو و فرست شرعیت
کرد که یک عزمه فاطمه طریق قوله تعالی و فیها ما تشتهی الانفس و
تلذذ الاعین و در پیشه فرمود که اهل نظر سید اند لذت عین در چه چیز است جمعی
عش و اعتراف نظر شریعت بین ایشان طاری گشته تا لعلان الوارجه را نگردد
نشد و در بیکدیگر بیشتن پوشیده مانده بایشان بگوئی تلذذ الاعین عبادت
از محبت برهم صاحب بصیرتی روشن است که اهل شوق را جز مشایخ جاهل
محبوب مطلق بی نیست فرد پروانه از پیش براندا که مشایخ قانرا لذت دیده
بجز وین دیدار تو نیست آن سالک راست رفتار آن مشتاق حضرت

ت

چون روئی یعنی مالک دنیا در مناجات گفته اللهم اذا دخلت الجنة وقلت
 انما راغبی ملک یا مالک فاجعلنی ترابا واهی الجنة واربا بها فردق
 وقتی مسکن باشد که استین بر دو عالم است این را گویند اگر عده دیدار
 بهشت برسی هرگز بر زبان عارفان ذکر بهشت رفتی الجنة سبحان العارفين
 کما ان الدنيا سبحان المؤمن منی آوره اند که بر زبان سلطان العارفين
 و اگر بار رفتی و فرساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند این چگونه باشد
 فرمود دنیا محض است از کبریا حدیث که یک حدیث از حدیث و منو باید کرد و بهشت
 چنانچه می باشد است پس ذکر او حدیث بهر یک حدیث از حدیث غسل باید کرد معنی
 مردان میرود نه قهر و خشاک تا اینجا کس فضل می کند آنکه تیغ زنده تیغ خود دیگر
 است و آنکه کالبد لیسند و نریزد و دیگر است که ایمان با نوار ایمان بر ابرو کشند
 افضل است که با نریزد بستی قدس اندر گرفت بعد از ریاضت چهل سالگی سحری هزار
 حجاب بر دو کفتم و زاری کردم که را هم دهند خطای آمد با که ره شکست و
 پرستین یاره که تو داری تراره نیست در حال آنکه امیر انتم نداشتیم که
 ای با نریز با این مدعیان بگو که با نریزد بعد از ریاضت چهل سالگی ده شکست و
 پرستین یاره نینداخت با ریاضت شما که با چندین علایق دعوی بود باز بنید
 و طریقت را دانه و دام هوا نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز با نریزد افضل
 که بعد از از مردان شقیق بلخ قدس اندر سفر حج افتاد و در شقیق
 رخصت طلبید شقیق گفت بر دو کفتم اسیرم اما چون به سلطام برسی باید که با نریز
 سلطان العارفين با نریزد شرف گردی از من او را دعا برسانی چون مرید
 به سلطام رسید باری لبش زید شرف شد پس در کیست و از کجا آمدی او گفت
 من مرید از مریدان شقیق بلخ به نیت حج بردم پس رسید که بر نوحه کار میکرد او گفت

او گفت پیر من مقام تو کل در دست میکند و بایه تو کل بجای می رسد سب میگوید
 اگر آسمان بر آهنی گردد و روی زمین به سنگستان شود نه از آسمان چیزی بار
 و نه از زمین چیزی روی و جمله خلایق اطاعت و عید من باشند من از تو کل خطبه بروم
 لو کانت والخلق کلهم عیالی واللہ لا ایا لی سلطان
 العارفين گفت این سب صعب مشرکی اگر ابو یزید خلاصی بنم در مقام آن
 مشرک نبرد او را از من بگویی که از دو نان خداوند تقاریر امر آید ما می
 اگر ترا بیانی حاجت اندازم جنس خود بخور و بگو تا باز شومی تو آن شهر آید
 ولایت خواب نگیرد اینجا تو کلف میگوید که بایه تو کل شقیق قدس اندر
 که در دویم و فم خلاصی بگفت عارفی بگو ابو یزید باید که بران تو کل جرح کند و اگر نه
 که او را در کمال کمال تو کل سخن گوید افضل است که پیش او پیش گفتند
 و درایت کسی سار آمد با بگویی خود برده و بران گور نشسته و کفن در کوه آید
 و ایم میگوید او را گفت مرا آنجا برید آنجا بروند چون آن مرد را بدان صفت بدید
 گفت یا فلان کسی سار است تا گور و کفن ترا از خدا ایضا مشغول کرده است و بدید
 بر دو باز ماند که این بر دوت راه تو زد آن مرد را سر سمن نیم شده نمره زد و
 حال بداد و بگور افتاد سبحان اگر گور و کفن حجاب دیگر بندگی چیست امروز
 هر کس بخانی فاسد و بنیای ملی و روح شیطان اند اگر دین بدین آسانی بود
 که خلق می بندند و دلهای مردان دین آفتابی و جگرهای او با و انبیا کباب
 نگشته ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر خالی شب روز و در حضرت ایشان
 میسر از تو توانی که خود را بخدمت گفتن یکی از ایشان رسانی خود کار می عظیم
 بعد و این بیولاء کی بگفت بعجاج اقلامهم شعر و اذا صفا لک
 من زلفک و اهل فهو المود و این ذاک الواحد بیت عزیز می

و در کمال کمال
 تو کل سخن گوید افضل است
 که پیش او پیش گفتند

و او ظهور و قبول و قبول غفلت و منوره روح نمی کند ملاحظه اغیار را و نماز سر من
کند التفات با سری الله و صلوات خفی بگذارد و سبک است از شهود و ظهور
و انانیت یعنی بروز ظاهر گردد و فرد چه یک نیست نقد این عالم با باز بین و بهایش
مفروش با هر آنکه ظاهر بر مشربش اخلاص ریاست مثلا کسیکه نماز میکند
بر آن کسی دیگری نظر کند و با و آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بنده
مکرم آتی پس جوارح او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز در حسن
او کند و این ریاضت است درجه دوم اگر مصیبت این آفت بداند و از آن بزداید
و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بعد شیطان در دلش القا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اسم حق ایشان را حجت شود و این
غافل تر از اول است و بهیچ که باین فریفته شود و کسیکه با اول فریفته نشود
و این نیز ریاضت است باطل کننده اخلاص پس کسیکه بر او اقتدا کند متعجب شود و این
مصیبت معاتب و معاتب گردد و درجه سیم این باریک تر است از هر دو درجه
اول و آن آنست که مصیبت بداند اخلاص من در آن بهیچ که نماز من در خلوت مثل
نماز من بعد در ملا و شرم دارد و از نفس خود و از پروردگار دفع کند که حضور خلق خجسته
زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت نماز نیکو کند و در خلوت است
و در ملا نیز بجهان کند پس این نیز ریاضتی عاقل است چه نماز خود در خلوت نیکو کرد تا در
ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بگنجی بگنج و این شیخ است
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول است و این از مکرهای پوشیده شیطان است و
توروی بر سیدان از حق بیچ : ببل تا بگیرند خلقت بهیچ : چه روی بر سیدان
در خاست : اگر چه سبک است و جیند و راست : درجه چهارم آن باریکتر و پوشیده
است از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت خداست

خدای و جلال وی در آسمان یک و در حضرت او استاده و شرم دارد از انانیت
بدلت نظر میفرماید و تو از غافل باشی پس دلش بر آن حاضر شود و جوارح خاشع
گردد و بپندارد که این عین اخلاص است و آن عین مکر و نفیس چه خاشع او
اگر بر این و بر آن جلال وی بنشیند آینه این خضره در خلوت ملازم او بود و حضور
آن در خاطر وی بوقت حضور دیگری مخصوص نشود و فرد پارسایان گروهی و مخلوق
بشت بر قبله میکنند نماز و قیام که ناشی پیش جوارح بایزید بطمی قدس الله
و انانیت خود که جوارح از هر سید از آن جلد چند گشت یافتی کرد و ای ایشان جنب
قبول گفت و کس باقی در روی از قبله برگشته ویدم و غلبه الصوم و الجوع
مشایخ صرفیه اتفاق کرده اند که زیادت از چهار روز و نوال افطار مکره است
در عقب افطار آورده الصوم ضربان صوم عن الطعام و الشرب صوم عن
الانیم و قيل الصوم ثلثه احرف الصاد و بی بدل علی صیغه النفس
عن المعاصی و الواو و لایة علی الجوارح بالطاعة و الیم مداومة علیها
المحاشات قال بعضهم ما جمعت فی داری طعام یوم و لیلة و ما شبعوت منه
آسکت لان الشبع یکنی له بالكفر قال البنی بعد الله علیهم نعمت الجائع
خیر من کمال الشبعان و رخصت بر افطار مسلمان و تقی است که پیش از
زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر یا استاد و یا بیری بگوید
و خواجگان ما روز نخورس پیران نیز افطار کرده اند اگر چه بعد از زوال بودی و
هائیکه افطار صوم نقل سبب دریافت خاطر مسلمانی و قتی محسب باشد که حرص نفس
در خوردن با وی منغم شود و گفته اند تخلیص النیة الحفیة الموافقة مع وجود
غیر النفس معب بزرگان گویند سری جوئی است در نفس که می رسند آنجا
شیطان و اگر سنگ جوئی است از روح که میرسد آنجا فرشتگان بشیر این حاد است

در این سخن گفته شد

اگر در نفس من بعضی از این چیزها بود و عیشت زود ادا می عبادت نرم و متقاد
شود ثم تلبس جلودم و قلوبم الی ذکر اندر اشارت برین است و هر چه شرح آنرا حرام
کرده یا در حلیت آن مشتبه و پوشیده است اثر آن غذا از من نماند و آنرا نفی
چون آن بآن غذا همراه است اگر چه یک لقمه باشد و چنانکه اکل را اثر آن غذا بقیه اعضا
سرايت کند و آنرا عصیان و طغیان و ارتکاب منافی و مباشرت اخلاق و درین نظیر
رسد و در حدیث است ان الله طیت لایقبل الا طیبیا صاحب فقه الاولاد
فرموده بشنوی لقمه که در اصل نباشد حلال زود نفی می شود و مگر در ضلال قطره
باران تو چون حافیت است گوهر در یابی تو شفاف نیست طرفه کار است که در
بعضی اوقات از خوردن شنبات و از خوردن نعیمه می نمود جطوت و عبات
خود آن حاصل میشود و در اعمال صلو و رخصت زیاده می افتد نظیر آنست که
جوانی با ابراهیم ادرسم قدس الله سره معیت کرد و طاعات و عبادات
بنفوذ و از ذکر و فکر و تلاوة قرآن و سجده و نماز و غیره را در سر می پیچید
و شرمیده میشد که این جوان نو عهد چند آن عبادت میکند که از من میسر میشد و بعد
از مدتی بنور باطن دانست که این همه اعمال بی اصل است و بخیالی ندارد
که خوردنی او از ما و در از شنبات گفت ای جوان آن خوردنی که تو میخوری
مخورم چه خوری بصحبت من میخوری جوان همچنان کرد تا آن همه طاعات و عبادات
او در تصور افتاد و بعد که نماز و روزه هم به پیش او آوردی روزی پیش ابراهیم
از تصور و فتور خفه در عبادات شکایت کرد و گفت رفیق تو و کوشش کنی که مرا
در برستش حق سبحانه و تعالی بود اصل غایت است ابراهیم او هم فرموده قدس الله سره
طیبت مطعمک ولا علیک ان تغلی باللیل ولا ان تقدم بالهناء
قطعه لقمه رسته است تخم پلیده اند هر چه نیت بر ناپاک تو بدو پاک خواهی شد

رفت به در به پاکیزه بر بعد تا یک به در به پاکیزه و بعد از آنکه از کعبه بیرون
شیری بیاشامید پس از آن بنده پرسید که نشی از کجا بود گفت بهر جا جمعی که است
کردم ایشان این شیر من و او ند صدیق رضی الله عنه انگشت در دهنش کرد تا آنرا
هر چه دستخیزه پرورن انداخت تا بگوید یگاران گمان بردند که جانش از تن جدا
خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوند از من میخواهد از آنکه در گدازد
سب و دیار و ده بیامیزد و کلمه بیامیزد رسوفا اعلام کرد رسوفا علیهم السلام
فرموده ما عقلت ان الصدیق لایدخل فی جوفه الا طیب نفس است هر چه در دهن
از شیر بخورد و نشی تاریک گردد اما سهل تر می باشد از آنکه گفت هر که بگوید
دارد که آیات و یقین بر وی کشف گردد و باید که جز حلال نخورد و جز سبب
ضرورت که نمکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود و محل خور
ثبت من الحرام قالنا راوی بد حلال آنست که شرح فتوی دهد و
طیب آنکه دل فتوی دهد مخدوم الملک شیخ بیان قدس الله سره فرمود
وقتی قادر میشی را در ماده بادشاهی بگوشتش و صحت بردند چون طعام خواشد
آن درویش را از استین خود چندان کشید و خوردن گرفت بادشاه گفت طعام
از وجه حلال است گفت اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز بادشاه گفت چنین
که میگویم که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخوردید که در خوردن طعام من ایمان کنی یا نه
رفت گفت اگر چه ایمان نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در آن
گفت چون آدم علیه السلام دانست منی غنچه بخورد از شرمی آن کشت و تاج براف
و حکم دوداج را بیل گشت و از بهشت پرورن آمد آدم از اینانی انگشت در دهن
انداخت و وقتی که بهو ام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن آلتی
نخوردند زهر در کام و نیش و دندان ایشان تعبیر گشت و هر گاهی که در محل

۱۰۰

برست تاثیر زهر دومی ظاهر گشت و وقتی که از غذا ای آن رقم حاصل آمد از آن قایل
پیدا شد که مشا کفر و فساد بود و قتل و ظلم او بنیاد نهاد تا بدانی که رقم معنی عنه
ایمینین زبان دارد و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت تو صلیکیم حتی مکنوا
کا لخصایا و قحتم حتی مکنوا کالاولا تا ما یقبل منکم الا بوزج حاجه امام احمد
حسن را با یکی معین صحبت بسیار بود یکی معین گفت که فرزند از کسی نظیر پدرم
که از کجاست و اگر بدیدم بخورم امام احمد حنبل ندی سر صحبت وی بگذاشت و حاج
یعی گفت رحمه الله علیه مفرغ میکردم و مغذرت نمود احمد گفت در کار دین مفرغ
کردی اما نیتانی که خوردن از کار دین است و حتی خالی آنرا بر عمل صالح مقدم نموده
است که مکنوا من الطیبات و اهلوا صالحا طوبیة فیض علی عیاض
و این حدیث و این گفت من رطب ثم لیس لیس من رطب مکه بر بستانهای مدینه
و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثل اینظر کنی نان خوردن بر تو حلال
در شمار شد از هر آنکه خالص در آستانش بشبه خالی نباشد و رطب غشای افتاد
پس قیام با ابن المبارک گفت که گشتی این مرد را گفت مرا در منجر آن
نبوه که بر وی آسان کنم و چون بهوش باز آمد تذکره که هرگز نان نخورم از آن
روز شیر خوری روزی مادرش شیر پیش آورد و او بر سید از کجاست
مادرش گفت از گو سپندان یعنی فلان گفت ای آن گو سپندان کجا افتد
مادرش به احوال باز گفت و چون شیر بهین نزدیک درو گفت کجا میرند
موضی که مسلمانان را در آن حقی است مادرش گفت خدایتا بیا مرزد و بخور گفت
خواهم که بخورم و مغفرت او بعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند وانی لا
یستحق من الله تعالی ان اسأله بعد المأتین حلالا و لکنی
اسأله و رقا لا یعد بنی علیه و هتاه قیام اللیل و جعلنا اللیل

Handwritten text in Arabic script, likely a marginal note or a small inscription, located in the bottom right corner of the page.

علاء الدين

لا شك في

اللیل لباسا در فتوحات آورده در شب لباس لیل است که این را
از نظر اعتبار بپوشند تا در خلوة است لذت نکند که یا محافزه یا شایسته هر یک خواهر
است و او خود میزدار می باشد شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روزگار راه است
و در بار ناز میباران سحر گاه است شعر اللیل العاشقین سر به بالفت لوقا ^{در وقت}
بیت چو در دل شب خیزان یار من است من شده خربک روز باز رفت از رخا ^{در وقت}
آویس قرنی قدس سره منقول است که در شبی میگفت هذه لیلة الوجد
و بیک نوحه بگری پرده در شب دیگر میگفت هذه لیلة السجود و بیک
سجده بهیچ می رسانید گفتند ای اویس غش طاعت داری که شبهای دراز
بیک حالت میگذاری گفت که با شب دراز کاشکی از آزل تا بیک
شب بودی تا بیک سجده بگری و در آن سجده ناله های زار و گریه های
بی شمار اومی فردییم شب که برست خوابش باشد من و غایت ناله های
درد آلوده قوله ای تجانی جنوهم عن المضاجع گفته اند آیت
شان متجدد آن شب خیزان است که چون پرده شب فرو گذارند و جهانین سر
ببالین غفلت نمند آیت ان یبکوا لیل لیسریم و فرش نرم تنی کرده بر قدم نیاز
بایستد در شب دراز با صبر خیزد و نه تار از گویند قطع شب تاریک و ستان
خدا می بتابد چو روز رخسده این سعادت بزور بازو نیست تا بخشد
خدای بخشنده ای عزیز مع خیزان را در الوقت پیش حضرت عزت
عزنی قائم است و قیام شب بعبادت قنات دل را دور کند و محبت را
راست گرداند باید که در دل خود ملوث نگذارد آن کند که از شرمی آن از قیام
شب محروم ماند خواهی تو رمی گفت قدس سره از دوست قیام شب پنج ماه
محروم شدم بسبب هر رسیدن آن گناه چه بود گفت مردی را دیدم که میگوید که

علاج صفاق مسهم کافور دار و درین

مجلس

رأى منك وبه يدرك ترك قبلا لم يكن قد قبل له لم يدر اعانت بداريت وودود غسل
عشا نیز اثری کلی دارد و برای اعانت قیام شب و الاحیاء بین العشاءین
تست مؤکدة اما فی شری قدس الدرس در تفسیرت یعلم خاتمت الاعین
نیز که خبات چشم محبان است که در اوقات مناجات خواب را بپایمون
آن گزارند چنانچه در زبور آمده است فکذب من ادعی محبتی فاذا
جئتہ اللیل نام عینی و من نام عینی ما عنتم وصالنا متونوی خواب
با دیده عاشق چه کاره چشم او چون شمع باید اشکبار چشمها عاشقان خواب
یک زمان آن چشمها بی آب نیست فیصل او سل ذو النون المصیری الی
الی یزید رجلا و قال قل الی قتی النوم و الراحة و قد سارت الظلمة
فقلت رسول قل لا یخفی الریح من قیام اللیل کل یوم یصلح فی المنزل قیل انما
فقط ذو النون مینا که کلام لا یبلغ احوالنا گویند حسن صالح کزیر کی بود
چون میانه شب کزیر که بر خاست و گفت یا اهل الشر و الصلوة الصلوة
ایث ان تجوب اند که مریج و مید کزیر که گفت شما بجز نماز فرض دیگر ناز
نیکزارید گفتند فی کزیر که بخواب حسن باز گشت که ای خواب زنده را
بر قومی فروختی که ایث ن ناز تمجد نیکزارند را از ایث ن بازستان و
کانت لعبد الله الحین جاریة العجمیة قال فوجدتها نصف
اللیل ساجدة تقول اهلی بحبك لی الاغفرتی فقلت لها
لا تقولی لذلك بل قولی بحبی لك الاغفرتی من جاحیو
لا یحبک قالت استکثت یا بکات فحبه الی اخر جتی منی واد
الشرف الی دار الاسلام و بحبه لی الیقظنی و اسجدنی بین
یدیه و اما ملک علی انراشی فقلت لها اذهبی انت حررة

و اما ملک ص

حق لوجه الله قالت یا مولائی و اشارت الی کان لی اجران
فصار لی اجر واحد فصخرت صرخة و قالت بذاعتی مولائی
الادنی فکیف عتیق مولائی الاعلی ثم خمرت منیة و منیة
وام الذکر سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال
افضل فقال ان تموت و لسانک رکب تذکر الله تعالی
مصرع ای دولت آنکس که بر دین کرش رفت قال الله تعالی و من یغشی
عن ذکرا الرحمن یغشی له شیطانا فهو له قرین در نفیات آورده
که شیخ ابو القاسم قیسری رحمه الله علیه با یکی از منان جن دوستی داشت
و قتی در مسجد شسته بودند جن گفت ای شیخ این مردم را چگونه می بینی گفت
بعضی را در خواب و بعضی را بیدار گفت آنقدر سرهای ایشان است می بینی گفت
فی جنی چشمها کی شیخ را بهالید در نظرش آمد که هر سر هر یکی خوابی شسته بعضی
را بهالید چشم فرو بسته و بعضی را کلاه بوی میگذارد و بعضی را بستر بوی بالایی بر
شیخ پرسید این چیست گفت نخانده و منی یغشی عن ذکرا الرحمن یغشی له شیطانا
اینها شیطانان اند بر سر شسته و هر یکی بقدر غفلت اشکایافته اند
ای ترا به خط تبیین کرد و هر سر موی ابله است و اگر با چنین حالت که در عالم
نیت جای خنده که کجاست قال البیضا صلی الله علیه وسلم الشیطان جائع
عنا قلب ابن آدم فاذا ذکر الله خبس و قوی و اذا غفل التهم قلبه فخره
و غناه یغنی شیطان شسته است بر و کلاه می بینی آدم پس وین ذکر خطای
تعالی بزبان میراند شیطان بر میخیزد و روی میگذارد و میگززد و چون غافل
میشود از ذکر خداوند عز وجل شیطان دل ویران میکند میخیزد متوقف تا بعضی
میگرد و پس در حکایت میبوید و آنرا که می فاسد مشغول میگرداند قال علیه

نحاس رله

لولا ان الشيطان يحوهمون على قلب بني آدم لنظروا الى ملكوت السموات
ببشره انما كانت كد جميع اوقات مستغرق ذكره و بايد كه ذكر از سر جديد
گويد والعبه از غفلت در ذكر و در بخت كه الغفلة في الذكر استند من الغفلة عن الذكر
پس زبان دول از ذكر و از معنی ذكر خالی ندارد و اما سلك هم بهر يك بگذرد بدل بهر و باز چون
مازمت غایه دل نیز از گفتن فواید است و بعضی ذكر بدل غالب بدان معنی کرده ای حرفه
و صوت نیت كه گفتن بدل نیز حدیث است و حدیث غافل بوقت این مشهور است
اینشجره مثل كلمه طيبة كشجرة اصلها ثابت و فرعها فی السماء
و در نهایت حدیث سلطان العارفين قدس سره پیر سید محمد از شیخ و در زبان
غیثونوم فرمود زبان بگمانه بود در میان نموده و اسطی فرمود قدس سره حقیقت ذكر نشین
ذكر است و قدیم بحد كور با عی جز یاد تو ام از دل نشاند و رفت با و ز سینه بر او گلد
نشاند و رفت با مستغرق ذكر تو چنانم كه ذكره در ذكر تو ذكر ام از یاد و رفت
و باید كه ذكر از سر صدق ارادت گوید نه بهر امتحان تا امتحان كند كه آیه مشایخ قدس
سرهم گفته اند از مكاشفات و مشاهدات راست است یا نه بصیق ارادت بود
و هرگز هیچ كس نكشاید خدم الملک شیخ میان قدس سر چون میخواسته شروع
اول است كرت و ترو و میگفتند بعده این آیت میخوانند فان تو لو افقل حسبی
الله لا اله الا هو عليه توكلت و هو ديل العرش العظيم بعده كله
لا اله الا الله با و از بلند میگفتند و سیدم كرت محمد رسول الله می
گفتند بعد از ان با و از بلند شروع میکردند تا آنكه دوق میبودی و دم باری و ادوی با و از
بلند میگفتند چون بجه بازمی آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صوات میگفتند
و این دعا میخوانند اللهم انا ذكوكناك على قدر قلة عقلنا و فهمنا فاذا ذكرنا
عندك على قدر سعة رحمتك و فضلك يا خير الذاكوبين و یا

و یا ارحم الراحمین و خدم الملک شیخ میان فرمود قدس سره حلقه نشین
و از ذكر است شیخ سب امری جائز و پسندیده است اگر جماعتی راجع كند و با ایشان
ذكر گوید بهتر بود بدان انی المؤمن بعضه في ذكرهم اختار كرهه و بعضه ذكر خفي و تمسك
به و در زین بآیات است و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات كرتك
آن فرقی است كه ذكرهم اختار كرده اند اینست اما آیات كثره منها قوله تعالى
ادعوا اليكم تضرعاً و خفية طانه لا يجب للمعتدين في الخوض
معناه ادعوا علانية و سراً فان التضرع من الضراعة و هي اظهار شدة
الاجابة و الخفية مشتك بين المجد و السر و هي من الاضداد و كذا في لطائف القريض
و في الملاء التفسير و قيل ادعوا و ادعوا اليه و اياكم تضرعاً و خفية الضراعة الذلة
و التضرع التي لا يدخر لاء منها قوله تعالى اذكروا الله ذكر الكثیر و قوله تعالى
اذكروا الله قياماً و قعوداً الآية قال ابن عباس لم يفتر من الدعاء
فرقيقة الا جعلها حداً معلوماً غير الذكر فانه لم يجعل له حداً ينتهي اليه و امرهم به كره
في الاحوال كذا و قد ذكر الله ذكر الكثیر بالليل و النهار و الحضر و الاسفار
و عند الغنا و الفقر و الاعلان و الاسرار و على كل شئ من الاحوال و منها قوله تعالى
ان تبدوا الصدقات فنعما هي و ذكر في عقيدة الشيخ ابی العجیب السمرقندي
ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة و الخفية و منها قوله تعالى ان ابوا هم للاول
حكيم ذكر في التفسير قد افان الاول و هو الذي ظهر صوته بالذكور و الدعاء و الاقران
و ذكر في تفسير البیانی ان قوله تعالى استجب اسم ربك الاعلى فيه رتبة اقارب و
حاصل الجمع ارفع مرتبك و ذكر بامر ربك الاخبار منها ما ذكر في روضة العارفين
عن ابن عمر عن ابي عبد الله عن النبي صلى الله عليه و آله من قال في سبيل الله الله اكبر
داخلاً صوتاً یا ما كتب الله له صوابه الاكبر الى اخره و منها ما ذكر في خزنة

بين و سبب

و الاشارة

با داده خود را با آفتاب و شب و در دو نسل سپرد و یک را گفتی نام من او را می شناسد
 تو که در ذکر خیر من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من است که ترا اعطا
 کرده ام باید که در ذکر خیر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را فدای خود نماید و فکر
 تواند کرد و نقل است که فرشتگان گفتند خداوند تو ابراهیم را خلیل خوانده و او را مال
 دنیا بسیار داده و در تمام دنیا شهرت فرموده شد اگر چه اموال دارد اما دل او آویخته
 اموال غیرت است همان کنیز حبیب بر علی السلام در آمد و از نظر ابراهیم علی السلام چنان شد
 گفت که یا اله ابراهیم گفت ای گویندگانم دوست بار دیگر بخوبی او گفت بدیدم یا ابراهیم
 گفت هر چه در ملک من است به فدای نام دوست کردم بیکبار و دیگر بگویی باز فرشتگان
 گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل میگردد پس او را در خواب نمودند که فرزند
 خود را بچین ابراهیم چون کار و هر حق فرزند خود بی محابا راند و کار و کار نکرد گفت
 خداوند کار و کار نیکند فرمان رسید که ما را با بریدن خلق معصومی کافریت با بریدن
 دل تو از محبت فرزندان کار بده که آنرا ظاهر است ختم باز فرشتگان گفتند خداوند
 ابراهیم عذات خود را دوست میدارد و فرزندانش غلط میگویند چون غمزه ابراهیم علیه
 السلام دست و پا بر نمی آید این بسته در متعین انداخت تا او را در آتش سوزان کنند
 و در آنوقت جبرئیل علیه السلام در رسید گفت **يٰ اِبْرٰهٖمُ لَا تَحْزَنْ هَٰذَا حَاجَةٌ خَلِيلٍ لِّكَ اَعَالَ**
فَلَا قَالَ حَبِيبٌ عَمِلَ اِلٰى رَبِّكَ قَالَ حَسْبِيَ سَمُوَالِی عَلِمَدٌ بِحَالِی وَبَیْءُ
 که چون در ذکر خیر خود شوق و راحت می یابد استراحتی پیدا شده منت بر مولی تا ننهد
نَقَلْتُ که صدای مایی را بگرفت مایی گفت من در ذکر تو هیچ مولی نقل نمی کنم
 ملازمی چه گرفته مایی دیگر در جواب **اَتَقْنٰی بِتَسْبِيْحِیْكَ عَلٰی اللّٰهِ تَعَالٰی**
 اعاسند ذکر چه که ما را از پیران رسید است اینست تو که باید که با خود شوق و مستقبل
 قبله مرغ بنشیند چنانکه انگشتان پای راست در میان زانوی چپ و انگشتان پای

گفت ای ابراهیم
 یا ابراهیم
 یا ابراهیم

پای چپ در میان زانوی راست بود انگشتان پا را از ناف تا واز بند کشید
 و سر بجانب راست بر و بده الا الله را بجانب چپ منگشت بر همان طریق تا انگشت
 باری دید و توت باشد نگردد و چون توت غامد ساکت شد و محمد رسول
 الله گوید این را ذکر کنی و اثبات گویند و معنی همانکه بالا گفتیم در دل حاضر دارد
 باید که در حالت ذکر و دعائیت بیرون رود و بر خیزد و خاف و اندوشتاید که پیر از
 تصور خف منقلب نگرداند و چون ساکت ماند بنفس کشید تا آنکه تواند در حالت محبت
 نفس الهی در دل تصور کند بجهت آنکه ترا میخوانم چون بگذارد اندک که کند
 بعد از این ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
 فراغ بنفس کشد تا ما و ام که تواند نفس را نگذارد و چون طاق نماند که کند
 بعد از فراغ از ذکر بنفس این دعا بخواند **اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذُوْكَرْنَا لَكَ عَلٰی قَدَرٍ قَلِيلٍ**
وَعِلْمُنَا وَفَهْمُنَا اِنَّا ذُوْكَرْنَا عِنْدَكَ عَلٰی قَدَرٍ سَعَةٍ رَّحِمَتِكَ وَفَضْلِكَ
يَا خَيْرَ الْمَذْكُوْرِيْنَ و یا ارحم الراحمین چنان بگردد که در شمار و در چهار بار
 ذکر کند و از این قدر کمتر کند و هر یک ذکر آویسی و بدلائل و طیفوری و حجاز
 باید که برانوی آویست قبل بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بر دارد
 و کلمه نفی شروع کند بده دست بسته طرف چپا با تدفقی بر دارد و بکشد باز هم بگوید
 بنده و در دهن کلمه **لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ** فرماید که دست و وقت اخراج نفی است
 بگوید و بر آنو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند تا ما درین ذکر دو مرتبه
 ریزد اول اینست که هر چه غیر حق است محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم و در فرود
 آنکه در حالت ضرب کلمات محبت و معرفت الهی را از لسان گرفته در دل
 انداختم و هستی حق در دل تابش کردم نوع دیگر ذکر بدلا هم برین نوع که نفی
 از دهن بگردد و دست راست نزدیک دهن بر آرد و بسته در هوا بر دو بکشد یا بگوید

باشد جزو کفایت مولانا چون برسد بر آن تا آنکه شیخ الاسلام فزیر الحی و الدین قدس العزیز
 برسد که مجزوب میگفت ما جوارحه داشتند شیخ الاسلام فرمود علم جانبی را نیست
 و گدازتن کار هر کسی نباشد و بدانکه محبت حجاب نورانی است قال غوث الاعظم
 الطریق حجاب بین المحدث المذهب فاذا انقضى الحجب عن المحبة و همچنین است
 حجاب بین العاشق والمعتوق و همچنین حجاب معرفت قال فی السؤل المکرر
 قدس المدرس اکبر ذنبی معرفتی ایاه و همچنین حجاب حیدر حسین منصور
 گفت قدس المدرس التوحید حجاب التوحید عن غیر الله و همچنین حجاب
 قرب قال غوث الاعظم اصل تقرب استغیثون عن القرب کما بل السید
 عن التجدد و همچنین حجاب فقر و صفات عن قوت القلوب حجابات بالصفات
 و حجابات بالصفات و فی المصادف زمان و مکان نیز حجاب است و چون آن
 بر خیزد آنچه در زمان ماضی گذشته است و آنچه در زمان استقبالی که گذشت
 و معلوم شود پیش و پس زمانه سر لیس غنیمت یک مصادف و لا مشاء از تقاضی
 بیرون ناید یا معشر الحجب والانس ان استیظفتم ان تنفذوا همین
 اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسطون
 جهات نماید از حسین منصور نقل کرده اند که غایت حقایق سوال آنست
 چگونه جواب گوید پس سر مطالب و جمیع غایت نازک است و معصوم هم خود است گوید
 هم خود علی کند و این اطلال و مقامات به شرح ذکر است و چون سالک بدون هدایت
 اینجا برسد باشد که باز گرداند او بسوی عالم مجاز از بهر رفع و ارشاد خلق و عالم دور
 نظرش سایه نماید و بسبب خلق بنظر شفقت و رحمت بیند پس باین ایشان از ان
 جهات تجلی دور از قناعت کردن خلق مجازی بی عالم که به سایه است و بهر نفیته گشتن
 ایشان بی عالم دنیا و باینکه هر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام کینونیه و مینونیه این شد

این باشد قوله تعالی و جبال لا تلیهم تحجارت و لا یبع عن ذکوالله حجاب
 کشف الاسرار فرمود قدس المدرس که ظاهر درویشان با خلق است و باطن ایشان
 در شعبد و اسما و صفات و بحقیقت این روش خواجگان ثاور الدنیه است که بند ملک
 حسین و الی هرات از حضرت قطب الاقطاب خلیفه بها و الحی و الدین محمد غوث گداز
 سید برسد که بنای طریقتی شما بر حقیقت فرمود که خلوت و راجح فرود از درین شهر
 آشنا و زیورین بکار نشین از پنجهین زیباروش کمی بود اندر جهان بقوله تعالی
 و تحبهم ایضا ظاهر و صریح و در کشف الاسرار مابین این آیت فرمود که این
 مردان طریقتی را چون بنای هر مگر جلوه گران میدان اعمام یا بی و چون بر این
 ایشان واقف شوی از بهر نارغ بین بیاطن است و باینکه هر مشایخ و بعضی از خفیه
 و بصورت بیدار بیت ظاهری باین و آن میباشند باطنی از جمله و اهر و افیه بقوله
 تعالی و توی الحجاب تحبها جامدة و هی تمر بموا الشیخا و حنیذ فرمود
 قدس المدرس که اولیا بهر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات باطنی ایشان
 که یکیم هزار عالم می کنند خبر ندارند جیت سلاطین عزالت که ایاں حای
 انزل شاسان کم کرده بی و منها الصدوق و الاخلاص و الاداب مرید پیکر
 راشای که نیت خالص کنانم سلم بن عبداللہ سیدی عمر بن عبدالعزیز مینویسد
 اعلم یا عمر ان عون الله تعالی للعبد بقدر النیة فمن تمت نیته تم عون الله له
 ومن قصرت نیته قصرت عون الله له بقدر ذلك و نیز باید که عالم بحسن نیت باشد و
 چون عالم بحسن نیت باشد با اهل نیت صحبت گیرد و وی اورا از حسن نیت بیاید
 و از حرکات فریمه دور باشد و معنی الحركات الذميمة طلب دنیا و معنی طلب
 الدنیا قاته العقبی و طلب العقبی قاته المولی و طلب المولی
 مله الدنیا و الآخرة وین قللة الصديق كثرة الخلاء شعور

طالب النیات
 و سئل عن طالب النیات
 طالب العقبی و طالب المولی
 و طالب النیة و طالب العقبی
 مرقد و طالب العقبی سعور
 طالب المولی محمود و علی بن

لقاء الله لا يفتن شقاء ميسرى اليه يان من قبل قال فلا تفنى
مع الانسان الا لاجل العلم او اصلاح حال قطب لم يشج ميان
المرس فرمده اصلاح بنده را بهشت رساند و آداب بنده را بهشت در جنت
ان او دن ما الصبح بالعبد اذا اثر شيموته على طاعته ان احرمه
للدن منا حباتي حسن گفت رضى الله عنه ميان بنده و خداوند تعالى صدى آن
از معصيتها تقادم که چون بنده بدان رسد جدای عزوجل دل او را مهر کند
و آمده است که حق سبحان یقین علی السلام را وحی مکرر فرستاد که در آن چه افزند ترا
از توحید کردنم گفته کردی و آن است که با برادران وی گفتی اخاف ان یحمله
الذئب و اتمعه غافلون چو در غفلت برادران او مگر بسته و در
من نظر نکردی و همچنین یوسف علیه السلام گفت ان ذر فی عنقک ذئب یل
حقی تنه او را بسبب اینکه توحید بغیر ما کرد عقوبت فرموده سبب شد زندان آنی نیز
مقصود از این اعتبار و استیصار است هر مومنی را شاید که از گناه بماند بهینه
باصدق و آداب بنده خاصه کسیکه دم محبت زند که با صدور گناه طلب محبت ال
محبت احمد غزالی قدس سره فرموده ایمان اگر مرد را از گناه باز ندارد و فرما
از آتش دوزخ کی باز دارد و محمد امین است شیخ ميان قدس سره فرمود که هر که
تعماد نماید در آداب عقوبت کرده شود بکرمان مست و هر که تهاول نماید در
سنت عقوبت کرده شود بکرمان فرائض و هر که تهاول نماید در فرائض عقوبت
کرده شود بکرمان معرفت نوزد بالمدینه را با حق شرم ندری که گزیده میکند نامرود را
چه سیه میکند سگ نمک در صف بیگانگان تا آنکه تودر حضرت نشیند بخود چه
سری سقطی قدس سره فرموده شد و تفسیر او کرده بای بجانب محراب فرار کردم نه اشتیاق
یا سترى با ملک همچنین نشیند فی محراب گرد آوردم و گفتم بعزت تو که چه سترى را دراز

عنه
الایام
و سید
مست
در آداب
از آنکه
محبت
در آداب
و در آداب
و در آداب

در از گنم و گویند خواه جنبه را قدس سره سستی سستی بود که در روز دوم
در شب پای دراز کرده بود کار بهمت است هر که است بیشتر افکار و آداب بیشتر
بدانکه اخلاص را نشان است یکی آنکه طبع دوزم یکسان و بر ابر نماید دوم آنکه
بر احوال نظر نماید میوم آنکه در طاعات و عبادات بنوای مگر نه که طبع
عوضی در طاعات و نظر بر احوال عبادات نه بر قائل است اگر نه از سبب
درین درگاه باشد و هر چه طاعت و عبادت در هر عالم است تنها تو کنی پس بنده ترا
که را غنی شای و او تو تمام داده باشند امی عزیز هر که در با برادر وی بنده ترا
بجمله سلطان محبت تسبیح از وی بندگی درست نماید گفته بر کعبه است که ارواح
این عزیزان بر سگان مزابل عرض کردند چه کسی بدان التفات نکرد و اجماع
اهل طریقت است هر که تود را از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون برتر است بیت
چند برسی که بندگی چه بود بندگی جز گفتن کی چه بود نقلت که در خانقاه مخدوم شیخ
سعد قدس سره سلام چه بود معنی نام هر که را که او را کسی ندانند و بخوانند حقیر
مخدوم شیخ حنفی قدس سره جواب دادی و حاضر شدی که چه میگویی و اصلاح بنی نظر حضرت
ایشان بنوعی که مرا بچکس معنی فرموده گفت هر که در روز و دید در وی کسی ندانند و
از حق رفته را حق مگر نه سلسله استری گویند قدس سره درین کار نظر کردم
چند راه تریز و بکر از نیاز تو کنم در هیچ حجاب معتب از دعوی ندیدم بیت ره امنیت
سعدی که مردان راه به بخت نکرند و در خانه ه و گویند شمس قدس سره از ایشان
کرد که کلام شیخ چه کار نیشو راه مردان احتیاج دارد نامرود شدم و از من کار مردان اینک
سیان نامردان در آیم و تا از من کار مردان نمانند از نامردان بیرون نشدم و ریش و شست
ترا شستید و جانه نشنیدان و در شستید میان چیزان رفت پانزده روز و بعد از بیست روز
گذاشت لطف آواز داد ای شمس که را که خدای شما مرد تو را با من هرگز نامرود نشوید این

کار مراد است که در انشا و در نام و اندر سبب سببها و تاویری باز یافت آوازا
 که سر بر در انجمن روی قیاس و میری بر عاقل که مرا فرم می آید جیت تو خود را سپین
 وانی شنید که در هر دو عالم ترا کس ندید پیش شیخ ابو سعید ابو الفیر قدس سره
 گفت زو باید که سالها راه رفتی و هیچ جوانمرد اخلاص کیم است هر که بدان عادت گیرد
 گوهری قیمتی گردد هر که اخلاص دادند او را به دادند و او را به سستی از نه قدس سره دور
 که بر خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه به فتا و حدیث یا به فقه حدیث با سواد عالی بگذری
 بر آنرا و اخلاص یعنی وفاداری مرا و پند است این یکس من به آنرا و پند است هر که ازین دو پند
 بنام یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مذهب ملت و مذهب شیخ عینان قدس سره
 نقل کرده اند که ابو مسلم فارس گفته است که من از مجاهدان و ریاضت شنیده و نزار بودم تصد
 زیارت شیخ ابو سعید ابو الفیر کردم و او را دیدم بر تخت اندر چه پادشاهی خفته و درین مصری پوشیده
 در دل من الکامری بدیدم که این چه درویشی است من در چندین مجاهدان و ریاضت شنیده و او را
 چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا اباسلم در کدام کتاب است که کفر
 بینی و خود پسندی شنیده و درویشی است ما به خلق را دیدم ما را بر تخت عزت و استنداد تو
 خود را دیدی چه پیش رفت نگذاشتند نصیب یافت با آند در نصیب تو مجاهدان شیخ
 ابوسلم گفت جهان بر من سیاه گشت و هوا از من گرفت و منم بخند باز آمدم تو به کرم و دی
 تو به منم پذیرفت قال ابو بکر بن الزقاق نقصان کل خلقی فی اخلاصه زویش اخلاص
 فاذا اراد الله ان یخلق اخلاصه انقطع عن اخلاصه رویه اخلاصه رباعی تمام و بیخ
 عشق بی سر نشسته و در غیب عاشقان مکتب نشسته و عشق مکتب و بهر فراموشی آری و بی
 ولی میر نشسته گفته اند علم ختم است و عمل کثرت و استیلا اخلاص است محمد بن فضل قزوینی
 سره زنده علامت کم نیستی سه چیز است یکی آنکه علم دهند و مردم از عمل گرانند و دوم آنکه
 عمل دهند و مردم از انوار دانهند مسیوم آنکه صحبت صدایان دهند و مردم از خدمت

از خدمت و صدق گردانند پس هر یک بیتی را شاید که شنیدم که خدمت و صدق بکلمه شیخ خواج
 ذوالنون مصری قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از آنجا که آید
 بعد که سبب ترقی او آداب بود چون سبب مانند فروت باز گردد که گفته اند حقوق شیخ برابر
 حقوق پیغمبر است و از حقوق مادر و پدر زیاد است و در خوا و اباسلم کلین که گفته است
 که خواج معین الدین چندی فرمود پس من که در علم کثرت شیخ ریخت چندی قدس سره
 حاضر بودم که مردمی بنیت بیعت در آمدند و در قدم خواج نهادند و گفت به بیعت آمده ام و خواج
 در حالتی بود که گفت لا اله الا الله چندی رسول الله ترا می بینم که چون آن بود
 راسخ صدق بود بر تو و از تو را کرد خواج او را دست و او به بیعت و نعت مشرف گردانیدند
 گفت بشو من کیستم و چه کنی و یکی از کینه بدگمان رسول بیستم و کلمه حاجات اعلیای
 محامیت تو از ما پیش افتاد و صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیر آلت که ظاهر بود باطن
 زده اعتراف می کند که آن سبب مفارقت حقیقی است که از برکت صحبت و خدمت نصرت
 برگزیده چنانکه سوس علیه السلام با خضر علیه السلام با عترت رضایش آید هکذا فوالی بینی و
 بنیادش می شنید تعلیم مریدی از مریدان خواج ابو القاسم که فی قدس سره و خواج
 پیش شیخ باز نموده که شایع بی در خواب میفرمود من گفتم چرا از من روی گردانیدی زود
 اگر چرا ملود باطن تو حسی غافل بودی در خواب نره بن توجه انترقی پس حق و آداب پاییز
 که صحبت مرید بود که بنای مسلک این راه بر صفی است محمد دوم الملت شیخ سعد بن
 قدس سره فرمود اگر مرید در معبد حاجت میل بخیزد کند کردان خط نفس است هر که بطن نرسد
 و انیس او را در خدمت منوع است که بقیه نفس وارد و در خدمت خطی است نفس را
 اسماشی الکفر قیامک علی عراد نفسیک ای عزیز آن صغیره که در چشم تو
 خطر ندارد و در ترازوی حقیقت هم چندان نیست المؤمنی یروی و نبله کالجبل یقع
 علیه و المنافیق یروی و نبله کالد باب یطیر منه تو گوئی دین ما را چندان

شیخ معین الدین
 شیخ ابو سعید ابو الفیر
 شیخ ابو القاسم
 شیخ سعد بن
 شیخ محمد بن

دارو آن مری که در دیده اش قدر از نورانی که در آن دیده وین حرکت از دیدن است موی نماید
 انحراف فی امتی اخفی من ویب القلة التي تدرت علی الارض فی سائر المظلمة علی مفرقة سواد
 آن شرک که از موی باریک در دیده وین توانا دوست و دیده وین تو بقر است لیکن ترا نمی
 از مریادی اندر که در ده تن بهمت را بخواب غفلت بسپرد اکنون در آینه ایمان
 کن و آن آینه خط عزیز است اگر این موی از دیده وین بیرون نکند جلوه داده شاه شمس تو را
 از این باید تا این دیده را شفا دهد آری ای برادر این نفس سنگ است سباده صدف
 خانه است روی فورا همیشه بر آستانه دل نهاد و دست و تو هر روز ویرانی بر روی شمع
 گلبک یا کفک این سک را می پروری او ترا بخورد و ترا آگاهی بود محروم
 الملت شیخ محمد میان قدس بعد سه فرمود این طایفه را توبه گرفتن وقتی درست
 باشد که از هوا نفس و از هوا نور و دست میدان و پوشیدن بکار بیرون آمده بود
 بقیام اخلاص که از کترین مقام است ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطانی غلام
 نیاید الا با خلاص قولی که تانی الا عباده و منم المخلصین نقل است که در آیه
 عابدی بود خدا پرست خیرات که در فلان وادی در خصیت که قومی آنرا بخدا می
 می پرستند و خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت بیری بر
 ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشته و به پیروی مشغول گشتی گفت این نیز
 از عبادت من است ابلیس گفت من ترا گدازم و بگفت و خست عابد ویران بر زمین
 زد و بر سینه وی بنشست گفت مرا بگزار تا حکایت گویم عابد بگذاشت برگشت
 خداوند تعالی تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نموده اگر خواهی بیا به این ایضا نماید آنرا
 بیا نزد عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد عابد ویران بر زمین زد ابلیس
 عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمی یابم که ترا سودمند بنماید گفت آن چه چیز است
 گفت من ترا بر شیبی و دو یار بهم تو بر عیادت برادران خویش کن و صاحبان فقه کن
 و...

این حدیث از کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است
 و در کتب معتبره است

در حدیث معتبره است

حدیث معتبره است

و سلم انما صدقوه ترا سودمند تر ازین درخت باشد که بجای آن دیگر نشاید بنگار کرد
 این بر راست میگوید من بیایم به نام و خدای تعالی را و انفراده که بر تن عالمی شوم و آنچه
 گفت منفعت مسلم آن چیست است پس عابد باز گفت و تا سه روز نزدیک سر خود دوکان بنابر
 می یافت روز چهارم هیچ ندید و خشم شد و بر سر دوش نهاد و باز ابلیس بگفت آویخت و
 عابد را بر زمین زد و نیز بای فلیش مالید و آید گفت چگونه بر من غایب می گفت اول با بعض
 برای خدا خشم گرفته بودی پس خدای تعالی را مقبول گردانید و این مایه بر این نفس و در دیده
 ترا ضربه کردم و هذا الاحسان والا یتار و المقابلة بالسمیة و الحسنة
 قال لله تعا و یوفون علی دفعهم و لو کان بهم خصاصة و در این باب
 از این موعظه ای حدیث نقل کرده اند که بر بر این فی برای یکی از بزرگان صحابه آورده بودند
 آنرا بر درویش و دیگر که از آن محتاج تر بود فرستاد و آن درویشی را بشارت نمود و بنشین نه تن از فقر
 بر نگذارد و اگر در این آیه در شان آن درویش تو نگردد و دل نزل شود و نیاز آنست که
 محتاج باشد بگیری و دیگر را مستحق آن چند از خود باز گرد و بوی خشت قطعه کریم کامل ترا
 شناسم اندرین و در این کار گمانی رسد از سببی بی خبری گردانند و از استغنی می هست
 با وجود فقر و بی برگی و زنده و اگر دوست زود می یابی ترا باشد **حکای** عن حدیفة القادری
 قال انطلقت یوم ایلر عوث لطلب ابی عی و معی شیعی من الماعود
 انا قول ان کان به رفق مسعدة سقیمته فاذا انا به فقلت استقام
 فاشار الی نعم فاذا ارجل یقول اه فقال ابی عی انطلق به الیه فاذا
 بهویشام فقلت استقامت فسمع هشام اخر یقول اه فقال انطلق
 به الیه فجمسته فاذا هو قد مات ثم رجعت الی هشام فاذا هو قد مات
 ثم رجعت الی ابی عی فاذا هو قد مات قال **الحسن** قدس سره الاحسان
 ان نعم ولا تحصد کاشم و الرج و الغیث و قال سفیان الاحسان

از خدا می شناسد چنانچه حکایت کرده اند که مردی از شام آمد سوی عیسی زید و زید را
 پرسید گفت مرد در خواب دیده ام چنان است که تو از اهل بهشت هستی پس چرا آنرا و میانی
 و در گوه شد و گفت شاید که خدای تعالی بدین خواب گامی را بر منیز که خود را
 شوی بجهودی اوقات و صفای احوال نیز که بر صیفا و بلوغ بود و متعدد
 ترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روی حال و در آخر کار
 میل کردند سوی نفسی بود او گشتند فضیلت و در دنیا و آخرت و مغرور
 مشغول محبت صالحان و زاهدان و بکثرت و متابعت ایشان زید را کردند
 نوعی و در آن وقت پیغمبر علیهم السلام را سمیت و متابعت پیغمبران نفع نکرده
 سبحان ابلیس آدمی از احوال آخرت چندان غافل بود تا نیست که اگر چه گاهی
 بتوفیق حق سبحانه متنبه میگردد و باز غفلت بر دستمال میبندد و خطره گوید و حق
 علیه نزد یک سوال علیهم السلام بودم و در این باره میپرسیدم و او گفت که در این
 روان گشت اینک آدمی اهل نیکو بختی شد و در حدیث دنیا و آخرت و نیست
 سنی رسول الله صلی الله علیه و سلم یاد آمد و یاد کردم و گریان بر دهن آدم و میگفتم که
 منظره منافق شد ابو بکر صدیق رضی الله عنه پیش آمد و میگفت که قرصانق نشستی بر این
 نزد یک رسول الله صلی الله علیه و سلم شدیم رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت یا منظره اگر بگویی جهان
 که در پیش من بودی فرشتگان ترا معاف کردند غرضی و میکنی یا منظره گاهی چنین
 و گاهی چنان است و خدای تعالی قدس مدبره فرمود که ترسی چهار ایمان است و چهار کتب
 میران فلاخیر فیمن اذ از حیر و علم بر خیر اما شوق غالب آمد و غم و رنج
 که از راه محبت خیر و از خوف بیم نفرت از دنیا گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و الا عوتنی احدکم الا و هو یحسن الظن بوجه و گفت علیهم السلام که
 خداوند تعالی بگریستن آنجا که بزرگمان بود یعنی بن معارف و ترا دمی از دنیا
 انما عند الله فی عبادتی بر میباید

و این حدیث در کتاب
 تفسیر تفسیر

عفتا خواب دیدند بر رسیدند که خدای تعالی با تو چه کرد گفت در موقف حساب
 بر داشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنان کردی تا براس عظیم در دهن من نهاد
 شد بر لقمه باری خدا را از تو چنین خبر داد و عید الرزاق و او از سفر و او از سفر
 و او از اسب و او از رسول صلی الله علیه و سلم و رسول هم از جبرئیل و جبرئیل هم
 از تو که خداوندی که تو گفستی که من با بنده آن کنم که من گمان بر دهن از تو خبر دهم
 که تو بر من رحمت کنی و من به جلال و علایک راست گفت جبرئیل و رسول و انس و
 زمهری و معز و عده بر الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت پوشانید و شادی
 دیدیم که بر خوش آن شیده بودم حباء اغوی الی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 علیه السلام و قال من یلی حساب الخلق فقال الله قال یو بنفسه قال
 نعم فثبتته الاعرابی فقال له النبی صلی الله علیه و سلم یا اعرابی قال
 ان الکرم اذا قیل من عفا و اذا حاسب سبأه قوله تعالی
 یا ایها الانسان اذ علمت ان برکت الکرم و در حال شکر یا آور و او اهل شکر
 میگردد بر او اسم کریم درین محل از بر اسم بخت تعیین شده است تا گوید که فرشته
 شدم بگری تو متحقق گویند حق تعالی از غایت مهرت که با بنده دارد و او را بضعف
 و نادانی مرسوم ساخت و گفت که خلق الانسان فتعفا و ان کان ظلموا جملوا
 تا اگر در طاعت تقصیری نماید یا بسبب بخت نفس و هوا تقصیر در حال او پیدا آید
 ضعیف و چهل کبر متفر حال و کشیده اند زبان اعتذار بکشت اینک من آن
 ظلموم و جهول که تو لم گفتی چه آید از ضعفای کریم و از جهل امام ابواللث
 در تقصیر خدا و در تقصیر علی کرم المدد چه فرمود که امیدوارترین آنست که خدای تعالی
 بر رسول صلی الله علیه و سلم فرستاده این آیه است ما اعصابکم من مصیبة فما
 کسبت ایدلای کرم و یعفو عنی کثیر زیرا که جزا بسبب بعضی لغاتان مصیبت

و این حدیث در کتاب
 تفسیر تفسیر

می رسد و از بسیاری عفو می گنیم و وحی از آن کریم ترست که گمانی که گلبار و در دنیا
 عفو کرده باشد و یک بار عفو است کند بدان در عقبی و از مشایخ قدس سره
 پرسیدند که کدام است در قرآن اسید و از آن است گفت قل کل لعل علی شاکلت
 گفتند درین آیت از جا چه چیز است فرمود از بنده جفا و خط و آنچه از لیس او باشد
 و از خداوند و فاعل آید و آنچه از کرمی او باشد پس از من که آید و من اینم باز تو
 کرم آید و توانی ؟ امام محمد باقر رضی الله عنه میفرماید که ای اهل عاقبت شما میگردید
 اسید و از قرآن آیتی از قرآن اینست لا تقنطوا من رحمة الله و ما اهل العیبت
 برانیم که در اسید آیت و لسوف یعطیک ربک فترضی بینه است چه حرفه
 رسول الله صلی الله علیه و سلم راضی نشود که یکی از امت او در عوف باشد و فی المارک
 و لا تزلت بیده الایه قال علیه السلام اذا لا ارضی و و احد من عصات
 امتی فی النار بیت مانند بعضیان کسی در گروه که دارد چنین سیدی پیش بود
 از امام علامه رحمه الله علیه نقل است که حق تعالی امر کرده بنما فرمود علیه السلام
 که و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات یعنی آمرزش خود
 را و جمیع مؤمنان را و خلاف امر از وی صلی الله علیه و سلم متصرف نیست پس البته از یک
 خواسته است و حق تعالی از آن کریم ترست که حقیقت را گوید که از هر چیزی بخواد
 و چون بخواد عطا کند معلوم شد که امت مغفوره مذنبه در غنچه رحمت حق تعالی
 ثم اورثنا الکتاب الذی اصطفیناه من عباده و ما فهمیم ظالمه لقصده و
 منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات اهل تفسیر و تذکره و از باب تحقیق
 و تدقیق درین سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بالخیرات سخن بسیار گفته اند
 و اینها برای تبرک صریح است افتاد و سبیل ستری قدس سره فرموده که اهل
 و مستعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مایل عقبی و متوجه بودی یا نه که یکبار در کتب

و رنگ صغیره و بعد از جرم یا صغیر نوب و تا تاب عابد و تا تاب ثابت یا
 اکل جرم و مایل شعبات و خورنده حلال یا جرم و تا تاب و شقی یا غافل و طالب
 و واجد و رطافت گفت ظالم از لغت بمنعم نکرده و مقتصد از منعم نیست و
 سابق از منعم بمنعم یعنی باشد منعم در ساند از منعمت نبود و از پس حق سبحانه
 و تعالی در تم اطفال هر صفت احاطه کشیده و ابتدا الظالم کرده تا شرمسار شود و در حق
 بهمنایت اسید و از سبب گفته اند تقدیم ظالم از رومی فضل است و تا فرشت از رومی
 عدل و خداوند فضل را دوست دارد و از عدل است ای آنکه بجز عفو تو چون
 میجوزند و بر هر یک از غیبت بود بر گنایا چهار امام مسلمان صاحب تفسیر
 المعانی نوشتند که بهر نفس آن ساکت اند که در طبق فادحی الی عبده ما
 اوحی چنانچه بود و پیش گویند تفرض آن وحی بکنیم و بنیان سر بسجده بکنیم
 و جمعی گویند آنچه از آن وحی چیزی یا اثری بماند سید باشد ذکر آن نقصانی
 ندارد و در آن باب روایات بسیار است اینجا بدو وجه که مناسب حق
 کلام است نویسیم و جداول مضمون وحی این گفته اند اگر آنست که دوست
 میدارم معاتبه با است نوب طحا سبطلی میگردم و چه دوم است توبیعت
 من یجانی آذر و آن بر رضای من است و عصبانی و زنده و آن بقضای
 من است در پذیریم اگر اندک باشد زیرا که کریم و هر چه بقضای من است از آن
 در گذرم هر چند که بسیار باشد زیرا که رحیم است مرا اگر گنیزنی با انصاف داد
 بنام که عفو است نه این وعده و او قال الخیر صلی الله علیه و سلم حالیکه عن الله
 تعالی تو لم اهل الجرائم کنذی فی العفو لا یکنیوا بیت بود عین عفو تو
 عاصی طلب و عفو عاصیان گرفته زین سبب نورانی گوید رحمة الله علیه
 در حساب من یکی که منی از دنیا رحلت کرده بود و من بخانه او نرفتم و کتاب

ستاره من از سبب و ستاره
 من که بودی از سبب

لا یستغنی عن
لا یستغنی عن

الی واستوائ علی عرشه وارتفاع کانی الی لا یستغنی عن عبدی وانی
یستغنی فی الاسلام ثم اعدت بها خدم المشایخ شیخ محمد بن قیس
در جمع سلوک نبشت که روز قیامت فرمان در رسد یا ملائکه لکم الطاعة و یا رسل
لکم الرسالة و یا ائمة لکم الازد و یا عصاة لکم الرب ثم شیخ قیام الدین
فرمود حقیر اندر سر چه که خدمت مضمون من زبان او در مضمون من زبان او به او از ان من
من زبان او تو در میان گویند ای دوست محمد و یا ائمة لکم الطاعة و یا رسل
وجود از دامن عرش جهان بیضی نام که پیش بوی بشام رایت نرسد چه گوئی
اگر این گناه کار نکند و گناه بکاری و یکم عمل آید بر سر آید و تا او محمد بر آید آید از یک
کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیده کان بکمال موفقت دانند
که این چه گناه است و چه کفر است و اینها سبیل خوف و رجاء اتمام کنیم و بقدر
نیم رنگیک در حقایق و معانی خوض نمائیم قطره رجاء و خوف بحرین است و نواح
چرا در معانی و حقایق به توبه گیری ز غواصی بکین و کولان کولان و معانی فلابی
سند ششم در حقایق وحدت و ظهور آثار معرفت محبت
قال لله تعالی ان الذین قالوا ربنا الله ثم استغفوا و در کبر
الحقایق آورده آید که استقامت و رزید نه بخواج بر نقد ارکان غریب و نفوس
بر نواحیه طریقت بقلوب تصفیه از تعلقات و بآردواج بر قلبیه الوار صفات
و نیز بر محض توحید و نجفی بر فنا سی از غیر و حقایق و بقا بقی صاحب شرف
الامر فرمود ربنا الله عبارت از توحید اقرار است که استغفوا اشارت
به توحید معرفت - توحید اقرار است که اسرار یکا گوئی - و توحید معرفت آنکه اودا
یکانشناسی یعنی از بهجت بوحدت او بینا گردی یا آنکه در عالم وحدت بهجت
بست مشغولی بهجت میکنید اینجانی صفت مدانی تفکراتی میان فی معرفت آتش

آتش از سر وحدت بر ذلت و خوار و احد هر چه پیش آمد بصرف من عیباید و انت
کرمی بجهان واحد حقیقی است و واحد عدوی زیر اگر واحد عدوی قابل تبیین
تجزی است و واحد حقیقی از تبیین و تجزی منزله و نیز است و نیز واحد عدوی
را نسبت است با جمل اعداد و چنانکه نصف الاثنين و ثلث الثلث و ربع الربع
الی مال نهایت هر عدد بیک فرض کنند واحد عدوی فردی از افراد او باشد نسبت
او با جمل اعداد است و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتی نیست و نیز واحد عدوی
در هر اعداد ساریت شوا یک عدد را دومی بار اعتبار کنی و شود و اگر سببی
بار و یا چهارمی بار تکرار کنی ست و چهار شود و همچنین هر بار که تکرار اعتبار کنی عددی پیدا
ظاهر گردد و هر واحد عدوی را بر بیان در جمل اعداد است و واحد حقیقی ازین نسبتها
منزله و مقدس است و او در آئینه و آنکه خود نیاید و از جهات سمات
منزله باشد چه از نه و آنکه و جهات و سمات حادث است و او قدیم است و قدیم
در حادث حلول محال شد اما هر که واحد حقیقی را بصفت لا یجزئی بشناسد از
هر چه جسم بیرون بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله بنصفت بر موجد
تجلی کند از آثار این تجلی موجد بوسیط الذات گردد و مشرک نشود مانند یک چیز
از اجزاء اگر دو فعل تمیز بطلان الذات را مانند گردد میان این دانی پیوند گردد
نه پیوندی که از ترکیب است که روح از وصف جمیع است اما آنکه واحد حقیقی را با اعداد
بر هیچ نسبتی نیست اگر بنصفت بر موجد تجلی کند از آثار این تجلی اعداد کثرات
مجازی را در وحدت حقیقی کم کند و در آن حال اگر از اعداد کثرات پرسند
دور از وحدت جواب گویند است اعداد و هر پس جلوه کی بود چون جلوه کی باشد ما چه
شماریم اما آنکه واحد حقیقی را دور اعداد بر با فی نیست اگر بنصفت بر موجد تجلی
کند موجد از تو هم تناسخ باز بر تو تعلیقات نامکوره را از تناسخ بشناسد و بداند که

هر مسجدها تماشایی را می شنود و بیک جنبه ای هر گیاه تماشایی را می بیند و
 بیک را در وقت قدیم هر امرات تماشایی را می خواند تا سائر اقطار سموات و الارض بگذرد و
 این بر صفات ممکن قوله تعالی یا معشر الجن والإنس ان استطعتم
 ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون
 الا بسلطان و گذشتن از اقطار سموات و الارض هر قدر گذشتن سالك است
 از صفت ناسوتیه و گذشتن از صفت ناسوتیه موقت است اختیار می که موقعا
 قبل ان تموا اشارت بر ان است و چون سالك از صفت ناسوتیه بیرون چه
 در از می زمان کوتاه نماید قصه عوالم و کتب فاما لله الله مائة عام ثم
 بعثه قال که کثرت قال کثرت يوم ما او تعصى يوم قال بل بعثت
 مائة عام از این گفت هر که گفت الدنيا يوم لنا فيها صوم - نوع علیه
 که هزار سال می گذشت بعد از نقل او بیداری خواب دیدش بر سید چند تنگ کردی
 در دنیا گفت و دنیا خانه دو در می یافتیم از یک در داخل و از دیگری بیرون رفتیم
 از اینجا گفت هر که گفت الدنيا ساعة فاجعلها طاعة و نفعات و نفعات
 که علی استغاثی تدس سره را بر سید نید و نری علی یا وادی گفت چون ندارم گوی
 دی روز بوده است این سخن پیش خواهر سید الله می تدس سره رسیده فرمود
 او هنوز خام است صوفی را وی و فرود چو شد آن روز راه هنوز شب نیامده است و صوفی
 هم در آن وقت است صوفی روز از دست ای صوفی دشمنی یکی بود از وی و از دشمنی
 آنکه از حق نیست خاف یک نفس ماضی و مستقبل حال است و این حال که در میان
 ماضی و مستقبل است از آنکه گذشته است و جمع آمدن ماضی و مستقبل این حال را باشد
 و آن حال ماضی و مستقبل در حاضر باشد حالقی است و رانی این از من گذشته اما شال که
 گوئی زمان دراز گردد قصه احوال غرقانی است تدس سره گفت شب ما را از ما ستند

و در این کتاب
 در بیان این که هر که
 در دنیا باشد
 در وقت وفات
 در آن وقت
 در آن وقت
 در آن وقت

از ما ستند بعد از او می دراز بر ما برست و چون ما را با دادند هنوز می و در می
 ما از آب فو تر بود و از یاران ما که هست که کم از یک ساعت حد بار قرآن را
 حرف حرف آیه بر خواند و این حال را بار بار افتاده است نقل است که
 وقتی نزد من شیخ شهاب العین سهروردی بی و فرزند ایشان شیخ عماد الدین
 با جمعی از اصحاب و در مکه مبارک حضور بودند شیخ عماد الدین گفت روزی در
 انشای طواف کعبه در پیش من دیدم که خلق در عین طواف بدو تقریب یک
 می نمودند و زیارتش میکردند اصحابنا مرا سهروردی بفرزند می شیخ تعریف کردند
 آن شیخ مرا تر حریف فرمود و بر سر من بوسه داد که اثر آن اکنون در قد می یابم و میگویم
 که در آخرت نتیجه عظیم پیدا شود بعد از اتمام سبع طواف و دو گانه نماز است
 شیخ شیخ رجوع کردم اصحابنا گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسی مغربی
 میگویم هر چه عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ شیخ عظیم بنیافت
 و استبشار بسیار فرمود الله اصحابنا که شما کل شیخ عیسی بنیافت
 شدند و از آنکه گفتند که شیخ عیسی در شبان روزی بنقاد بر ختم قرآن میکند
 یکی از اصحاب که شیخ شیخ گفت که من این سخن شنیده بودم و در غرض
 این سخن در خاطر من بود تا شیخ عیسی بعد از آنکه تقبیل حجر اسود کرد تا بر کعبه
 رسید بر ختم محمود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن خوانده حرف از وی شنیدم
 و معلوم است که مسافت از حجر اسود تا در کعبه است چار خطوه بیش تخمین من
 متیقن خدم که در شیخ بنقاد بر ختم قرآن درست و راست است پس شیخ
 شیخ و جمله اصحابا مر آن نقل را که عظیم ماذق القول بود در اخبار تصدیق
 کردند و هم بوقع متیقن گشتند نقل است که یکی از اصحاب حنید رحه الله علیه بنابر
 و جلوه بر رفت تا غسل کند حاجه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد چون مرا از آب

خدمت

برگردد و خود را بپندارند و دیدن آنجا ازین قنات و نوزادالش آمدند و بسایه بسیار آفتاب
 مانند پس خود را دیگر با در میان آب دیدند و جلوه جانی خود را هم آنجا نبوده یافت
 جامه در پوشید و بجا نگاه گرفت اصحاب را دید که همان نماز را خوانی میکنند و چون این
 ماجرا پیش جنبه قدس آمد سره عرض کرد جنبه گرامه او بپندارستان فرستاد
 و عین و اطفال او را طلبیده بدو سپرد و هنوز نگذاشته این حالت را در عدم انداخته
 اگر چه هم از وقوع این بیهوشی و قفسه معراج سیه عالم صلوات الله علیه بختیام بود و او یک
 لحظه تفصیل مملکت را بگمان بجان برد و عرض کردند و نوزاد را سرخس از حقیقت بپنداشتند
 و عین را آمد هنوز بپنداشتند و اشتیاق آن و قنات سیه عالم را بپنداشتند و بپنداشتند
 منصف را این قدر کفایت و در بختیام زمان گذاشته و داده بود و بپنداشتند و بپنداشتند
 عالم را عین سیه در قفسه معراج گفت رایت یونسی فی بطن الحوت و در همین
 آمده است که رسول الله صلی الله علیه و آله گفت عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خندان
 در بهشت میشد پس گفتم چرا در می کردی گفت یا رسول الله تو انتم تورا رسیدن دلی
 سختیما که در عرض رسید گوید که از پیر گردانده و چنین پنداشتند که هرگز ترا نخواهم
 دید - معلوم شد که بپوشش عین سیه را در حالتی که در شکم ما می بود و این
 با آنکه آن حالت در دست نه از سیه پیش از زنده بود است و عبد الرحمن بن عوف بپنداشتند
 قیامت که مقدار او بپناه هزار سال خواهد بود و دیدن و با او در آن حالت سخن گفتن جز
 در زمانی نخواهد بود که هزار سال گذشت یا بختیام هزاران سال آمده و در بختیام بپنداشتند
 احوال گذشتند و نمانده و نقد وقت اوقاف پس قیامت را بپنداشتند که عین سیه بپنداشتند
 بن عوف سخن گوید در حالتیکه بپناه هزار سال خواهد بود مکانی حقیقی است
 و آن حالت او از راه صورت موجودی چنانچه و انباشته که پاوست و تعالی در آن احوال
 سخن گوید یا موسی در حالت بودن او بر کوه طور و در آنجا از راه صورت در زمان فکلی

فکلی در میان نه و بپنداشتند با حمله میوزان علیه السلام سخن گفتن فهم گمراهی را
 آفرانده نمی بود و نه مستقبل محیطه ازل و با به بیک ازل و با در آن یک نقطه بود اگر چه در
 این زمان فکلی که از طرفه العین غایب و از آن کوتهی آن اندیش از ازل و با در آن یک
 لحظه یا بی و این زمان گذشتن و آمدن نیست و نقد و بختیام بپنداشتند و در وقت
 آفرینش آنکه فراخی مکان تنگ کرد و قصه آن در دیش است که معجز پیش از گفت که امروز
 ماه نو خواهند دید و در دیش گفت نخواهند دید معجز گفت اگر امروز ماه نو نه بیند من کلام
 و کلام خواست بد هم چون شک آمد در دیش یکدست خط بر زمین نهاد و همان یک
 کرده شست مردمان چند آنکه تقصیر کنند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان
 آن معجز را برای غایت گرفتند آنکه در دیش تبسم کرده گفت که انشب بپنداشتند
 لیکن من جلال را زیر دست خط بپنداشتند و داشتند دوم پس این در دیش آن دست
 که بر زمین زده بود با آسمان چون رسید که جلال در پوشید بپنداشتند که آن در دیش در قناتی
 بود که فاضلهای مکان در آن مقام سنگ است و همچنین در دیشی در دیش بعد از
 به تبسم او اسیر و دوزی گفت که تبسم با آسمان کردن جائز است حاضران بر سپید
 ای معجز که آیا اوستی و کجا آسمان در دیش نیست تبسم دوباره بر دوش با آسمان
 ز دوباره روی فرخه آورد و باز دوباره دستها بر آسمان زد و دستها مایه و آسمان
 همچنین بجای اند و همچنین دستها همچنان کوتاه بجای خف و حاضران از حیرت حال
 شایسته کردند اما مقام آن در دیش را نشناختند که او در مقام است که آنجا قریب
 تبسمی گفته حکایت سلطان محمود سلجوقی آریاز را با لشکر و ولایت
 تعیین فرموده بود و هر بار که سلطان طعام خوردی بمعت و خود یک صحنک جینی
 پس خورده و خورش از پیش برداشته و آریاز را داد و آریاز را بخاک بود که صحنک
 بتعظیم برگرفته و بخوردی مدتی گذشت که صحنکهای مطبخ کثرت شد و مطبخ و تقصیر

در دیشی در دیش
 در دیشی در دیش

افتاد که صحنه می بر چینی چو شد سلطان زحمه صحنه گماشتن آید است فخر را
نوستی تا بار کرده بیار و فرو در راه عشق محله نهد و قربت بی میثیت
عیان و دعای نوست ای موحده نگردد آینه بعبرت نظر نمیکند که اگر آینه را
مقابل آسمان بدار می عکس آسمان و عکس آفتاب که بر جام آسمان است در
مخبر و صفائی آینه پیدا آید و اگر آسمان حامل باشد جمله غلویات و سفلیات
در آن صفا منعکس گردد پس صفا صحرای است بی پایان که گنجایش چندین
ساخته های دراز در پوست ای موحده در آینه از سبب صفات اینچنین موحده
پیدا شد و اگر دل محبت و عشق صیقل زنی موحده پیدا آید که اگر عرش و جنان
عوض و آینه در دست در گوشه آن صحرای بزرگتر از جبریم نباشد اما مثال آنکه تنگی
مکان فراخ گردد اهل معرفت را در میان سنگ سخت مکانی فراخ است و آنکه
گویند که شتر را در سوراخ سوزن خرم و در خول می آید و گویند خداوند تعالی فرمود
است که شتر را صغیرتر گرداند تا در سوراخ در آید و سوزن را چند آن فراخ
گرداند که شتر بگذرد اما آنکه شتر بر حاشی خرم و سوراخ سوزن بر حاشی
درین حالت شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این مظهر در قدرت
الهی است و در قدرت خداوند تعالی می نیست خواه همان حضرت خواهد
معین الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را فرمود که ابرق
من بر دار و از آب حوض پر کرده بیار او بچنان کرد پس غلام آب حوض در ابرق
چگونه بگذرد در حوض بجز کل یک قطره آب نماند قصه موقوفه و اگر آنرا نقل
هفت دریا بود می نیز در ابرق بگذرد می و این خفه تعریف شده است
از بندگان درگاه او شنیدی چنانکه سر آینه میدان بهر یکفایه در
مهر تابان اگر یک قطره را دل بر شکافی بیرون آید از حد بصر صافی بهر جزو شکافی

هر جزوی ز حال و رنگی راست هزار آدم اندر وی هویدا است بولی هر جزوی
صد خرمن آینه جهانی در دل یک زن آینه بر پریش در جایی جایی بیرون نقطه
هفت آسمانی بدانند مکان را بر پنج قسم نهاده اند مکان کثیف - و مکان
لطیف - و مکان العطف - و مکان روحانیات - و مکان روح انسانی
- اما مکان کثیف زمین است مزاحمت و مضایقت در وظایف است که تنگی
و اثر نشود و رنگی بجای او نتواند نشست و قریب در و معلوم است و در این مکان
از جایی بجای شدن ممکن نشود جز بنقل اقام و قطع مسافت و در و شکافی
نیست - اما مکان لطیف مکان باد است درین مکان هم مزاحمت است از آنکه
در انبانی که بر باد هیچ باد و دیگر در توان کرد مگر آنکه باد می که در دست پرورن
نشود بدانکه هر چه بعد مکان کثیف و تنگی است زیر آن مکان کثیف نچه
مدت مای توان رفت در این مکان هر روزی توان رفت تحت سیمان بنده
السلام را که باد می بر دهر روزی و بهر شی مسافت مای می برید عک و ها
شهر و دروازه ها شمس بلد آنکه این مکان را هم بعد است چه اگر باد خواهد
که از مشرق بوزد و بدقی تواند رفت اما مکان انوار صوری است هر چه در مکان
لطیف در دست در این مکان نزدیک است زیرا که چون آفتاب سر از مشرق
بر آرد هم در حالت نور او در مغرب رسد بی هیچ درنگی و اگر روش او در مکان
باد بودی جز بهدتی مغرب نرسیدی و نور داشت و جز آن بین حکم دار و تا
بدانجا که منقطع شود - معلوم شد که نور را در میان باد مکانی دیگر است بدانکه
در این مکان مزاحمت و مضایقت نیست زیرا که چون یک شمع در خانه در آری
نور آن شمع بر دیوای آن خانه برسد و اگر شمع دیگر در آری انوار هر دو یک
مکان جمع شود بی آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز گویند

ست زیرا که نور آفتاب از کج کشف و نتواند گذشت و چون بُعد مفرط شود منقطع گردد
اما مکان روحانیات و رایی این مکان است و آن مکان فرشتگان است که
سیرالیهت ترا کج کشف هر چند مفرط باشد مزا حتم نیست نقل است که جبرئیل علیه السلام
از مکان مکره چشم زخمی بین میرسد چون برادران یوسف علیه السلام یوسف را
در چاه می انداختند جبرئیل علیه السلام را خطا رسید که یوسف را دریاب بخورد
که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل هم او را دریافت و تاسیگی
در چاه نرفته آورد و تا مادر زخمی المی نرسید - دورا مکنه ایشان هم نوعی است
از بُعد زیرا که ایشان را بکوت حاجت اگر چه بکم از چشم زخمی بمقتدر رسند لیکن
حاجت منافعی کمالیت روح است اما مکان روح انسانی لطافتی هر که دارد
که او را هیچ حرکت حاجت نیست هر کجا شکر کجائی آفتابش یا بی وسیع جوده از غش
تا تحت اثری از دوز مکان او دور نیست و بدانکه درین مکان نیز نوعی است از بُعد
زیرا که علیین نامتناهی از دور است و سافلیین نامتناهی از دور است و علی
الجمله هر چه نامتناهی از دور است چه متناهی بنامتناهی محیط نشود جدا که واحد
حقیقه تعالی ازین مکانها که یاد کردیم ممکن است نه محاسنه آن او را مقصود است
نه محاذات آن بر وجهی است و مکان او در جل فوق این همه است آن
مکان در مرتبه است و در هیچ بُعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلیین
و همه نامتناهی با یک نقطه است و ازینجا گفته میشود هر چه در عالم است تمامه
در قرآن محیط است و هر چه در آن جمیع است در فاعله الکتاب است و هر چه در فاعله
الکتاب است در ربهم الرحمن الرحیم است و هر چه در ربهم است در ربای ربهم است
هر چه در ربای ربهم است در نقطه با کمال ربهم است و در حقیقت این نقطه نه
آن نقطه دور است که بر کاغذ بنهند بلکه او را نه طول است و نه عرض و نه عمق و نه

و نه بعد و نه مسافت و نه فوق و نه تحت و نه بین و نه یسار و نه خلق و نه تمامه
بین نقطه است که گفته اند العلم نقطه کثره الجباب اگر بغراض دست این مکان
نگری تنگتر از آتش زنی که چشم زخم دهم در کعبه داره تنگی مضیق و مکنی او را بهم
نامتناهی با بینی فاعله ایها الموحده اشک بعد معرفه توحیده آن نقطه
که یک ذره از ائمه علیین نامتناهی و سافلیین نامتناهی از دور نیست قوله
تعالی لا یضرب عنه مثقال خدقة فی السموات و لا فی الارضی
و لا اصغر من ذلک و لا اکبر و آن لمح که کل از منگ گذشت و نامتناهی
با از که در روحانیت قوله تعالی و اما امونا الا واحده کلهم البصر
یعنی کار ما یکی است و آن یکی چشم زخمی است بیش از این نقطه و این که مقدر
اسرار و وحدانیت و مشهد الوار فرادانیت واحد حقیقی است و واحد حقیقی حق
ازین نقطه و علمه شمره و مقدس است و آن را مکان الدوزمان الدو گویند از راه
اختصاص قیامت چنانکه بیت الدو نامة الدو روح الدو از غایت رب مقام
الرب نیز توان گفت و دامنی خافه قاربه اشارت با یتقام است
که بر تر از آن مقامی نیست و چون موقد با یتقام رسد مقام نسبت بموقد گیرد
ابراهم خلیل علیه السلام چون بد یتقام رسد فرمودند فیه آیات بینات
مقام ابراهیم من دخله کان اهنا و جیه مصطفی صلی الله علیه و آله
بد یتقام رسد فرمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمدا
ای موجد تا آنکه این مقام بعین الیقین و حق الیقین در یابی تخت باری
بد علم الیقین در یاب و اگر در علم الیقین هم شکی مشبیه دانی احوال بد قیامت
از قرآن بشود که جای فرمود در ازین بد قیامت بجا هزار سال بزم فی يوم
کان هقله و خمسیین الف سنه و جای دیگر یک لمح فرمود و اما امری علیه

الا كلمة البص او هو اقرب اى موحى در پناه هزار سال بیک لکه از قرآن
بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حادثه عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا
اعتقادى را منع کنی و بعد از یقین بدان که آن احوال از جمله اوقات است اگر چه
در عقل و فهم فکر مانع و زاجر و موجب نیست بیت تیر خود عقل تو اول
عقیده است با عجایب حالتی این را چه حدیث یا لایت که فیوضات غیبیه قریب
از تو بودی یا بابی از ابواب علم سحر یا آنچه که در دلی تابچه میگویم تر در دست و
راست نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شش شش آبی و بعد همان باده شاه مرد
مبند و را که بنام که در علم سحر بسیار قیامت تمام داشت و او را را که و جیتن گفتند
بسوی العجیبها بروم می نمود و اعجب به فراوان از پرده میکشود مردمان از صفت او
حیران می شدند تا روزی شیخ احمد قرطبی شیخ احمد ابله که ایشان را افزون گفتند
هر دو بیکت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجب به بنا را که جیتن این مرد را
در یک خانه نشاندند چند ثانی از گیاره بسته در یک طرف خانه ایستاده و شیخ
احمد قرطبی را گفت شما درین ثانیها در آئینه شیخ احمد بجز دو که در ثانی در آمد بخاطرش
یقین شده که من بهر بیت گرات از خانه بدر آمده ام هر روز را بهما میرفت و هر شبی
بمنزلی می آسود تا بعد از مدتی بگرات رسید آنجا باغی بودید از سرشاده
از آن باغ شراتی چند شکست ناگاه باغبانی رسید و بانگ بر روی زد که کیستی
و از کجائی که از باغ بادشاه بی رخصت و بی اجازت شرات بریده و درختها
بسیار کرد آخر شیخ احمد را گرفته پیشش باده آورده و گفت نمیدانم که این
که ام کس است که از باغ بادشاه شرات گرفته است بادشاه چون باغبان را فرست
دید گفت ای مرد خرد تو مردم را نمی شناسی که این مرد شرافت داده می نماید چه
که بنادانی چند شرات گرفت بعد از آن بادشاه شیخ احمد را چسبید شاز کجا آمدید و چسبید

و چه کس شنید برای چه آمدید شیخ احمد عرضید کرد که بادشاه من مرد قوی هستم و
وطن من در تنوع است به نیت نوکری آمده بودم و چون بگرات رسیدم فکر
کردم که تا به هیچ کس آن شنائی ندارم مرا پیشش بادشاه که خواهد گذرانید قصارا
این مرد باغبان بدین طریق مرا بخلازمت بادشاه آورد بادشاه گفت خوش
شما با نوکری قبول کردم فی الحال ایش را داد اسپ کشید و نقدی بجهت
خرج داد و در علفه معین کرد و منزلی بجهت سکونت ایشان عنایت
فرمود شیخ احمد را در ملازمت خدمت بادشاه بود و آنجا کار خیر کرد و روزندان
آورد و چون بادشاه بشکار میرفت ایشان را همراه میبرد و چون بیدان چوگان
می در آمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا برین عطف پناه سه میگذشت و شیخ احمد بری
فوت و ضعیف شد آخر الامر روزی شیخ احمد ناگاه بجائی در آمد و قدمی خیزد
رفت تا از ثنائی بیرون آمد دید که شیخ احمد افزون شده است گفت السلام
علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در گذار گرفت و پرسید که شما در گرات کی رسیدید
افزون گفت گرات اینجا کجاست این فقه شمس با دست ما و شما در خانه را که جیتن
هستم همین زمان درین ثانیها رفتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشته است
شیخ احمد قرطبی را یاد آمد که نام دو بهجت دیدن اعجب به آمده بودیم و خود را از آن
بافت چنانکه بود و آن بیری ضعیفی و سفیدی موی به زانو گشت گوی که بجه
و جیران و پشیمان خمیازه آن واقعات که بر دگذاشت یکیک پیش افزون بیان
کرد و بعد از آن در تمام آخر هر شش از دل نفرت کرد و یک ساعت پناه سه میگذشت
گذشت و در چهار دیوار این خانه مسافت راههای گرات یا شهر گرات چگونه گنجید
و این واقعه خبر ذات شیخ احمد قرطبی گذشته بود از آن سبب مجرای انکارش
نماند اگر چه با عقل و فکر او راست و تو که مثال این واقعه در خواب هم ندیده باشی

و فکر تو چو که در است آید و لیکن انکار کن که در آن مجید نه گورست اما آنکه
در انسانی و مکان را گنجایش در تنگی زمان و مکان میداند و کیفیت و ماهیت آنرا
نیکو شناسد ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی چنانند را به راه رسیده اند
و حق سبحانه و تعالی چون شناختی گفت من او را به چون شناختم یعنی او
چون و چگونه ندانم که در بیان آید و آنکه گویند خداوند تعالی نمیشود که بچون حق
خدا می دیگر پیدا گرداند بر عین قیاس و نیت و حقوق صفت عجز را در گنجینه این نه عجز است
که موصوفاتی باشد در قدرت بلکه مبنی از کمالیت قدرت است ای برادران
در خانه عقل است در بازار معرفت اصلا راست نمی آید که عقل با حیرت و شگفتی
مردود و معذرت بر صاف عقل نیست و در انوار عقل معرفت واحد حقیقی مفقود
و معدوم است ای موحده در مشبه یک فرشته معرفت با سفاعات محو و مستلشی
نابود است آنچه چراغ عقل را با مقدمات چه جای توبه و غم است معرفت راست
قطعه گوشت توفیق حق بعقل رسد معرفت یافتن از دست محال است بمقاویه
کم شود فرشته پر توفیق عقل به محال است معرفت است قطعه خود گوید خدا را نیت
قدرت به پیدا کردن چون خود خدای پسند و این سخن را مرد دانای که
نشاند صوابی از خطائی به چشم معرفت در وحدت اصلا مقالات
خود را نیت جایی که بر فرشته بتوان سایه انداخت به فرض عقل
بر نیتانی صدیق اکبر رضی الله عنه از مقام خبر داد که العجز عنی درک
الادراک ادراک و مینویسی علی الله صلی الله علیه و آله لا اخصی
تناء علیک انت کما اتلین علی نفسی انت فی الحاصل
ای موحده چندی سخن که از معرفت واحد حقیقی ترا فهم شود و در عقل فکر تو آید
و بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را گمایی شناخته

شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست آید قطعه اگر صد هزار سال
هم خلق کائنات نکند کند در صفت عزه خدا آخر بجز معرفت آید کای
الله دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما را آنچه بر سر از خیال و قیاس و گمان
و فهم و دوازده گفته اند نشنیدیم و خوانده ایم و محسوس گشت بیابان رست
ما بجهان در اول وصف تو ماند و آید **فصل** در بیان انواع مرض
و موت در ندرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضی نکات
مربوطه که اکثری از ان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قال الله تعالی
او من کان مئیتا فاحییا لا محققان گویند موت بهوائی نفس
و حیات بحسب حق تعالی یا موت بنکره است و حیات بمعرفه است
در کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر است و حیات بشریت دیگر
عالمیان بحیات بشریت زنده اند و درستان خدا بحیات معرفت
زنده ای باشند که حیات بشریت بر آید کل نفسی ذالقة الموت
و هرگز حیات معرفت بر نیاید ظن حینه حیوة طیبه بیت نمیرد
هرگز جاننش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی و قوله تعالی
و اذا مرضت فهو یشفی **سلمی** و می گوید که مرض برویت
اغیار است و شفا بشده انوار واحد قهار و در بحر آورده که بیماری به
تعلقات کونین است و شفا بقطع تعلقات و الذی عینتی غم
یحییی گفته اند امانت بمعصیت است یا بجهل یا بطبع یا بفراق
و احیا بطاعت یا بعقل یا بوسع یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمراند
ما از اوصاف بشریت و زنده گرداند با خلاق روحانیت و زنده سازد
بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت و زنده گرداند

خلقت او از آثار حق است و حق سبحانه و تعالی او را فرستاده است که الله المحمود
 کل فعاله و هر که بر مقام ترقی کرده باشد قنات کفر تسبیح از نظر وی مرتفع شود
 بقدرت که گوید که کافرم اگر کفر را در تسبیح و انگشت سه شکر کم آوردم ایمان هیچ
 از آن گشت که ایمان عطای باری تعالی است پس نیست ایمان بفعول اختیار و قدرت مطلق
 باشد و در لغات مذکور است که چهره آفتاب محبت از شرق غیب بتات مبرک شده
 سایه بر حوا ظهور کشید آخر محب گفت که ای زکیف کیف تد اقل در امتداد او و مراد منی
 و در خانه بکر خدای مانده بر جبهه قل کل یعمل علی شاکلته و اعتبار کنی که اگر حرکت
 شخص نباشد سایه متحرک نشود و نوشت عجل هذا مساکنا و اگر آفتاب بتات
 از مطلع غرت تمام سایه اثر نماند خود روی نحو اوج همه چو خورشید گرفت بتواند
 نفسی سایه با چهره باشد محققان گویند نور حقیقی هست حق است سبحانه و تعالی که نور
 بدو ظاهر است و او از همه مخفی و در سال حق یقین آورده که هست حق تم پیدا تر از همه
 هستیهاست زیرا که کجاست و پیدا ای سایه هستیها بدست هدایتی است و
 عدم محض است و مبداء او را که هستی است به از جانب تدبر که از جانب ترک و هر چه
 کنه نیستی در شرف از او را که نور است پس از غایت ظلمت محض مانده نشود
 هر عالم بنور اوست پیدا شود که او در عالم هویدا است از بی نادان که او فرستیده ایمان
 بنور شمع جوید در بیابان **قوله** افنی شرح الله صداره للاسلام فهو
 علی نور من دبه و در حلقه قشیری آورده است و نور الوی من قبله سبحانه تعالی
 نور الوی من نور العلم ثم نور الطبع الطوالع البیان الفهم ثم نور اللوایح برایه البقین
 ثم نور الله شفقه تجلی الصفات ثم نور المشابهة لظهور الذات ثم نور العبدیه فوجد
 ذلك الاقرب الالبعد والافضل والاصوب والاوجل والاقل بل هو الله الواحد
 القهار ایها محمدم الله شیخ سعدی بدین قدس سره فرمود که ای خاندان فدایی

فدای خاندانی است و الواقسم قشیری باد چه پرده دوری کرده و چه چاه مطیع غایت
 بصیر آنها و عروس مقصود مستحقان را با به زبور آراسته آشکارا جلوه نموده و غیر
 فرمود قدس سره که در جمل کتب محققان این سخن هست که سالک بعبادی رسد که دنیا آفت
 گردد و آخرت دنیا شود اول آخر بادل رسد و علی بن کلام محققان باشد
 که در دنیا را در دنیا منکر شده و چنان ازل باید برسد و باید بازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه
 یک حرف بلکه یک نقطه گردد و فرمود قدس سره که محققان رویت اندر اکثر چیزهاست
 شمارند و شرک جبر خوانند اینها فرمود قدس سره لا حول ولا قوة الا بقدر اسی
 فقیه و حبه اگر تو از دیدار منگری نزد تو حرام است حرمت باطله را که اگر کار کرد
 که همه سعادت و خیرات و برکات از دست یکی بیندیش چگونه کنی شد او که این
 جهان و آن جهان محض برای خدا بگذارد و جز خداوند در دلش هیچ نیاید
 اینچنین کسی را مادر روزگار کمتر زاید فلو کان محمد و اهل سنته و
 منی کان مثلهم هم نیست در جنبش آفتاب فله ما نسیم و در کوی تو
 هر کس روان شد جای نپایه عاشق سوی تو بماند در راه فقر و کار اصل است
 یکی پاک داشتن دل از محبت غیر خدا و بریده ماندن از سده دوم آند و در جمل حرکات
 و سکنت خف و در ارفه و بدان که اینجور انفعالی است من درین میان
 نشسته و مظهری پیش ندانم اما گفتن اینچنین شایخی است از زنده و صدیق
 آنست که اینچنین یقین بداند و بر جاده شریعت مستقیم ماند و سر در کار بندگی
 حق بگذراند یکی از اهل معرفت میگردد علم الفنا و البقاید و در علی خلاص
 الوجدانیه و صحه العبودیه و ما کان غیر ذلک فخالط و زندقه سبحان
 الملك القدوس الذی لا یتصل بشیء و لا یتفصل عنه شیء ایها بدان
 ای موصد حقیقه اگر چه پیدای هر ذره از ذرات کونیه و هر ذره از افراد مکانیه

صداق هم

از یک نور است و در حد ظهور هر یکی را نامی و نشانی و صورتی دیگر پیدا
شده است که بدان از یکدیگر مکرر میگردند و این عالمی و گشت است در شرف
گشتن را از نبوت است که بر عین از اعیان فی الفرج را و اعتبار است یکی
من حیث الحقیقت و آن عبارت از ظهور نور حق در صورت ظاهر ممکنات
و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث التخیل و التعلیل و
از این حیثیه است که آشکارا ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقایص عیوب
موجودات از این وجه منسوب اند مشغولی تو به چیزیکه منی بالضرورت
و دو عالم دارد از معنی و صورت ظهور جهان با تفاوت نیست و بهیچ وجه
فقط بودت نمودت را بر نبوت حقیقت به بعد جهان جلد خود مشغول نمودت که
کثرت زنده آمد و وحدت بودت خود مشغول شد به حسن نفس خود که بر دیگر
شیخ میان قدیس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بعد میفرمودند
مشاهده و کشف و تجلی فرقیست باریک باریک هر کس نتواند که ذوق کند اما آنچه
در صراط العباد میگوید که مشغول به تجلی و با تجلی می باشد و با مشاهده برنج یک
میگوید لیکن نزد من مشاهده بی تجلی مشکل میباشد زیرا که تجلی عبارت از ظهور
ذات و صفات الوهیت پس لاجرم من به بی تجلی نبوده و بنم که مظهر اینها
نرسیده است و نیز فرموده قدیس سره که پیر و سنگینه خودم شیخ میان قدیس سره با این
بیت میخوانند بیت وای حسن بروی تو چیزی هست که آنرا گریخته اند
چه نام است این دل فتوی برکت دن آن نمیدهد و بنام معنی قوله تعالى للذين
احسنوا الحسنه و زیاده ای موحده نسبتیکه خداوند تعالی بآست
از عقل و فکر بشری هرگز نتوانی یافت چگونه دان که حق سبحانه و داخل است
و نه خارج نه متصل است و نه منفصل و نه قریب و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک

باز

بیت نیست از راه عقل فکر و تخیل خود یکس خدای شناس شیخ الوهیه
خدا از قدس سره پیر سیدند خدای را به شناسی گفتا که جمیع اعداد کرد و این آیت
بر خواند هو الاول و الآخر و الباطن و الظاهر و گفت متصور نیست
جمع اعداد الا از حیثیه واحده و اعتبار واحد دران واحد در کبر الحقایق
آورده که اول است در عین آخریه و آخر است در عین اولیه ظاهر است
در عین باطنیه و باطن است در عین ظاهریه مشغولی اقدایی و علم لعل
آخری به باطنی و هم دران دم ظاهری به باطنی بر همه اندر صفات و زبده
یا یکی و مستغنی بذات که بداند حقیقت آدمی که آنرا لطیفه مدركه عالیه
دانی میخوانند از دیده عالم ملکوت است مرکب از هر دو عالم روحانی
و جسمانی و او اکمل موجودات است و پیش اهل بصیرت میان او و میان
حق سبحانه و تعالی است اینها بداند خطرات روحانی و جسمانی
او تعلیم حق است تقوی و تقوی و الله خلقک و تعملون ذات او را و
عوارض ذات او را نفس بنفس قدرت او ادرات حق تعالی ایجاد میکند
فالصالحون هم و تقویها بیت تو آلت فعلی و جز آن هیچ
چون در تفری دین میان تو هیچ نه البکر واسطه قدس سره فرموده که حق تعالی
تبارک و تعالی عاجز ساخته است و گفت و ما تشاؤون الا ان يشاء الله خواهی
مگر عشیت او نمکنی مگر بقوت او و فرمان نبوی مگر بفضل او و عارض نشوی
مگر بخدایان او پس چه داری و بکدام فعل می نازی و حدیث ترا بهیچ بیت
زمره تا با هیچیم در هیچ چه هر چه با هیچیم هیچ نه و بداند که جان را بهیچ عضو
اضافت نتوان کرد زیرا که همه اندامها قسمت پذیر است و جان قسمت پذیر نیست
و قسمت پذیر در قسمت پذیر فروخته نیاید و اگر آن نیز قسمت پذیر بود و یا آنکه هیچ عضو

انما نشانه پذیرد و هیچ عضو از تصرف خالی نیست چنانکه هر عالم در تصرف خداوند عالم
 و وی شمرده و تمامی ان الله خلق ادم علی صورته بدان آشکارا شده و چنان
 توندانسته باشد که بادشاهی خویش در ملکش چگونه میرانی چگونه عبادانی که بادشاه عالم
 چگونه باو شاهی میراند اول خویش را شناس و یک فعل فاعله دریا چنانکه ای شکار
 بالعم نیویست تخت رغبت در تو پدید آید پس کینه در دل تو پدید آید و چنانکه ای شکار
 بجنبه و به مانع شود صورت بلیمه در خیانت مانع پدید آید اثری از دماغ با عصبانیت
 و اعصاب تشنه را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم معاودت جسم و دیگر جواس صورت
 بلیمه در قیامت خیزد که غنیمت یابد چنانکه اول غنیمت در تو ظهور صفت خداوند تعالی ارادت
 و چنانکه اول اثر در دل تو رسیده اول اثر ارادت بر عرش پدید آید چنانکه اول بدایع
 رسیده اثر ارادت بر عرش رسیده چنانکه صورت جسم الله در خیانت نقش است صورت چنانکه
 در نقش بر لوح محفوظ بنده و چنانکه قوتی لطیف در دماغ است اعصاب بجنباند از اعصاب
 انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را بجنباند جوایم لطیفه که بر عرش و کرسی مولا انداخته اند
 دست را بکنند و از دماغ کواکب و ابله شعاعها ایشان امدهات طبایع بکنند
 و چنانکه قلم مداد را بکنند و کند تا صورت جسم الله نقش بنده امدهات طبایع چنانکه
 بکنند و رواند تا صورت موانع است گانه نقش بنده پس چنانکه نور در دل مستولی شده
 تدبیر ملکات تن توانی کردن ایزد سبحانه و شهاب بر عرش مستولی شد تدبیر ملکات
 ساخته میکند که استوی علی العرش و ید بوالا هو و بدانکه این حقیقت
 است که اهل بصیرت را بجهل شفا ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانست که حقیقت
 که ان الله خلق ادم علی صورته چنانکه هم از فیما بدانی آنکه متفقان گویند که باو گشت
 هم امور در به اوقات بکفر حق است سبحانه و نعم و باد تفهیم و ساطعین معلوم
 قطعه صورت کثرت حجب و غیبت مانع نور حضور دیده دل را نکشاید چنانکه

الهی

سترالی همه تصویر امور بدانند ذات خداوند عالم صرف صفت است و در عالم جبروت موجود است
 چنانکه یگانه کی موجودند اما نام و تشنه گیرند و شکل و صورت نه پذیرند پس عالم جبروت هم
 دارد و در هیچ ندارد و ملکوت عالم مراتب و نمودار عالم جبروت آمد و تشنه و درونی
 پدید آمد اما عالم ملکوت عالم افتاد و تشنه شکل و صورت درونی آشکارا گشت و لطافت
 عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد و لطافت عالم جبروت و عالم جبروت هیچ نسبت
 ندارد و لطافت ذات خداوند تعالی که آن بیغایت اللفظ و هیچ ذره از عالم ملکوت
 که عالم ملکوت بذات بان نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذات عالم ملکوت
 نیست که جبروت بذات بان نیست و هیچ ذره از ذات عالم ملکوت و ملکوت و
 جبروت نیست که خداوند تعالی بذات بان نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست
 الا انهم فی مویه من تقاعدیم الا انه بكل شیء محیط و قوله تعالی
 يعلم سوکم و جهوکم و یعلم ما تلتسون حقیقت معنی آن گفته اند که او می
 صورت است جسمانی و معنی است روحانی بصورت از عالم خلق است و بعضی از عالم
 امر بر عرش از عالم امر است و جبرش از علم مرتبه خلق و در سبک اتفاق آورده
 که مراد از ستر خلافت است که در ایشان ودیعت بنیاد اند و جبر صفات صورت
 و احوال انسانی است پس حق سبحانی امر را در خصایص و در مرتبه غیب میشناسد
 و آثار تقایص در عالم شهادت میداند و میداند آنچه ما نمیکیم از اعمال که نسبت به حق
 بر در انسانیه یا موجب تنزل باشد بر کلمات حیوانیه زیرا که لطیف مطلق است
 و لطیف مطلق محیط مطلق و خیر مطلق و متنوی ظلال ارواح اند استماع مبر
 ظل اعیان ارواح چنانکه اعیان ظل اسرار حقیقت باز اسما ظل ذات مطلق
 ای موصوفه شرف کرامت توانست که محبوب شایسته محبت نکرده ای یعنی چنانکه
 تعالی ترا محبت بر نگزیند و بدست نه پذیرد و تو را دوست نداری پس محبت

حق سبحانه و تعالی را عکس است دوست منم - از سمون محبت سید نه که محبت جبر است گفت
از محبت حق با بندگی بر سید باز محبت بنده با حق سبحانه و دین ساعت با حق سبحانه
بودم و نکته از محبت حق با بنده میگفتم ملاکه ملکوت طاقت شنیدن آن ندا شنیده
و از با حقیقت گویند که محبت حق قدامت و محبت بنده حادث و الحاد
اذا قرن بالقدم لم یبق له اثر بیت چون نیکی کرد او صاف تمام پس سوز
وصف محمد را که پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات
و صفات تو عکس است و صفات اوست بیت تو بودی عکس محمودی ملائکه از ان
گفته تو سپرد ملائکه ای موصد در آینه بعزت نظر کن که عکس آینه عین محبت
شخص است بی تفاوت و لیکن خودی است بی وجه از نیکی مایهت خود در یاب و آنکه عکس
نه داخل است و در آینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل از نیکی بخلق روح باقی است
معلوم کن که در آنکه آن عکس عکس است نه منقلب زیرا که اگر منقلب و ست راست خود را
بجانبه انداز عکس است چپ که مقابله است راست شخص است بجنبه و اگر منقلب
بجانبه انداز عکس است راست بجنبه و اگر آن عکس منقلب است از جنبش عین شخص عین
عکس بجنبه ای و از حرکت بسا را و بسا بجنبه ای از نیکی معلوم کن دل را که در یاب
چپ نهاده اند در پهلوی راست و نیز اگر عکس منقلب است او را با شخص مقابله
نیفتادی بلکه پشت عکس مقابله روی شخص آمده و آنکه آینه را صیقل ندهند
صفائی حاصل شد غایبش عکس از مجرای این صفائی هر گشت اگر آینه فریبش آن
عکس است نمایه و اگر بعید بجز بعید و چون که بعید تر باشد بعید تر نمایه و اگر آینه را
مقابله آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن
صفائی آید و اگر آسمان حاصل نباشد جمله علویات و سفلیات در مجرای آن صف
عکس گردد و همچنین آینه دل تو اگر متصل و صفا گردد جمله علویات و سفلیات
متجلی شود

منقلب



متجلی شود و تو در جمل آنکه حاضر باشی نقل است که مخدوم شیخ ابوالفتح جوهری را قدس
السلامه و در ماه ربیع الاول بکثرت عرس رسول الله صلی الله علیه و سلم از ده جا استعداده که
بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده استعدا قبول کرد حاضران بر سید نه ای مخدوم
هر ده استعدا قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چگونگی
خواهد آمد فرموده کشن که کافر بود چند مد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا حاضر شود چگونگی
نماز پیشین از یکجا چو دول رسید مخدوم از حجه بر آمد و بر چو دول سوار شد و بر رفت باز
از دوم جا چو دول آمد و بر چو دول بر آمد و همچنین از برده جا چو دول رسید مخدوم هر بار
حجه بر رفت می آمد و بر چو دول سوار میشد و میرفت و نیز از حجه حاضر نمائند خود نمائند
تو این را بر تمل حل کن یعنی چنانکه متعلقات شیخ بکنند بن جا حاضر شده است لا والله
حال حاضر است خواه علویات خواه سفلیات نقل است
خود دید که هر یکی رب آری فی النظر الیک
میانده فرمان رسید ای موسی این هر تویی تو که
بیت هر چه در طبع تو نیاید راست تا تو ندانسته
بیان محبت و لوازم آن بنویسم تمام
بل جمیل حقیقی است بجهت فروش جفا و تفصیل
در هر چه بر سر نهاده است از جمیع و آن شهود جاه و ذات و درمات ذات
بی توسطه کلمات رباعی معشوق که گستر جانش نشناخت در ملک نالی
لواهی غلبه از اخت نالی طاس سهر لوه و بی مهره مهره فخره این فرد محبت خبات
و از جمیع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در نظر هر یک و یکدانه شده لغات هر طایفه
میکند و ملاحظه صفات تجلی حق مینماید رباعی جانان که دم عشق زنند با هر کس

فرد حاضر شدن مخدوم
در یک وقت با چهار نفر
چون حاضر بودن

حق سبحانه و تعالی را عکس است او را عکس است از حق سبحان و تعالی که محبت حق است گفت
از محبت حق با بندگی پر سید یا از محبت بنده با حق سبحان و تعالی درین ساعت با حق سبحان
بودم و محبت از محبت حق با بنده میگفتم ملائکه حکمت طاقت شنیدن آن ندا نشنیده
و از با حقیقت گویند که محبت حق عکس است و محبت بنده حادث و الحاد
اذا قرن بالقديم لم یبق له اثر بیت چون تجل کرد او صفت حق را پس سوز
وصف محبت را کلام پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت او است ترا همچنان ذات
و صفات تو عکس است و صفات او است بیت تو بودی عکس موجودی ملائکه از آن
گشتی تو سید ملائکه ای موصوفه در آینه بعثت نظر کن که عکس آینه عین صورت
تخصیص بی تفاوت و لیکن نمودی سبلی بود از عین ماهیت خود در یاب و آنکه عکس
نداخل است در آینه و نه خارج نه متصل است و نه منفصل از عین با علو و دو با ارفق
معلوم کن که آن عکس عکس است نه منقلب زیر اگر گشته

بجانبند از عکس است چپ که مقابل دست راست
بجانبند از عکس است راست که مقابل دست چپ
عکس یکسیدی و از حرکت یسا راویسا
چپ نهادند در پهلوی راست و نیز
نیفتادی بلکه پشت عکس مقابل روی شود

صفاتی حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا هر چه در پهلوی
عکس چپ نماید و اگر بعید بجز بعید و هر چند که بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آینه را
مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است در آن
مقابل پیدا آید و اگر آسمان حاصل نباشد جمله علویات و سفلیات در مجرد آن صفا
منعکس گردد همچنین آینه دل تو اگر متصل و منفصل گردد جمله علویات و سفلیات
متجلی شود

توضیح

متجلی شود و تو در جلال کنه حاضر باشی نقل است که مخدوم شیخ ابوالفتح جوینوری را قدس
السلام و رحمه الله بیع الاول بخت عرس رسول الله صلی الله علیه و سلم از ده جا است عا که
بعد از نماز پیشین حاضر شوند هر ده است عا قبول کرد حاضران بر سید ندای مخدوم
هر ده است عا قبول فرمودند و هر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چنانکه در عصر
خواهد آمد فرموده کشف که کافری چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا حاضر شود چنانکه بعد از
نماز پیشین از یکجا چو دول رسید مخدوم از حجره بر آمد و هر چو دول سوار شد و رفت باز
از دم جا چو دول آمد و هر چو دول بر آمد همچنین از برده جا چو دول رسید مخدوم هر بار از
حجره بر دل می آمد و هر چو دول سوار میشد و میرفت و نیز از در حجره حاضر مانند خود نمیداد
تو این را به مثل حل کن یعنی پسند که مثلهای شیخ بکنند بن جا حاضر شده است لا والله
بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر شده بود این فقه در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات
این موصوفه خود در اقصای عالم حاضر است خواه علویات خواه سفلیات اقل است
که موسی علیه السلام بهشت و صورت خود دید که هر یکی از ب آری فی النظر الیک
میگفت پر سید خداوند ایشان کنی نه فرمان رسید ای موسی این همه توانی تو که
خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید بیت هر چه در طبع تو نماید راست تا تو ندانسته
مگر که خطاست که اکنون نکته چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسم صاحب
لوامع فرموده قدس الله روحه که محبت میل جمیل حقیقی است بجهت خودش جمعا و تفصیلا
و آنرا به چهار مرتبه نهاد است از جمیع و آن شود چهار ذات در مراتب ذات
بی توسط کائنات رباعی معشوق که کس تر جانش نشناخت خود را ملک ذل
لوازی ذل و فراخت تنی طاس سبزه دل مهر مهر هم فقه بخود این نزد محبت حیات
و از جمیع تفصیل چنانکه از ذات یگانه در نظر هر یک و دیگر از مشاهد لغات چهار طرف
میکند و ملاحظه صفات چهار وجه نماید رباعی جانان که دم عشق زند با هر کس

فصل در صفات مخدوم
در یک وقت با جعفر
چو حاضر بود

ایستاده کرد آنگاه آنزد مفتی را گفت که باز آن سوره تبارک بخوان آن مرد باز آن
 سوره تبارک در سوره بخواند زن نغمه زد و بر زمین افتاد و جان بجان کشید و او شعر
 ان لم اقم يوم الوداع ناسفاه لا تحسبوني في المودت منصفاه
 رباعی مؤلف است رباعی جان عهد وفایت بدان حسن و کمالش تا پیراسته برین عهد
 بخوبی و جانش تا مویست پای وصل حبیبی کجایی بگذشت زبل خفته بسحاب و صافش
 حکایت زنی صاحب جمال که در غایت اعتدال به او اتفاق ملاقات عزیز زن شد
 او در مقامی دیگر بودند برقع پوشیده و برایش دست دروان شد هوا گرم بود زن بسیار دشتی
 میل کرد و قدری بایستاد و برقع از روی برگرفت آنجا مسافری نشسته بود نظر آن مسافر
 بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطربت زن دید که در گیانه حاضر است برقع بر روی اوخت
 و زبان شد و شیطانی و تشنگی آن مسافر را معلوم کرده بود چنان سیدی روز
 از آنجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید و دید جای که آن مسافر نشسته بود آنجا قبری جدید
 نهاده اند از مردمان پیر سپید که درین قبر گذاشته اند گفته اند آن مسافر مسکین گامینیا
 نشسته بود او را فکر بر جمالش افتاده مضطربت و چون شماروان شد به همراه شما
 جان او نیز دروان شد و قالب بجان افتاده ماند او را همین جادوگر بود چون زن
 این ماجرا بشنید سلسله بیوندی که میان حسن و عشق است بجهنمید از اسب فرود آمد
 و برقع از روی برانواخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غایب شد اما در قبر
 روزی و شگافی پدید آمدنیت علامان و کینه کان که همراه زن بودند غریب آوردند و
 زار میا کردند و قبر را بشکافتند آن زن را در قبر یافتند و دیدند پیرایه آن زن که در
 دست و گوش و گردن او بود و دست و پا و گوش و گردن مرد افتاده است و سبکی
 که چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تن او که بر لب بود و لبهای مرد است اما در
 مرد حاضر است و زن غایب غریب پیدا کردند سودی نداشت آخر الامر پیرایه زارت

ما غایب زانسان می بین حکایت
 و از غایب کسی که در غایت
 و از غایب کسی که در غایت
 و از غایب کسی که در غایت

اندر است این غایت
 و از غایب کسی که در غایت

می نوشتم و غایت
 و از غایب کسی که در غایت

از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند اینها
 و انت دران دو حکایت نخستین نظم حسن نظم عشق را نغمه جوب کرده است و
 دین حکایت نظم عشق نظم حسن را نغمه جوب کرده است و این را زار و دریا بد رباعی مؤلف است
 رباعی مؤلف است رباعی بر روی بر روی مفتوح شده آن و دین آریا چه سان یکایک یک
 روح شده گاه عشق آید بکس و گاه حسن آید عشق جان قدسی بی بود که عاشق می شود
 از سخنون قدس سره منقول است که در محبت سنی میگفت و مرغ در خوش در هوای
 هویت طیران نموده معنی از هوا فرود آمد و مقادیر زمین میزد تا خون از تنقارش روان
 گشت و التهابش محبت که ناد الله الموقلة التي تطلع على الافلاك
 بود بر و باش بسوخت و جان بداد بیت بس مرغ سحری و دهن کلزار بسوخت
 جگر لاله بران شده زار بسوخت و در نتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ
 فهم سخنان شیخ سمنون به داد تا محکوم سلطان محبت شد و محبت موعظه حاضر
 و تقبیل مدعیان این صورت بظهور آمد و روح قدوس فیضی عشق بود عشق او را
 تو را بجان مطلب در شرف الاسرار آورده آتش که بدلهای آتش عجب است
 منصور قدس سره فرموده هفتاد و سه آتش ناد الله الموقلة التي تطلع على الافلاك
 زنده تا ما سرفه شده ناگاه سوزی از مقدس انا الحق بدون جنت و دران
 بسوخته افتاد اکنون سرفه باید که از سوزش ما خبر دهد و ای شمع عیانان
 تو را از گویم که کاهان این جبهه هم سرفه دارند و اهل طریقت گویند محبت حق
 باینده آنت که بجزت قرب محبت نزدیک سازد و محبت بنده باقی آنکه برای
 دل از غیر بر دارد و اوع آورده آن بواجبهها که عشق را در عالم بشریت است
 ملک ملکیت که این سایه پرورده لطف و عصمت طاعت مرد سایه پرورده
 و محبت بی محنت و در واقع قدسی و قیمتی بود عشق را طایفه در خوردند که

و از غایب کسی که در غایت
 و از غایب کسی که در غایت
 و از غایب کسی که در غایت

صفت الخجل فيها سر ما به باز ایشان است و سمت الله کان ظلوا جهولا براه
روزگار ایشان است بیت عاشقی را در دو بدنامی خوشست تا عاشقان را سوز
بدنامی خوشست ای موصدقی بجهان آدم علیه السلام را که کجالت برگزیدت معصیت
وزلتی درو آفرید اگر این معصیت دردی بودی علم اسما و صفات در بر روی او
کشودی و اگر او در او ای زلت گذشتی بجهان بصورت مجبونه در دو تبی گشتی
و اگر هم جرایم درونکاشتی بآرامت را بکدام قوت برداشتی معصیت از عصمت پاک
سبقت برد که او را سبقت ملا که گردانید و چنین خوشگانه را بر سر معصیت و قوت
نمود بغرض پیش آمدند و گفتند الخجل فيها منی ایضا فیها جواب شنیدند
که انی اعلم لا تعلمون اسرار یکدیگر در معصیت انسان دانم شما ندانید فرو
کما صحت قمت بین نقض گناه که هر که بی همتا نظر بکند در این معصیت
کلید خزان یافت و رحمت و مغفرت است و وسیله خیرت و نجات و سعادت پیش
ازین نیستن رخصت نیست که القدر سر آمد فلا تقشوه فرو حافظه نامه سر
ز نقش بدست است دم در کش و رنه با و صبارا خرسوف اما چینه سنج در بیان
امانت خداوندی بنویسم آفتاب مانت از برج عوض الوهیت بتانت که انا
عوضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یجعلها
واشفقن منها و جعلها الا انسان انه کان ظلوا جهولا لا یعلمون
گفت مراد صف رفت ثابت است زمین فریاد بر کشید مرا البطت واقع است صد ازار
گوهر آید که مرا قدم را سنج است ما تحمل این بار نداریم غیباید که با آفتی باز خورد این دهم
صفتهای نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از همن باز بستانند المغلسی
فی اعان الله مردانه پیش و بار یکدیگر با کل افلاک نتوانستند کشید بر دوش
نیاز گرفته نوه هل منی مزید آغاز کرد و گفتند ای خاکی دلیر این بت از کجا آوردی

آوردی گفت با بزرگان بد دیار مهربان توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بت
با استقامت انسان چیست نیفتاد و گشت تحمل این بار جز بر اجساد و عقا و بشردست
نشد چون کاری بدین عظمت و همی بدین اهت نامزد او شد جبت دفع چشمم حسودان
شما طین که دشمنان در برینه بودند سپیدانه الله کان ظلوا جهولا لا یعلمون
افکنند تا گوشت شوند مهر گلست سعدی و در چشم دشمنان خارت و رفوحت
آورده امانت القاصد با سهای حسنی بخانه فرموده والله الاسماء الحسنى
فاذخوه بها ای القصفوا باوصافه و تخلقوا باخلاقه و حضرت قاسم انوار
قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت و عهد آورده است و حضرت شیخ محمد
حسین محمد قدس سره میفرمودند که سخن اینج در باب امانت است که ما شمارا
با اختیار و تصرف مقرر سازیم شما معترف شناید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما معترف
گردید و نگویید که اختیار و تصرف تراست و معصیت و ضلالت شما بقضا و ارادت است
بلکه بر عهد الزام نمائید و گوید و بنا فلما افئنا وان لم تغفر لنا و توحمنا
لنكون من الخاسرين فرد گناه اگر چه بود اختیار ما حافظه تا تو بر طریق باش
گو گناه من است اما من استیغری قدس سره فرمود که با امانت بر آنها عرض بود و بر ایشان
فرض فرمود شیخ حبیب قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام بر عرض خود نه بر تقصیر
لذت عرض ثقل امانت بر او فراموش گردانید لاجرم لطف ربانی بر بان عنایت فرمود
بر او نشستن از تو نگاه داشتن از من فرو راه او را بدو توان پیوسته با او را بدو توان
برداشت تا سنبند عفت در متفرقات از خوا کند فاعلم
بدانکه از درون دل روزی است که شاه بملکت آسمان چنانکه از بیرون دلای هیچ
در دوازه کشا دست به عالم محسوسات و مثل لوح محفوظ چون آینه دیگر که صورت
جبه موجودات در روی است چنانکه صورتها را یک آینه در درگاه اند چون در مقابل آن باری

بچنین صورتها از لوم محفوظ و دل پیدا آید چون معانی شهود از محاسنات فایده گرد و با وی تنها
گیرد و تا بحسرات مشغول باشد از مناسبت بجا آمدن ملکوت محبوب بماند اگر کسی پیش از این
صاف کند و دل از دست غلبه شربت و اخلاق بد ببرد کند و حواس باطل گردد و دل را با عالم
ملکوت مناسبت دهد و درین حال گشاده شود و آنچه دیگران در خواب ببیند وی در بیداری
بیند و از واقع فرشتگان نیکو بدید آید و بیجا برافرا علیهم السلام به بیند و از ایشان
و مراد یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسی که این راه گشاده شود کارهای عظیم
بیند که در حد و صف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه به از راه حواس فرود
حواس خمس گذاری گشاده دل پس به صورت که بینی سر معنی حاصل است حکایت
ابراهم ادریس گفت قدس الله سره که حقیقتا را بقا دبار بدیدم و هدایت مستد از
آموختم چهار رسد از آن بر خفتی گفتم به شکر شد باقی را نگاه داشتیم و گفت من
لم یصل الی بدل المقام لم یعرف بدل الکلام که الا و لیا و به
فی الدنیا و الآخرة بداند دل چون آینه روشن است و اخلاق زشت چون دود
و ظلمی که دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو زدن است که
ظلمت معصیت از دل بر داند و بداند که از هر حرکت و سکفته که بکینی صفته در دل تو حاصل
شود و بماند و در صحبت تو دوران جهان آید که در این جهان عورت بزرگ معنی خواهد بود و بداند
این گفت رسول علیه السلام که اتبع السبیحة الحسنة تحمها از پس هر بدی
نیکوئی کنی تا آن بدی را ناپدید گردانی و مردم چنین بگردان و ما جبری نیستم نورانی روشن
آراسته معصیت حق تقدر و رفیق فی مقعد صدق عند هدیک
مقتدر و امانت دیک و مظلوم و مگوشا ربه زیرا که روی دل وی سوزی این
جهان به و اینجهان زیر آفتابان است پس سر روی بزر بیه و مگوشا رماند و
نوتری اذالمجرمون ناکسوا و هم و نیز آنکه شریعت بخار نیکو

نیکو فرمود است اینست که مقصود کشتن دل است از چارنی و ملکوت بعثت و سلاقی **تعالی**
فی قلوبهم موصی و چنانکه تن بهار در خطر ملک این جهان است دل بجا در خطر
بلاک آفتابان است و در آنکه لب دو که مسیح قور زمین است که کنگره زنت سوزان
فوت شد و او را گردی از عوام علم را بر عمل فضل دهند و این درست نیست و اگر کسی
عمل را بر عمل فضل دهند و این نیز درست نیست موصیان جهل کند و بکنند و عمل را بر علم
و دهند بل علم را بحالت نامند از غایت تن آسانی است که چند رکعت نماز نفل گذارند
کاری آسان تر است فایده از خود کرده و درین بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار
داد کنند و بداند فکر و مراقبه مشغول اند اما فرض از العیش حق سبحانه فرود گذارند و از آن
همیچ باکی ندارند و مدعی محمد شیخ حسن قدس الله سره فرمود که در خانه فایده بسیار
شیخ عبد الصمد المودنی شیخ صفی قدس الله سره در ویش رسید که روزی شب طاعت
عبادت مشغول ماندی گاه ذکر فکر گفته گاه او را دو قرآن خواندی یک خطه خود را وقت
نزدادی و یک نفس بپهلوی زمین نهادی مرا در چشم پسندیده نموده وقتی تعریف
حاشا پیش بر دستگیر عرض کردم فرمود که پسش می چون مدتی بدید او را بر همان حال
دیدم بنیاد رسید که او آنقدر بجای رسید بهشم باز تعریف حاشا پیش دستگیر میگذاشتیم
باز فرمود که پسش من در تقصیر حاشا فقام روزی در ماه رمضان بعد از ای
نماز عصر بگوشه رفته و من پوشیده در وی نگاه میکردم دیدم که انیون از گره
از رنده بگشاد و در وین انداخت و فرود بعد از آن در مجلس شریف حاضر شد
آنگاه مرا تحقیق شد که او را هیچ نیست معلوم میشود که این بد تمام صیام ماه رمضان
صانع کرده بود بلکه صیام تمام رمضان را همین طور باطل کرده باشد که او انیونی بعد از
آن مردم انیونی و خشیانی الا ما شاء الله و ندانم که باشد که از زمره حق فرمودند
فی الحمر من المسکات و البسج من المنقبات و الا فزون من المبهکات قال

عليه السلام من اكل لقمة من البزج والخمر والافيون يدخل قبره على صورة
 الخنزير والكلب لا يخرج من الدنيا مع الاعمان ولا يدخل الجنة ولا يعاقب
 ويدخل في النار مع المنافقين والمشركين الا ان يتوب ولا تصححتم
 ولا تصفحتم و بهم يرمون هني وانا فهد يرمي من الصاب صفة
 الافيون حرام لانه نوع من السم وكذا جلد الخنزير فانه يكل الا فارق
 صفة سم و تعرفت ارجع على اختلاف كرده انه اما ان طائفه اتفاق است كمياف
 لا يبله نيل ولا تشبه بين طفيل و سبيل الجنيد قدس الله عن السماع
 كل ما يجمع العبد بين يد الله فهو مباح قوله تعالى فبشر عبادي الذين
 يستمعون القول فيتبعون احسنه و بدانكه اهل سمع در سمع متفاوت
 میباشد بعضی را که حردن یا فوف یا شوق پیدا شود گریه کنند و یا با گریه ناله
 بفرق جانب مضطرب گردند و بعضی را رجاء و فرح و استبشار پیدا آید پس فرمودند
 و رتق کنند و دست بردارند که گوی می داند و در حدیث اسلام استقبال
 المسکینة بالحقی فقال له زوجته اتوقی وانت بنی فقال
 لها التحکمی علی قلبی وانت طاتی و بدانکه در سمع چنانکه منافع و فواید
 بسیار است لذت و منزلت هم بشمار است که قبیل المنصل بادی اگر موعود بالسماع
 فقال نعم یوخر من ان یقعده و تقابلت فقال له ابو عمر بن محمد صیحات
 یا ابا القاسم زلت فی السماع ثم من کذا و کذا مسنة بان تقتاب الناس
 و اگر مکر سمع فواید سمع را با آفات آن مقابله کند جواب گویم که دفع آن آفات
 واجب است و از امکان وقوع آن ترک سمع لازم نمرد زیرا که خیر الاعمی که باز است
 در حق بعضی موجب است که قلم تمام قد افله المومنون الذین هم فی صلواتهم
 خاشعون و در حق بعضی سبب است که قلم تمام فویل للمصلین الذین هم

در بیان سمع و فواید

در بیان آفات سمع و دفع آن

هم عن صلواتهم ساجدون پس با وجود احتیاج سمع و غفلت که موجب است
 ترک صلوات جائز نبود که لکن سمع و اگر مکر گوید که استحضار قولان و اجتماع از هر
 سمع بدست است و در حدیث رسول علیه صلواته و در زمانه صحابه و تابعین رضی الله عنهم
 نبوده است جواب گویم هر چند بدست است ولیکن مزاج مست نیست پس مذموم باشد
 خصوصاً که مشغول است به فواید و مشایخ متاخره آنرا استحسن داشته اند و از جمله فواید
 سمع یکی آنست که ملائقی و ملائقی که طایفه از او در طلب از روی طبع واقع شود و
 قبضی و یا سببی موجب تصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره به دفع
 این عارضه تر کیمی روحانی از سمع اصوات طیبه و امان متناسل و شفا رفته
 بر و همیشه شروع باشد نهاده و طایفه از بوقت حاجت بر تن اول آن رخصت داده
 تا کلمات و ملائق مرتفع شود و باز از شوق جدید و معاملات آرند و تنگ نیت که از آن
 خوش از جمله نعمتی الهی است که قلم تمام نزدیک فی الخلق فایضا و هو الصورت
 الحسنی از جنبه قدسی سمع بر شنیدن صحبت که شخصی آرا میده باوقار که آوازی
 خوش شنیده از لذت آنطاب باو نشان اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از روی
 حرکت غیر مقادیر ظاهر میشود گفت چون حقیقت در ازل با ذرات آدم خطاب است
 بود که هر حرکات آن خطاب در مسامع ارواح ایشان برانده است لاجرم هر که
 که آوازی خوش شنیده لذت آنطاب باو نشان آید و بدو حق آن حرکت آید و قال
 ذو النون مصری قدس سره که الاصوات الطیبة محایطیات و اشتلال
 الهیة استودعها عند کل طیف طیبة در رساله غوثیه شیخ
 عبدالغفار گیلانی قدس سره ثبت رایت الادواح کلها یوقصون
 فی قلوبی بعد قوله تعالی الست بولکم نقلت که چنانچه موسی صدیق
 زمره حکایات میزدانی و گفته حکایات ربانی شنیده بعد از آن هیچ کلامی آوازی

فوق نودی و شنیدن توانسته و از عذوبت و کلام حق سبحانی تا کتب و جری
این علیه سلام در سوره المنتهی صوتی خوش و آوازی دلکش شنیدی که دال بر
بر کلام حق سبحانی بیت حالتی آباد آورید است بر کلام حق عین صوت است دال
ای برادر هر کلامی که اصل دل را در حالت و طرب می اندازد آنرا لامحاله معانی
است موافق با احوال مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان البته مجرب است
با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامی که منتهی اهل تحقیق است عین معانی
کتب حدیث است بی تفاوت به زبانیکه باشد معجز حدیث عشق بیاید چه بوی
چه سرای فی و چون نرین نظم قرآن بصورت والی و نفسان لایق بقرات آن
مستحب است تزیین معانی بقرات قرآن با اصوات حسنه مستحب باشد و مستحب تر
و سماع آن احسن الحدیث که موجب و نقت دل را حسن الحسانت غنی و قلی
الله یزول احسن الحدیث کتا با مشتاقها مثالی نقشه منده جلوه
الذین یحشون لیسعهم قلبین جلوه هم و قلوبهم الی ذکر الله
برادر معانی قرآن که در نقاب عزت و جلالت محجوب درین جهان با پرده
حروف و اصوات فرستاده و اگر جمال معانی حضرت قرآن بی حجاب کلمات
عجلی شوق حقا که کوهها ریزه ریزه گردد بوانزلنا هذال القرآن علی
جبل لواءیه خاشعاً متصدعاً من خشیه الله بکه به عالم از تاب
انوار سوخته گردد و کشفها لا حرقهت بسیات و جهره ما انشی الیه
البصر پس اگر بگوی یا شمه ازان معانی بر دهایی محبان آگاه و مشتاقان
حضرت اله تنزل فرماید و ایشانرا از فقه بر باید و یاد و تلقی و اضطراب اندازد
و بقرآن که معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز گشاید برادر
علم و دانش نه عین است که تو خوانده و دانسته بلکه علمی دیگر است که چند اندک شتر

بیشتر خوانی و دانی نادان نگرادی و چند اندک عامل تر باشی مقصود مستغفر
شم شومی این عالم در یاقی است محتاج بی پایان که هر چند آشنای شوی قول و عین تر شوی
عزیز تر شوی و چند اندک غریب تر شوی باب تر نودی فردا آشنایان غم عشق درین بحر
عشق غرق گردند بگردند بآب لوده تا العجز عن درک الدراک در ادا
پس اگر عین این بحر عظیم خرقه تا موسی از سر بیرون کشیده دست و پا میزنند
عیشش مکن که العزیز یخلق بکل خشیشی لغت که امام شریعین
کرکائی با شیخ المشایخ شیخ مودود حشمتی قدس الله سره گفت که ای شیخ ما روایت
نقد نمیکویم و مستند شرعی بحث نمیکیم به از اصول تمامی بر سیم که رای شما چیست
سماع بهتر یا نماز شیخ فرمود که بر اصطلاح سلوک می برسی گفت آری شیخ فرمود که شما
علمای دینیة نیکوتر می دانید که فی نفسه دو گانه نماز با شرایط و ارکانی که آید و
با خلاص تمام بگذارد قبول من العتق اجماع دار و انشاء قبل و انشاء و شیخ الایم
گفت آری شیخ فرمود که آن در خط قبول است و سماع جذبه من جذبات الحق
در عین قبول است و تومر و دانشمندی و مبتدی فدا انصاف آن میکن و بنظر فقیر این سخن
راست و درست نموده است بکلمه آنکه نماز از جمله کلمات و سماع و جدا از جمله مواهب است
بعضی مواهب کلمات و بعضی امتنان محض است لیکن هر دو عین عنایت و قبول حق
سبحانه است که در هیچ شایسته نیست و در آداب لم یدر بن نبشت و قد یکون
ذلک منهم علی سبیل المقفر و النقیح و التلطیب فی حال السماع و لیس مظهر
الا انه لیس من صفات المحققین و ایضا فی آداب لم یدر بن فاذا اتفق مجلس سماع
باید که باقرآن و بختیم به فقد حکمی عن محمد و الدینوری انه رای رسول الله صلی الله
علیه وسلم فی المنام فسال عنه اجماع القوم للسماع فقال لا بأس به آنکه او
باقرآن و اختوا باقرآن و حضرت پیر و مستطیر مخدوم شیخ صفی قدس سره

در مجلس کسی بتفصیل بگفت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدی خود را از سماع و
رقص باز کشیدندی و اصل در حرکت نیامدی و نیز بگفت سماع سرده قوالانرا بتفصیل
تعلیم ندی و بگفت عرض بر آن اگر چه صوفیان صاحب جد در خانقاه حاضر بودند و
قوالان نیز حاضر بودند اما مخصوص مجمع بگفت سماع سرده نمی نشستند و چون قوالان
از جائی می آمدند بگفت انابت و یا بگفت پای بوس و سرده می گفتند آن وقت یکی
را از صوفیان سماع در گرفت و یا حضرت محمد را رقصی و حطی حاصل شدی آن
زمان مجلس سماع و سرده بودی و بتفصیل این کار نمیکردند که دانستن وقت و مخصوص
علم معرفت مخصوص است بخداوندان بصیرت حکیم که ایشان است هم ایشان دانستند
قطعه مؤلف راست قطعه کسان بر وجه مستولی ابو الوقت ذکر رقص شان بهر صدق
و اخلاص نه خود بینند و نه خود را نمایند مقام معرفت را بنده خاص فائده روایت
جنت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد حرام
علیه مروتی است این است قال الشیخ الامام العلامة کمال الدین ابو الفضل جعفر
بن قعلوب و نووی فی کتابه المسمی بالسماع و امام الامام ابو حنیفه و
مکی صاحب التذکره الحرویه انه سئل هو و السفیان الثوری عن الغناء
فقال لیس من الکبائر و لا من اسوء الصفات و قال لما نظ فی رسالتی و اما
ابو حنیفه خدمت اصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غیاث و منهم من
حدث عن محمد بن ابی یوسف قال ذکر عند ابی حنیفه الغناء فقال ما انا فود
لو ان لی عزیلا لا یزنی و حلف علی فادخلنی الی موضع فیه سماع فاسمع
و ذکر ابن قتیبه انه ذکر عند ابی یوسف الغناء ف ذکر قصه جابر ابی حنیفه و بی
ما حکاه ابن قتیبه و غیره ان کان له جاریکان کل لیلۃ یقینی بهذا الشعر شعر
اصاعونی و ای فقی اضافوا لیوم یمة و سدا و ثقر و کان ابو حنیفه

ابو حنیفه یستمع الیه و ان یفقه لیلۃ صوته فمال عنه فقیل انه وجد باللیل و سمن
فی سمن الامیر علیه السلام و توجه الی الامیر و تحیت منه فقال لایزال اعرف سمع
فقال ابو حنیفه کل من اسمع و فاطی فقال الامیر یطقی فداخه قال ابو حنیفه افضا
یا فقی قال بل حفظت و تمام هذا انه قال قصیر الی ما کنت علیه من عناک
قد قصصت بهیمة الکلیات ان کان سمع الیه و لم یمنه عن الغناء فدل علی اجابة
عنده فان استماعه عنده فان استماعه کل یسمع و رعه و زیده لایبغی الا ان
یحمل علی الاباحة و ما ورد عنه بخلافه یحمل علی الغناء المقدر الشی من الفحش و اللغو
نحو ما جمعا بین القول و الفعل علی ان التمریم اخذ من مقتضی قول الامیر لایزال
علیت و رایت فی کتبه و لا دلالة فیما اخذ منه لاحتمال وجوده و حکى الحافظ
فی رسالته عن ابی یوسف ان کان ربا حضر مجلس من الارشید فذی الغناء
فیملکی فایده بدانکه علمیکه در امور اخوات نه بکار بند و بترانه جملت مصرع
علمیکه بحق نماید جهالت است یعنی مشکای کبار فرموده اند که شیطان چون مرد
جاسل را در یابد که علوم دینی نداشته باشد مردی از غیب چیزی کشف شده است
خنده زند برود و سبک گرداند او و بکرات عجبگی شیشه بر کلاب نماید و آن بول شیطان
باشد که چکاند مردی و آن ضعیف را و سبید اعزاء خلقی کثیر گرداند و کاهلترین
معامله شیطان با آن جاسل آن باشد که نشت او را گمراه کند که نماید او را در صورتی
بود در لش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحانه است بر تو داد یقین ندارد که آن
صورت تجلی حق است پس در گروه مجسمه و شبهه درآید و درادی ضلالت هلاک شود بعد
از آن منع کند او را از صحبت علمای محقق و مشایخ مدق که نه باطل جدا کنند و بگوید
که کیفیت مثل تو در عالم که بدو روح کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند
بغیر فاشش تو و حال آنکه موسی علیه السلام خواست با حق سبحانه او را نمود و تجلی

برفت دیده بود رفت بر و لغت گفت و التماس کرد و این امریت که مشایخ عظام
یار مجرب اند و بدانکه بسیار است کسی اندک شیطان مرید در اجابت
و تبسم و حلول اما در اجابت بپاراید ایشان را که مقصود اصل و صوابی است
و آن عده حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بخت - و گاه باز بگویی
ایشان که خداوند تعالی طاعت و عبادت تو بی نیاز است و تکلیف عبادت بر تو نیست
نظم نفس معانی باطن که عده و آن فیه شیه که تو بنور باطن روحانیات و علویات
مشایخ و میکنند - و گاه باشند که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوة الوان
و صورت های اراسته بنماید و بگوید که اذا احسن الله عبد لا یضره ذنب
- اما بیان تبسم تشبیه بالا گذشت همان ثابت است که بدان در گروه مجتهدین
در مرتبه - اما حلول در اسلام از اوقات متصرفه جدا شده است که در
در دلهای ایشان انقیاد کرده است چنانکه مثلاً آنچه ایشان را بنمایند از روایات
و علویات از نظر دلی باطن ایشان بپندارند که آن همه در باطن است و تجلی است
زیرا که در خارج هیچ نیست و در باطن نفس است پس نفس را رب پندارند تعالی
الله عن ذلک علواً کبیراً - و گاه از ایشان خوارق ظاهر گرداند و الله کند
که این تصرف است که در باطن است و طریق نجات ازین ورطه اعتلاط
آنست که بدانند که طایفه صوفیه متابع انبیاء و رسل اند علیهم السلام و انبیاء در
مشایخ حقایق قوی تر و مقرب بودند مع خدا ذره از عبادات و طاعات
فراموش داشتند و تجاسر بر معاصی و ذنوب میگذراندند و نیز در قرآن مجید
و در احادیث حنفی نیست بایا حست مع محفوظات بچکس هیچ و هیچ بلکه قرآن
و اخبار و اجماع عبارات جز آن است اشیاء عقاید و مذاهب صحیح از اجابت
و تبسم و حلول با حقیقت منع میکنند **فانک** کمالت دینی در دیانت داری
برفت

برفت چو در جمع بسوی عالمی و شیخی چه پنداری که او بمصلح کار تو دانا تر و بینا تر است
از تو و قادر تر است که ترا از شر شیطان نگاه دارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزها
از شیطان قبول کند پیرا شیطان گردد و اگر در دینش کامل و ادرین گمراهی بسبیل
نیکوئی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالف نماید **فانک** اخذ ته الفرع
بالا تخم خسته چنانچه و اگر مریدان و معتقدان او را بجمع منع کند و از اجابت
بهری فرماید ایشان بدین شیخ برخیزند و گویند جاه قبول پیرما روئی مکان او شکسته است
بدان سبب بسبیل حسد و عنده سخنها میگوید و همچنین خلق بسیار را بوسیده او
گمراه کند و گاهی و قوت بر نیات و خطرات مردم افتا کند تا این شیخ جاهل محاصر
با آن مردم بر حسب قوت خدایه و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و رجوع و
توجه و صدق بر وجه گمانند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر او افتا کند تا این شیخ
بیش مردم آن احوال مغیبات اظهار گرداند و افتا بجهان واقع شود و مردم او را
مستحق کشف خوانند و تقوی توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف دانند و کشف
شیطان را از کشف روحانی جدا نکرده و احیاناً در وصف کشف خود سخنها گوید
ازینجا گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید سخن کشف او را کفش کن بر سر زن
و بدیند که شیطان تحت و در میان آسمان و زمین نفسی و بران بنشیند و جاهل
بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو بقی میکند نقل است که این واقعه
موش را حادث شده بود که در راه معمر رفت شیطان را دید بر عرش نشسته پنداشت
که برورد گاه است و سجده کرد و او را پس این واقعه در ابتدا در پیش جمعی از مشایخ
که با نقل کرد ایشان به گفتند که آن شیطان است بدلیل قول انبی صلی الله علیه و سلم
ان للشیطان عرشا بین السماء و الارض و هو یجلس علیه الحدیث
پس برخاست آن مرد نماز باز گردانید بتجدید ایمان آورد پس برانجا که شیطان را
برفت

و کمالیت ایمان در امانت گذاری قطعه مؤلف است قطعه متدین شود و امانت در امانت
توبه تقوی بناس ایمان است هر که اگر کلمات را بخشد راست باشد و راست بخشد
فائده ثمره معرفت کم آزاری است و ثمره محبت بسیار آزاری و نه هر که از آزار است
گرچه او بهر استی است فرزندان یعقوب علیه السلام بدو رخ گریان بر پدر آمدند که بوی
ارگ خود قطعه مؤلف راست قطعه مردمان میکند مسلمانان تا چه جور جفا کند حاشا
مرد را و این جو یوسف است خیره میفرشد بدین کاسه حاکمیت روزی مقرر عالم علیه السلام
نشست بفرموده و این ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانی الفارسی بیاید باز در
روز و رسیده نشسته بفرموده و این ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان الفارسی
بیاید عبد الله عمر رضی الله عنهما در تفحص افتاد دید که اینجاست وقت نماز میگذازد و
کمال میکند نه قیام شبانه روز نه صیام روز نه سجد که دور و نزدیک هر زبان رسول الله
صلی الله علیه و سلم رفت که این ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد و هر دور و دور او آمدی
الفارسی گفت من کعبه زیاده نیکم اما در دل من جسدی نیست عبد الله بگریست
و گفت این جز ترا میسر نشود قطعه مؤلف است قطعه صد یار هم آمد بقیه تا آلا از
آتش دوزخ بریزد و زوال نیست مردم چه جوانی چه پیر من مسکین من تیرنه مؤلف
راست رباعی کسی که اندر دلش بر کسی حسد نیست تا ز جنت بر خوشی ابواب به نیست
و لا میروید و نیکو ای که در حد تو جمل من حسد نیست فائده از زبان
مخدوم فخر شنیدم میفرموده مردی از حج باز گشته بفرموده غلامی دانا همراه داشت
بمنزلی رسید چند آنکه تدبیر قوت کرد مقداری نان تزی حاصل شد غلام
گفت برو از بقای جزوی غلام یکبار غلام گفت بهای نیک حاضریت
خواه گفت نیک سبیل چه نیست بغیر بهای هم قدری میدهند گویا حاجی مستقیم
و از حج می آیم ناهای ماتی است قدری نیک بده غلام همچنان کرد و مقداری نیک

نیک بقال آورد روز دوم چون بمنزل رسید آنجا چند نان تزی حاصل شد باز
غلام را بر بقای فرستاد تا نیک روز سیوم چون بمنزل رسید باز چند نان تزی
خشتک میسر شد باز غلام را گفت قدری غلام یک از بقای بسیار غلام گفت
ای خواه نخت روز منی خود را فرو ختم و با بقای گفت که من مرد حاجی مستقیم
نان من تزی است قدری نیک بده روز دوم حج ترا فرو ختم و گفتم خواه من حاجی
است ناهای او تزی است قدری نیک بده امروز چه فرو ختم و نیک بی بهای
چه سان بدست آرم قطعه مؤلف راست قطعه حاجی حج خودش را از طاعت
نیک حاجی اصنام که بر دلق بود اگر چه خود در طواف کعبه رسیده قبل او طواف
خلق بود فائده مخدوم شیخ مبارک حسین سند علی کامل بود که در کتب
بود بینوایی بسیار میدیدند و فقر و فاقه فراوان میکشیدند و قیقه سده در گذشت
بود که هیچ توفی نرسیده با عیال و اطفال بدو گاه رب متعارف صاحب دشار
میگذرانیدند و در ایش دیگر که شیخ مرجان نام داشت ملاقات آمد و تقدیر
احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب باز گشت و طعمای میک در خانه موجود داشت
همه را برداشت و پیش شیخ مبارک آن دو که این را قبول کنند مخدوم شیخ مبارک
قبول نکردند فرمودند که شما گفت فقر و فاقه ما را معلوم کرده رفتید این طعام
آوردید و ما نفعت فقر و فاقه خود را بعضی طعام نخواهیم فروخت و از این بجز خود
اند خود مایهوسف فخر غیر ششم تا سیم سیاه فخر نگذاشت فائده از زبان مخدوم
فخر شنیدم که میفرموده عارفی کامل در شهر بی بود بادش را آردی ملاقات
آن درویش در سراقه و با وزیر فخر گفت فکری کن که آن درویش بر ما بخاید
تغذیه دو پیر زوگان آن درویش در ملازمت بادش میبودند وزیر
فرمان نبشت که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بر

دست پیرزادگان آن درویش فرستاد چون آن مرد و بمنزل رسیدند درویش تعلیم
 و اکرام ایشان بسیار کرد و شرایط ادب بجا آورد آنگاه ایشان فرمان را ظاهر کردند
 و گفتند که شما را بجهت ملاقات پادشاه می باید آمد که خداوند تعالی با طاعت اولوالامر
 فرموده است درویش گفت اولوالامر کیانند گفتند که پادشاهان و پادشاهان درویش گفت
 فی بلکه علمای دین را که نبی صفتند قال علیه السلام علماء امتی کانبیاء بنی
 اسر ائمه پیرزادگان گفتند که دو معنی گفته اند درویش گفت هر یک معنی
 خداوند تعالی را توفیق بخشید است که عمل میکنید بر معنی دوم را بگذارید که علمای امت
 آخر الامر درویش بملقات شرف پیرزادگان را و ادع کرد چون ایشان رفتند درویش
 با خود گفت جایگاه ایشان نشسته بودند کل آن مقام در چشم من چنانچه برانگیزید
 بیرون اندازید و آنجا گلی دیگر پیش قطعه نطفه است قطعه محبت ائمه و فقیران
 بتر از زهر قاتلش دانی که آن حضرت هلاک است و تن است و دین مضره هلاک ایمانی
 فائده از زبان خودم فقه شنیده ام که در ولایت نیم روز پادشاهی بود عظیم ایشان سبزه
 نام چترادسیه بودی و در آن شهر گزشتگاه پادشاه بود درویش سکونت داشت
 کامل عرفان جمله سپاه پادشاه رجوع کرد درویش داشتندی و کل سلاطین و
 خوانین درگاه و درویش را نمیکشاد داشتندی و چون پادشاه که طبعی اودا و جلال
 درویش یافتندی و از آنجا حاضر میکردندی روزی بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین
 و سلاطین و سپاه و جمیع ارفع میخیزند و بملازمت درویش حاضر می مانند و در حق
 ایشان پادرویش چنانست که پادشاهی از ما بستاند ایشان هم را می گردانند برین
 خدیو درویش را از ولایت خود اخراج کرد و درویش برخواست و کفش در پا کرد و عصا
 بدست گرفت و سپاه برکتش انداخت و روان شدند پادشاه را در دشت گرد گرفت
 که از غلبه در مضطرب و بیقرار شد چنانکه حکما و اطباء و دامپزشکان و هیچ فائده نبوده بعضی

و این را از زبان خودم

بعضی خوانین گفتند که ای پادشاه شما بی موجب درویش را اخراج کردید او را
 درویشی است که بفرستش شرکت پادشاهی نمی قدری و قبیح نذر و وادار باز گردانید تا
 برکت و عاشق را صحت شود و درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که از درون شکم
 خلص شود و درویش گفت اگر شما پادشاهی فرما بدین آنگاه دعا کنم پادشاه و پیران
 که در آن روز در البیت خواهم مرد و پادشاهی برست دیگر خواهد افتاد و بهتر است که پادشاهی
 درویش برستم و ازین درد خلاص شوم و زنم و زنم مانم بر فرزند گفت که پادشاهی فدای شما را و ایم
 درویش گفت نوشتم بدین کتاب خط نوشتمند و جمله خوانین مهر خود کردند و درویش
 سپرد و درویش دعا را برآید و گفت که این آب بخورید بخور که پادشاه آن آب بخورد
 با خود شکم پیچید و دفعه رفت و پادشاه صحت یافت بر رسید که شما را صحت کلی شد پادشاه
 گفت آری ای یمن دعای شما صحت کلی شد و درویش گفت که قدر و قیمت پادشاهی فقه
 دانستید که بیک کوز آب فروختید برین پادشاهی مرد و سیکردید که میاد و درویش میگردد
 آن خط را پاره کرد و این قطعه بر خوانند قطعه چون چتری سفیدی رخ شبتم سیاه باد
 یافتگر که هوس ملک سخرم تا یافت جان من خیر از ملک نیم شمع صد ملک
 نغز و بیک جو غنیمت این بگفت و از پیش پادشاه بر خاست و بمقام خود بازآمده
 بنشست و این بیت بر زبان حال میگفت بیت ملک عشق شد از کرم الیهم
 پشت من و پلاس فقرانیت لباس شام فائده سلطان محمود غزنوی چون بگفت
 خواجه ابوالحسن خرقانی متوجه شد یکی را پیش فرستاد و بگوید خواجه اگر دوست دارم
 به نیت استقبال من از زاویه خود بیرون نهد اطاعت اولوالامر کرده باشد خواجه
 گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق در این ام که گاه گاه از اطیعوا
 الوسول شمرده می افتد تا با طاعت اولوالامر رسیدن کی توانم سبحان الله
 چه استغراق است فائده چون خواجه ابوالحسن خرقانی را درس سه وقت موت قریب

چون چترادسیه بودی و در آن شهر گزشتگاه

ای برادر بعضی چیزها کرد عالم دنیا محبوبش بود عقل و فکرش آید از عالم آخرت
چه سان فهم خواهد شد حکایت مردی صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورت
حاضر شد و بر صفات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات قرآن پوشیده گشت دست
در از گردن انصورت را بگیرد دست را با آن صورت ساسی نمیداد و دست از
تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز انصورت حاضر شد و بر صفات
قرآن بنشست تا از تلاوت باز ماند روز سیم این مرد پیش یکی از اهل معرفت
رفت و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چنین آن صورت حاضر شده باید که گوش او را
بگیری مرد گفت گوش را چگونه بگیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست
تو خواهد آمد چون تلاوت شروع کرد و آن صورت حاضر شد بجز که مرد گوش او را
بگرفت صورت غایب شد و مرد دست خود را در گوش خود یافت و دید که گوش خود را
گرفته این عاقل مسکین چه داند که انصورت چه بود که در دست نمی آمد و چرا
گوش انصورت بدست آمد و بجز در رفتن گوش چرا غایب شد و چگونه دست در گوش
مرد رسید و این فقیر ماهیت این ماجرا اینست و بهر هزار است آن مرد عارف نخستین
و آخرین بسیار دارد حکایت شیخ عبدالعزیز میگفت که در مقامی خواب دیدم
و محبوب من در مقامی دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوئی بود و محبوب
میدیدم که هر چه بگفت ملاقات محبوب خفیه میوم وین بس آن آب جوی رسیدم و خاتم
که گذارم با همای من تا آن با مقداری جانب تر شد چون از خواب بیدار شدم
پای منی خود را و جامه های خود را تر یافت حکایت حاجی عماد پیش فقیری
گفت که من بیوزاد دلت با مردی داشتم که او مداری بود جز شوق بسیار
داشت مردمان مرا بتنه می نمودند که در پی من غلامی آمد در پیش من فرستاد که ازین
مقام مصلحت آنست که چندگاه محضر نشوی گفتیم از من هیچ بدگاه صادر نشد و من

اگر بروم این نعمت بر من مقرر گردد و هر چند که غلام کوشش بسیار کرد من نرفتم و طایفه
بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد غلام با دهنی خون آلوده پیش
پیر رفت پیر در غضب و مردمان را بپشت من فرمود هر دو بازوی مرا بر پشت بسته
و چهارچوبت مرا بکوبد و من را مجروح شدم آخر مرد چای خشک نهادند و
آن چاه را بنام گل آبیان شدند هر سه داشتند که عمار درین چاه مرده باشد
و من در زیر چاه مقداری جایگاه یافته ام آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را
بالای چاه یافتم جامه های من درون چاه مانده و من برهنه مادر را در بر چاه
رسیدم پیر صرخت با درویش یاری داشت که او ساکن بود بمقامی مقداری کرده
از مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شد در میان راه شدیدی
بر آب زان شکر میگذرستم جامه زیر پای من در آمد آن جامه را زیر پای کشیدم
و دیدم که انگشت دست بر کمر بسته و روان شدم و وقت صبح رسیدم و بان درویش
ملاقات شدم و احوال من باز نمودم چون چند روز گذشت پیر بروج من طعمی پخت
و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد که بیا تیکه بروج عمار طعمی
بخشد ای کفور شما خرج کنیم و فاقه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید و تعجب
و حیران ماند و بان درویش گفت بروج دلت من طعمی موجود کرده اند و شما
بجهت فاقه طلبیده اند این حرف حاضر اند چه میفرمایید درویش گفت من با حاجی
عمار دو یا دیگر متعاقب می آیم تو شتاب بسپار بتاز و خبر حیات عمار دبا ز گوی
ما شتاب خواهیم آید او بر رفت و خبر حیات عمار دبا ز گفت هر سه تعجب حیران
مانند و چون آن درویش با شیخ عمار دید خلق حیرت بر حیرت افزود و
تعجب و تعجب می نمود و چنان بر طعام نشستند غریب و غوغا از خلق برخاست
این فقیر مولف حاجی عمار گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام

الى سنة وما يعمل بهذا الامن خلقه الله تعالى سعيدا ولا يتركه
الامن خلقه الله تعالى شقيا وذكر بقية الفضائل فانك روايت
كحضرت امير المؤمنين على كرم الله وجهه وصيت فرمود كه بر سر جنازه دى
اين دو بيت نويسند **هر قلعه است على كرم بغير زار** و **هر**
الحصان والقلب سليم **فحصل الزاد اقل كل شئ** و اذا
توفى على كرم يعنى همان خدوم نزديك كرم كه حق سبحانه و تعالى
توشه و خالى از حمله اى شائسته و دل يك باين اعتماد كه برداشتن تو شمه
ترين چيز است و قتيكه رفتن تو يك كرم باشد فائده شمه تر است
ادب بود دين راهى بر لور زبان و كرمه خاطر جاى ديگر چو نام دوست آيد بر زبانم
زحيرت مراد و قتل جايم و شمشير هم كه موسى در نهايت كه مكرور مى رفت تو است
كه بارى با فضل است و هم غلام كه خاضعت نمائى و نذا آند كه اى موسى سخن
برواند فلان كرم نظر كن و نذا خاضعت آفيا كلى است كه سوز عشق در دل انداخت
چو موسى فهم كرد ان حكم حقى و بخت با كرم همان بود كه حقى و يكى را در كوى بر ميه
كه دروى سچ عقل را بر نه و بقدرت دوخته پرايش را و موسى سر بر كوشيد و شمشير
نظر ميكند همچون وحشى آه و از او ازمى آند كه آه و برش رفت و سلامش را آغاز
از و چون نيايد سچ آواز و بدو گفت كه اى ست الهى و بدين بسيار گفتن بود چو
اگر مقصود و ديانت بر كوى و و كرم با حق ترا كارت بر كوى و چون حق شنيد اين است خبر ان
كشيد آه و داد و داد حق جان و نذا آند كه اى موسى چه ديدى و بدين سنى و حيرانى سب
مرا زيشان فراوان عاشقانند كه با هم بشنوند و جان فشانند كه اگر تو عاشق عشق آفيا
هر كسى است عاشق مى تابد و چه مراد است عملين چه امر است كه در شمشير ميكند و جان فشان
فائده شيخ فريد الدين عطار است مشنوى چون زادن تا با خرافاتى است

صلى

حاصل ما لاجرم الى حاصرت و اى ز غفلت غرقه درى آردى مى نديانى كه كه ميانى تو باز
هر دو عالم در لباس تعزيت و اشك مى بارند و تو در تعزيت و حزينان ايمانت برد
آرزوى اين جهان جانت برد و هر چه نيا آشتيان حرم از تو مانده و زعفران و از غنچه باز
حق تعالى گفت لا شئ نام او و تو چنين آويزه در دام او سكره در كوزه لا شئ كى بود
كى بود معنى كه او محض در ميه و كار و نيا چيست بكارى و چه بخت بكارى گزينا چيست
هست دنيا شئ از درخته و هر زمان خلق و زگر اسوده و هر چه شينان چشم از شينان
ورنه چون پروانه شينان شينان و هر كه چون پروانه شد آتش پرت سوزش را شينان شينان
هر كس را راه زد كرمه همانند و باي بسته در ديون چه بماند و كرم زدين بايد از دنيا نماند
هر دو با هم راست نماند ميان و اين سراى باغ تو زندان تو و خفايان تو با هم چيست
در گذر زين جا كدام بر غور و تاملانى در عذاب در نفور و چشم بخت بر كشتار و بين
يقدم در ره نيو در گه بين و دن رسيدى بدان در گه جان و بختى تو نعت در جهان
تا نذر داني ز ملك ملامت و كينفس نيازيت با نياز دى و فائده حقى سبى نياز
علام مصطفى صلى الله عليه وسلم را جامع الحكم گردانيد و به كه علوم اولين و اخيرين بى سچ
در استى مكره مى در دل مصطفى صلى الله عليه وسلم نقش گشته بود و اى علوم با هم باطن
چندين علوم ديگر كه مصطفى صلى الله عليه وسلم بر صفات خود چون ازان علوم مى برسيدند
غوامض آن علوم را در چند حديث موجز بيان كرد با آنكه مصطفى صلى الله عليه وسلم و السلام اى
نور خواندن و نشستن خميدانست از نور و علم و در باطن منور او راسته بود كه با حق گفت
كه در دوات سياهى پا كيزه انداز و قلم را محو كن و بار هم امدار پيدا گردان و سمين را
دند انهنماى برون آرو اسم امدار و بنفش و ميم خوف بنويس و كور مكن و مصطفى
صلى الله عليه وسلم نه پارس ديد و نه كنجش را و چندگان لفظ از زبان بارش و شمشير مصطفى
صلى الله عليه وسلم نقل كرده اند و از بارشفت الفاظ و ريت او ان كيا رطب عناب نه بود و صفا

بسیار حاضر بودند بنیامیر علیه السلام فرمود العنب دودو - دوم پیغمبر علیه السلام
 پرسیدند که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز فرمودند فرمود بسگ و کلاغ - سیم پیغمبر علیه السلام
 در جبهه معادیه قتل را بدید فرمود یا معاویه بدستش - چهارم در جنگ حدیبیه
 مردگان غلطیده بودند که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکی سوار شوند فرمود صحابه
 علیه السلام بدستش - پنجم سبب تو بر دست عایشه صدیقه رضی الله عنها بود و فرمود
 گفت لمن اعطیت هذا فرمود که مرا بده - ششم بگمان رسول علیه الصلوة
 والسلام بخانه فاطمه برادر رسید علی و فاطمه رضی الله عنهما آواز دادند که منی
 علی الباب فرمود که منم محمد - هفتم مشرکان پرسیدند که الله واحد
 ام ایشان فرمود که او یکی است **فانک** صلصاعیل فرشته ایت که بر
 بازو دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالای قمر حضرت
 رسالت پناه علیه السلام برای اینکه چون بنده درو در شرف حضرت میفرستد
 فرشته نام آن و نام پدر آن بنده پیش علیه السلام میگوید که فلان بنده
 درو در فرستاده است حضرت فرماید که این درو در بسیار سیاهی و کافه نور بنویس
 بعد بر وز حساب این کافه در میزان نهم تا لایق بهجت گردد و فایده شنبه
 جنبه قدس مسجد میرفت شنبه را دید پرسید تو کیست گفت من ابلیس جنبه
 فرمود که ترا بر درویشی و فقر دسترس بجو گفت فی چون خواهیم که ایشانرا
 بدینا گیرم در عقبی گزید و چون خواهیم که بعضی گیرم در حضرت خدا گزیدند
 و مرا آنجا راه نیت فرمود تا بر سر ایشان اطلاع باشد گفت فی مکه وقتی
 که ایشانرا وجد و سماع در گیر و من دانم که ایشانرا چه بدید می آید این گفت
 و غایب شد و چه جنبه شکر در مسجد درآمد از گونه مسجد آوازی بر آید که
 ای جنبه از گفته این دشمن فریفته شد که در رویشان نزد حق عزیز تر اند

از آنکه که بکمال و مکمل نمایند بدین دشمن کی نمایند و احوال را وقت خوش گشت که اولی
 تحت قبای لا یعرف فهمه غیر **فانک** ای برادر احوال منی موقت تا بر چند
 با احوال شرح و یار و ایات فقه موافق است اما ایشان کل اعراض از درگاه مولی تعالی
 گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه علیه السلام کرده و اکثری ایشان بعد از
 بر علی مزده قبول می نمایند پس بدین بیتی را باید که عجل را خواه فرض باشد خواه
 نفس اجازت و رخصت ازین مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر
 از اعمال ایشان با احوال شرح و یار و ایات فقه موافق نیایی و ما خدا آن ندانی باید
 که سبقت گفتن نشانی نقل است که مخدوم جهانیا ن قدس الله روحه بحسب نیاز جزا
 مخدوم شیع نور قطب عالم در مقام پند و حاضری ند چون ایشانرا بحدیث پاک یادند و
 مردمان را رخصت دادند با دوشاه هم حاضر فقه رخصت شد با حضرت مخدوم جهانیا ن التا که
 گردیده امیدوار است وقتی منزل من نیز بشرف قدم قدم مبارک و من شرف کرد
 حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزی بمنزل بادشاه رسیدند بادشاه با جلال و انوار
 و اکرام بسیار کردند و التمشندی بود در مجلس بادشاه او گفت ای بادشاه چیست که این
 مرد بدعتی را چندین اکرام میکنید بادشاه را بسیار بد آمد پرسید که ایشان چه بدعت
 دارند گفت در شرح فرموده اند که التعمیر لیس لشیعی و ایشان نماز تفریق
 میگردانند بادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیا ن گفت چه خاوش مانده
 جواب باینکه مخدوم جهانیا ن توجه بدگاه رسالت پناه آورد و روح رسول علیه الصلوة
 والسلام حاضر شد از آن جا جواب گفته گفتند که ایک روح رسول علیه السلام حاضر است
 میفرماید که سنت من است آن عالم گفت به میباید آن زمان این مرد بدعتی
 بود این زمان کافر شد هر که گوید روح فلان کس من حضرت از غیب میاید و در شرح
 کافر گوید مخدوم جهانیا ن فرمود عجب است که زبان تو در کام میماند مقدار یکدست زبانش

در شرح التعمیر
 است

از دهن پر دهن آمد و او بر خاک افتاد و جان بجان آفرین داد و پادشاه با حاضرات
که برادر این گستاخ بی باک بخانه او بر سر نید در شرح معدن القای آورده است
التعریف و همان یمنع الناس یوم عرفه فی مکان غیر عرفات و نقبوا
ویدعو او یفرعوا تشبیه بالاحاج کذا فی النہایہ شرح العداۃ التعریف
لیس شیئی ای لیس شیئی واجب است بر بل یومست کذا فی الذخیره و
عن ابیوسف و محمد رحمہما اللہ فی غیر روایہ الاصول لہ لا یرکب لماروی عن
ابن عباس رتہ انہ فعل بالبقرة فالتف عزیض من غار محبانہ و عاشقانی
ویرت اگر رسید ان رضا فی قلب در در بون اعتقاد بن دم دم جدم جدم
بنامی التکاه سکه آن بر دل سکه فوزن تا این نفس رست آید کہ اولئک
کتب فی قلوبہم الایمان فرد در انسانی غازی جان نظر بر امت دارم
میکون قامت خست قبول افتد غازی من فالتف می اگر ند که نشی سیمان
دارانی کہ یکی از بزرگان دین بود عری را در خواب دید گفت ای خواجہ تو
خوش می خبیدی مرا چندین سال از برای تو آراستہ میکنند اگر بیداری ترک
خواب گیر و نیم عمر خود را در خواب بگذران کن اگر خفتگان بر اندک از ایشان نیست
خوت میشود ہم از مرگ معاجات بیزند بیداری شب عبادت نگارہ دارد قطعه
نشی روزی شرف و رانہ شام اقبال دل فوز بود وقت او خوش کہ اندرین عالم
شب او نغمه ترزند و بوی دہ فالتف محمدی محمدی شیخ حسین قدس اللہ و
سفر شمع مطبوع کہ از قول و فعل فخر اندام او و غریبان را دمی بایم از درویشان
عالیجاہ و مشایخ صاحب نقاہ غمی بایم روزی صوفانی چند نشسته بودند و محمد
شیخ حسین دین فقیہ ہم حاضر بودند ندانکہ افتاد و در فخر را چند اندک از وید
برگشتہ بر نشو و نغزہ بل من مزید بر آرد فوضع الجبار قد صیہ آن زمان

بجای این که در این کتاب مذکور است

که بایک باره در این کتاب مذکور است

ص ۱۰۰

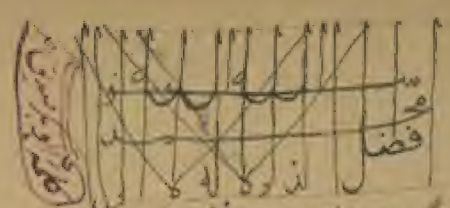
اگر بوم این تہمت بر من مقرر گردد ہر چند کہ غلام کوشتہا بسیار کرد من نرفتم
و طایفہ بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد غلام بامنی خون آلودہ
پیش بر رفت بر در غصب شد و مردمان را بستان من فرمود و دو بازوی مرا بہ نیت
بستند و چہار چو نگہزن مرا بچو ہمایند و ند تا مجموع شدم آخر مرا در چاہی خشتان
و آن چاہ را بجا ک کل انباشتند ہر ہر و انشد کہ عمار درین چاہ مرده باشد
و من در زیر چاہ مقداری چاہ بیکہ یافتہ انباشتہ ماندم نیم شبی بود کہ فو
بالا می چاہ یافتہ جامہای من درون چاہ ماند و من بر منہ مادر زاد بر چاہ بیدم
پیر من یاد ویش یاری داشت کہ او ساکن بود بمقامی مقدار رسد کردہ از بمقام
بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راہ شہری بود بہ آب
از آن شہر میگذاشتہ جامہ زیر پای من درآمد آن جامہ را زیر پای کشیدم دیدم
کہ لنگوشتہ است

خداوند چہار ہر دو پای خود در دو زنجیر بند درین میان یک نامرادی از خود رفت
و لغوہ زد و چون کجہ باز آمد بر سیدند موجب لغوہ چہ بود گفت و زنجیر قدم
مولی تعالی اشتیاقی داشت کہ بی نزول قدم بر در و کار تسکین نمی یافت فالتف
در مقام سکندر آباد بمسجد جامع حاضر بودم قندری آقا نماز ادا میکرد و در وقت
چاہ داشت یکی رتہ خدہ بستہ ستر کردہ بود و قطعه دیگر را چہا کردہ بر سمت قبلہ
انداختہ بر آن نماز میگذازد و بر سر کلاہی و دستاری داشت و متش بہ بند بود
متعلم بہ درشتی بر آن قندر افتاد کہ ملحدی گمراہی بخبری و بی آگاہی را بیکبار
و جاہلی غلیظ الطبع را بہ بینید کہ تن خود را بر منہ گذاشت و جامہ مدرتہ پای
کرده نماز میکند این چہ فضولی است و ازین جنس شتم و خفت بسیار کرد و آن قندر
قطعه از زیر پای خود گرفت و برگذاشتہ کردہ داد و اندام را بسپوشید و در نماز مشغول شد

ای راجا اگر صلح تحمل من درست نباشد راجا این از وی کی بپایند او شنودند و گفت
که راست میگوید ای طالب الصفا که من که تمل فی دنیا با عرض متاع دنیا درست نمی آید بستان
دین داران با عرض دنیا چگونه درست آید مؤلف است مشغولی خرقه زنده پوران
کفن است نه ماخذ متاع و مانع است از خرقه پوشی که در پی خردت و کفن پوشش
بل کفن در دست و قتی که شیخ محمد شیخ حسین قدس الله روحه فقیر را خرقه خلعت
پوشانیدند مدتی مدید در تکرار بودم که لباس اکابر دین نالایقی عاقل را
یکه مصلحت عطا فرمودند و مقدور نشاستم که پوشش و در خلعت حکم و دینان بگویم که
محکوم حکم ایشان بودم مدتی مدید در تکرار ماندم آخر بخاطر رسیدن شایده که تا خرقه اهل معرفت
در مزاج پیدا خواهد شد تمام گذشت هیچ انحراف پیدا نکند محضر سبز بر سنگ نرود چه گفته
گند باران را عجب آنکه محذور روزی مرا پرسیدند که کسی با تو ثابت کرد گفت فی الجمله
که هیچ کس رجوع نکرده بعد یا تو قبول نکردی گفت بعضی مردم رجوع کرده بودند و ضمیر پاک
ناایق نشوالت قبول کردن محذورم با بگرمی زرد کیلیمی بفرموده پیران بنو
واله کرده ایم و تو در لیاقت و نایاقت خویش می نگری ترا با این تفرق با این تقصیر
چه کار است و پیش حکومت و تصرف پیران چه اختیار زندهار و صد زندهار بعد از این
بخلان گذشتند اگر صادق رجوع کند با نایب قبول کنی بعد از آن بدینت فرمود
که ای نیک نیت بیعت کردن با طالعان صادق پیران را از بهر آنست که نجات
ایشان بر ذمه خود لازم کنند بلکه یاران دینی بسیار میگردند بنیت آنکه از جمله
این گروه اند که اهل نجات باشند بطریق الشیخان یا بهر از اهل نجات گردیم پس خیر
درین کار غایب کرد حکایت طالبی صادق شش پیش پیر و زنگواری
بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود که در آنرا کلاه خواهم داد با نایب قبول
خواهم کرد تصادف رسید آن مردم در آن شب فوت شدند آن بزرگوار انفس را بسیار کرد و از آن

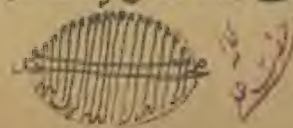
و از آنوقت باز اگر طالبی صادق با نایب رجوع میکنند اهل معرفت تاخیر روا نمیدارند
ای برادر در غار که خیر العبادات است رسول علیه الصلوٰه و السلام فرمود که فردگان بهفت
ساله را بطر مایه تا نماز گذارند و اگر فردگان ده ساله تا نماز گذارند ایشانرا بزرگوار
پنج نمازی فرمود گذارند اما هر یکی طفلان شیر خواره را هم تحسن است مادر و پدر را باید
که طفلان خود را با پیر و بزرگوار می با نایب پیوند دهند حکایت سید نقی که
مقام زید پور مردی صالح بود در خانه فرزند بی غریبه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر
مردم شیخ صفی قدس الله روحه آمد فتویٰ گذرانید و عرض کرد که خداوند تعالی مرا
فرزندی نرید بشیوه است و او را کلاه و شجره عطا فرمائید حضرت محذور چون بنور
باطن میدانست که در خانه سید نقی پنج پسر فرزند نرید خواهد شد و نیز حیات شریف را
نیشاخت که تا آن مدت نخواهد ماند پنج کلاه و پنج شجره عطا کرد و فرمود که هر پنج
پسران شما را مرید کردم بعد از مدتی حضرت محذور فوت شد و در خانه سید نقی
پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم پیش از آمدن او در جهان نیز
انابت و ارادت درست است و نیز چون مردم بزرگوار آنکه او را دفن نموده بودند
مرید گرفتن روا است چنانکه در سند دوم حکایت آن مرده برگزینی ضمیمه
نهیست شده است که محذور شیخ میان او را کلاه و شجره عطا کرد تا مرش از جنابش
آرام یافت در ساله سیر مشایخ نبشت که خواجہ قدوة الدین ابی احمد با دوام
ناصر الدین محمد آمدی و گفتی السلام علیک یا ولی الله انت خلیفه ما و شیخ
محمد پرسیدی که ای شیخ سلام مرا گفتی و خلافت کردادی شیخ ابوالاحمد چیست
گفتی فرزند من که در شکست من او را سلام گفتی و خلیفه خود را گفتم مادر شیخ محمد
گفتی ای شیخ او هنوز در رحم است هیچ معلوم نیست که دختر است یا پسر و او را که
شما قبول نموده است شما خلافت او را چگونه دادی شیخ ابوالاحمد گفته ای یا کلام

فرزند تو بزرگوار و شریفی ندارد و بروج محفوظ نبوده و در دام و اورا زنده است و مرید و صنفیه
 منی است بجهت رسانیدن بشارت می آیم **فصل** حضرت شیخ بهسار بن
 محمود بنشسته که حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله روحه را در میان سال و در وقت فاجعه
 حضرت قدس الله روحه در جمعه شب است و از بزرگوار و شریف شیخ حماد الدین نقل کرده
 و آنرا سیر شیخ نام نموده و این فقره که در کتاب مذکور است به بیری از آنجا برده
 تبرک گرفته است سیر اول در تعریف مرتضی علی کرم الله وجهه طابان
 صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضی و محمد مصطفی علیه السلام محبت از عهد
 کودکی بوده و علی مرتضی در ایام جاویدت بیت پرستی کرده و قرآن مجید
 مرتضی را می آراستند و در بیت کده می پرورند و غفرت پرستی میکردند و
 علی را میگفتند که تو چرا الله پرورد خود را سجد نمیکنی و اعتقاد را به بران
 خدایاری مرتضی جواب دادی که چون میخواهم که بت را سجد کنم سر من در میکند
 و در باطن من میکند و که جنادات بی روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجد
 اینچنین جنادات باطل است پر علی این سخن بشنید علی استعجاب
 که تو گوئی رسیده آبا و اجداد خود را باطل بشماری چو این کلمات را
 امیر المؤمنین حمزه بن عبد المطلب شنید و علی را در کنار گرفت و گفت ای
 علی مستقل در کلمات فقه باشی که بت پرستی کار بزرگان من نبوده عباد ما ایم
 خلیل الله تا آخر البت و دین ستمانی بنیاد بنا و علی علیه السلام گفت ای عمو
 محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه خدا پرست بوده و او را امیر
 المؤمنین حمزه گفت که محمد بن عبد الله اخلاق پیغمبران را امیدوارم که محمد
 پیغمبر شده و ما بر و ایمان آریم روزی علی مرتضی در خدمت محمد مصطفی آمد
 پیغمبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بر تو می آدم رخ تو



رخ تو از ده چشمها سرخ و گریان میبایتم امروز ترا خوش و خوش می بینم بر جبهت
 پیغمبر اسلام گفت یا علی انت اخي في الدنيا والاخرة اين سر بر تو نشایم
 امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل بر من سوره اقوا باسم ربك الذي
 خلق بیا و رد بیا هر آخر الزمان منم علی بنی خوش شد و گفت صیدال ابو بکر
 صدیق با تو عهد کرده چون بر محمد صوحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را بر
 پیغمبری قبول کنیم ابو بکر را خبر کنیم علی رفت و ابو بکر را از حال محمد خبر داد
 ابو بکر سید ای علی تو ایمان بمحمد آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این
 ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زود روان شو تا من و تو ایمان آریم که هر ایمان
 است و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است و اکنون هم دروغ نگوید ای علی
 توجه کردی کشفی الهی همه ایمان بیاوردی اگر اجل رسیدی حال خود را
 ابو بکر علی بنی دو حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله اند و فی الحال
 لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسی میان
 پیران آورد امیر المؤمنین ابو بکر صدیق بعد و میان جوانان علی مرتضی رضی الله عنه
 تقاضی نمود و علی بنی در محراب و بیاضت چنان بود که در میان نیاید در غایت
 سه گان و چهار گان فاخته شدی و نه فاخته نیز شده است و بر فقر خود با کسی
 و با محمد صلی الله علیه و آله نیز کشادی و صبری صادق بود سیر دوم در تعریف
 خواهر حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
 داشت و خلافت هم از ویافت و خواهر حسن بصری تقوی بر کار داشت
 مدت هفتاد سال ضعیفی او جز در مثنوی باطل نشد و خواهر حسن بصری چون
 خرقه امیر المؤمنین علی بنی پوشید آن خرقه کلمه بود که رسول الله صلی الله علیه و آله
 پشت تنیکه بعد و نصیحت کرده که ای علی این خرقه فقر و درویشی است پوشش و

چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است
 چنانکه امام رضا علیه السلام فرموده است



فقرو فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجہ حسن بصری را پوشانید
بقدر فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجہ حسن بصری نصیحت پسند امیر المؤمنین علی
قبول نمود و خرقه خلافت از امیر المؤمنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت از ثار
فقر اگر در چنان کموت یک وقت هم در خانه گذاشت بعد از روز انظار کردی و گاهی
پنج شش روز هم گذاشته پرسیدندی ای خواجہ مردم از اندک خوردن ضعیف
شوید و بیمار گردد و از عبادت خدا ایستالی باز ماند شما هیچ دشمن روزی نگذرد که
انظار نمیکند اگر ضعیف و بیماری روزی آورد چه کند گفت من متابعت محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله و علی مرتضی میکنم که ایشان تراست فاقه و گاهی چهار فاقه و گاهی پنج فاقه
و گاهی شش فاقه بودی من خرقه ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم
حالا ایشان بخیرند و درویشان بدرویشی نه پذیرند و گویند خود را ایست خرقه ایشان
کم خوانند و این سینه مخورند ایشان فاقه کرده اند و این هر روز انظار میکنند خود را در
فقر اگر سن ایشان بسته ایم هر راسی که ایشان رفته اند مانیز همان راه میرود و خواه
ضعیف شویم خواه بیمار گردیم و خواجہ حسن بصری را فوق خدا بسیار بجه چندان گریست
که در چشم من خاک افتاد و از بسیاری گریه بصارت کم شد و گفتی الهی حسن گفت که راست
برگشته کار رحمت فرمائی چون حسن را خرقه در ایشان عطا کرده از روی در ایشان
نرمند گردانید سیر و صوم و ترقیف خواجہ عبدالواحد زید قدس سره
او مرید و خلیفه خواجہ حسن است چهل سال پیش از ارادت مجاهده و ریاضت
سکینه و علم بر کس داشت مجتهدی کلان بود همچون حسن بصری و شاکر و امیر المؤمنین
حسن بن علی مرتضی است خلق و تواضع بجه داشت کسی که او را سلام کرده است
باهر که ملاقات شدی خواه خود خواه بزرگ نمشت شیخ عبدالواحد را سلام گفتی
و پیش مردمان بادب نشست و گفتی شما بندگان بادشاهی هستید که تقسیم دی بر ما

لازم است هر که محبت با بادشاه باشد او تقسیم بندگانش نگاه دارد و ما را محبت
با خداست و شما بندگان خدا هستید پس را واجب است که تقسیم شما بداریم که تقسیم
شما تقسیم خداست عز وجل روزی شیخ عبدالواحد زید در راهی میگذاشت دید
که پسری ضعیف نحیف بیمار بر عریضی راه افتاده است و آفتاب گرم شد عابر
عاجز گشته است سائیه میخواست شیخ عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسیده و سوسای آسمان
نظر کرد و گفت ای ابر سائیه کن فی الحال بر ساید بر سر بیمار ساید کردید می گفت
شیخ مشفق دعا کن تا خدا شفا بر او عطا کند شیخ دعا کرد آن پسر صحت یافت
و فی الحال بر خاست و بجای فقره آن شد روزی شیخ عبدالواحد بر اسب
میگذاشت جماعتی فقیران گرسنه نشسته بودند بعد از آنی در گریه گفتند ای شیخ
تو دوست خدای دعا می تو مستحق است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن
و فرزند ما بگرستگ ملک میشوند از خدا بخواه تا ما را بوقت برسد دیگر دستگاه
دنیا نماند شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد ولیکن باید که بر جاده
تشرع بجایید فقیران بجا نهای فقر آمدند دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب
و لذیذ میخواهند و هر دست هر یکی دینار دمی فرست پرسیدند که این طعام از کجاست
و این مایه که داد گفتند آینده آمد در حلقه را بجایانید ما فقیه او یک طبقی پراز
دینار دمی ز ما را داد و گفت شما هر یک برابر قسمت کرده بستانید چون شومرا
شما بر ساند بگوئید که نفی از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینار داد
شومرا آن گفتند آدمی ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شد بعد احوال بنیوانی
خویش بد گفت بودیم و تنگ حال عیال و اطفاکند نمودیم از فرمود که امروز غنی
خواهید شد زمان شومرا آن خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبدالواحد زید کردید
تند دنیا چرا طلبیدید اگر دین هم میخواستید حق تعالی شما را دین کامل برکت شیخ

شیخ عبدالواحد زید

عبد الواحد عطا کردی انقلبت که شیخ عبدالواحد زید پیش از عرف حضرت
گریستی و دارم حایم بودی و دوگان است که آن فاقه کردی بوقت افطار و دستمال
طعام خوردی از دیر رسیدند که چرا طعام اندک بخوری گفت متابعت محمد مصطفی
و علی مرتضی و پیروان میکنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و در دین
کسیست که قول و فعل متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیروان کند و اگر
او را درویش نشوند و حقارت نکند و حقارت او حقارت پیر باشد و حقارت علی مرتضی
بود و حقارت علی مرتضی حقارت محمد مصطفی بود و حقارت محمد مصطفی حقارت علی مرتضی
بود پس درویش با باید که متابعت پیر را گذارد که متابعت پیر است و حقارت علی مرتضی
عن **نقل است** که شیخ عبدالواحد زید چون ارادت خواجہ حسن بصری آورد و رفت
تن غلام داشت بر آراد کرد و گفت چنانکه من امر و از اگرگاه آرا داشتند این غلامان
خود را از بندگی آرا کردم و هر چه در خانه بود از غذا و اسباب بدو ایشان داد و ندهد که کند
در بر کرده بخدمت خواجہ حسن بصری مشغول شد سیر چسبام در تعریف خواجہ
فضیل عیاض قدس سره و روح او مرید و خلیفہ خواجہ عبدالواحد زید است چنان
گویند که فضیل عیاض ره زنی میکرد و سر قوم دزدان بود و در بیابان با یاران بسیار
ماندی و یاران فضیل ره زنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و
قرآن خواندند و دست داشته و گویند سبب آن بود که شبی کاروانی میگذاشت
و حافظی را برادر گرفته تا هر شب قرآن بخواند از آنکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن
خواندن را دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید حافظ این آیت میخواند الحمد لله
للمذین امنوا ان تخشع قلوبهم لذكر الله این آیت چون تیر بر دل
فضیل رسید بنمود و بقرار شد روی بخواب نهاد و کاروانیان خواستند که بروند یکی
گفت کجا میرود که فضیل با یاران نبود در راه خواب بود فضیل این سخن شنید گفت ای

گفت ای کاروان بشارت مر شما را که فضیل توبه کرد و از شما میگذرد چنانکه شما اند
میگذرد فضیل در راه میرفت و میگفت و میگفت ای فضیل گناه کار بر معصیت توبه کرد
روی بفرات یک تو آورده قبول کن و فضیل با هم از و خفا و او را خشنود و گردان
بر کجا که خشم او بود فضیل آنجا میرفت و او را خشنود و میگردد و میگردد و خشنود و خشنود
و در دین از من ندی خشنود و شوم و زرد او صد بار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد و گناه
آن جبهه صد سفاله را بر نموده و بار ترا شنیده و بر میان کرده با لیل خود نهاد و فضیل را
گفت برو آن بجا صد و نوار که با لیل من است ترا بشنیم عجب شمار کرده بود فضیل آن
همان سفاله را بیاورد و بر سرکت ساس دست فضیل آن سفاله دینار شد شمار
کرده جبهه را داد و جبهه گفت که مرا از کفر دیت پرستی باز آدم بدست تو مسلمان میشوم
مرا کماله طیبین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در توبت خوانده ام
که در امت محمد مصطفی صلوات الله علیه مردان باشند که حسن بصری توبه کنند
اگر تو بگل زند گل زگر در دین سفاله که گل بود که بدست تو زد گشت اکنون مرا
یقین شد که توبه تو قبول است از بهجت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست قبول
توبه کند او نیز قبول گردد چون فضیل عیاض هم خفا را خشنود کرد و بکشت ملاقات
خواجہ حسن بصری در بصره آمد پس سیه که غلام حسن کجاست گفتند که خواجہ حسن بخت
حق پیوست و دوست بدوست رسید انا لله و انا الیه و ارجعون فضیل در
گریه شد آیه هر که روم در خدمت که باشم که اصل در راه درویشی محبت است گفتند
خلیج عبدالواحد زید مرید و خلیفہ خواجہ حسن بصری بجای او نشسته است و خرقه محمد مصطفی
و علی مرتضی و پیروان است چنانچه یار دوست هر هفته بخدمت اوست آید امر و زرد کار
درویشی مثلی ندارد و مردمان دوست بهیت میدهند و راه دین مینمایند و بسیار را
صفت می بخشند و از خدمت او بسیاران عطا و سید الله و مشایخه انوار محبوب

خواجہ فضل در خانقاه خلیفہ عبدالواحد زید آمد و پانچویں پس کرد خواجہ عبدالواحد گفت ان
اللہ یحب التوابین بشارت مر ترا باد چون توبہ نمودی دوست خداست گفت
بیات ترا در کناره گیرم و بدرستی خداست ترا دوست دارم و راه درویشی ارشاد
کنم فضل عیاض را دلت آورد و مرید شیخ عبدالواحد شد از اینجا گفته اند اگر طالبی
صادق بر آستان قدم درین راه بندد نیست باید که خصمان را خوشتر و گدازد و حقوق
مردم ادا کند آنگاه در پی مرشدی و پیروی باشد شیخ عبدالواحد زید فضل
عیاض را اول شغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله ناموده
و نامحصور بگو کا فضل بجائی رسید که کل درویشان آن عصر رجوع بفضل کردند
و فضل از آن ساعت که مرید شیخ عبدالواحد زید شد و خلافت از وی یافت و
اهل دنیا ندید و بجز دنیاوی بر دست نگرفت جز آنکه افطار بدان کردی **نقلت**
که شبی ثارون رشید مریدی را گفت مرا برو درویشی بر آن مرد ثارون رشید را
بر سفیان بن عکینہ آورد و آواز داد که ثارون رشید بر تو آمده است سفیان
از ثارون رشید گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بمردت می آمدم ثارون رشید
بشنید و گفت این مرد نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی
فضل عیاض است او را برو خواجہ فضل عیاض آورد و قرآن میخواند بی
آیت رسیده بود **احسن الی الله الی السیات ان یجعلهم**
لذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محبواهم و ما یحکمون ثارون گفت اگر بنده بیطیم این آیت تمام است فی الحال
در آمد فضل چراغ را گشت تا روی او نه بنید و در نماز بایستاد ثارون در گرید
و گفت مرا پندی بدید فضل گفت از خدا ترس و حجاب خدائی با پیش دار
که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف هر یک را بطیبت و

ثارون گفت که هزار دنیا ریش فضل مبارک بد فضل گفت پند ما کن کردم ترا هیچ
سوء نکردیم از اینجا ظلم آغاز کردی من ترا و دان کوشم که بخدا ترسی تو مراد از
کوشی که از محبت عشق و قربت خدا دور افتی **سبحم و تعریف خواجہ**
ابراہیم ادریس سلمی قدس سره روحه او مرید و خلیفہ خواجہ فضل عیاض
است سلطان ابراہیم بادشاهی بود با عدل و یقینی و فقیر و از صلاح و طاعت
برگرفت داشت پیش علم و ور آیتان خود را یکی از علما مان تصور کردی و گفتش
علما و شیخ راست میکرد اگر چه او لوامر بود ناگاه دل او از محبت دنیا سیر شد
محبت خدای عزوجل در دل داشت ملک باج را بر انداخت و با فقر و
در ساخت روی بخواب نهاد و تنها سفر اختیار کرد قصه ترک دور سبند
سیوم بنیہ شده است و سلطان ابراہیم ملک باج را گذاشته و ملک آمد مسکن
ساخت مجاور خانہ کعبه گشت از کسب خجسته طعام بختی و با فقر ان خودی روز
ابراہیم رسید که در مکر درویش دیندار اهل مجاہدہ و مشاہدہ گیت گفتند که
فضل عیاض دیگر کس نیست و او مرید و خلیفہ خواجہ عبدالواحد زید است و
خرقه خلافت علی مرتضیٰ بقا او را رسید است بجای شیخ عبدالواحد زید گشته
دست بعیت مردم میداد ابراہیم ادریس در خانقاه فضل عیاض آمد و شرف
پای پوس و حاصل که خواجہ لطف بید فرمود و گفت ای ابراہیم بادشاه
دنیا بودی بادشاه دین گشته بقام من بنشین و خرقة مشایخ مادر بر کنی و از
درویشان کبار گردی سلطان ابراہیم چون در نظر فضل عیاض گذشت
محبت و عشق او یکی بیا گشت ابراہیم ارادت خواجہ عیاض آورد و در خدمت
خواجہ میکرد چند گاه گذشت خواجہ فضل عیاض خرقة درویشی مرسلان ابراہیم
ادیم را پوشانیده و خلیفہ فرمود گردانید و فرمود ای ابراہیم باید که تو فقر را اختیار کنی

که سرور پدر و ایشان محمد مصطفی است او فخر اختیار کرد و خلیفه او علی مرتضی است او
فخر اختیار کرد و خلیفه او حسن بصری است او فخر اختیار کرد و خلیفه او محمد باقر
زید است او فخر اختیار کرد و خلیفه او منعم است او فخر اختیار کرده ام و دنیا را گذارتم
ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادریم بنده نصیب فضل
قبول کرد و انقلب است که یکی هزار دنیا پیش سلطان ابراهیم ادریم آید و قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از یوان درویشان دور کنی و بدین قدس مرموز دروا
قیامت بروی محمد مصطفی هم و بزرگان شمرده گردانی ابراهیم ادریم گفته است هر که
دل خود را دست محل حاضر نیاید در غفلت و اسرار و رست بروی بسته اند یکی در
خواندن قرآن دوم در وقت ذکر سوم در وقت نماز سیر ششم در تعریف
خواجہ خلیفه مرعش قدس الله روحه ادریم خلیفه ابراهیم ادریم است علمی و کمال
داشت در علم سواد تصانیف بسیار دارد در ریاضت و مجاهده بسیار کشیدی و فائده
و مینوائی بسیار دیدی ست تو منشا یک باده جبر اهل معرفت را در آن عصر توجه
بر خلیفه مرعش بودی سالی مضوی خواجہ خلیفه جز در مستراح باطل نشد
ست او گفته است درویش دست خالی در شکم خالی دل باید اگر بدست درویش
درم بینی قرین درویش نه نشین و نیز خواجہ خلیفه از اهل دولت و اغنیاء این
کردی و گفته اگر صحبت تو درمن اثر کند از راه برانتم و از روی درویشان شمرده
گرم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که صحبت من بیایید و برابر من بنشینید
پس نیار بگذارید و درویش اختیار کنید آن زمان در صحبت حرفه شمارا جا دهم
نقلت که چون یکی از اغنیاء دنیا توبه کردی و دنیا را گذارستی شیخ خلیفه
مرعش تا چهل روز روی او ندیدی و گفته هنوز بوی غنایم آید بعد از چهل روز تا
طلبید و در کنار مرتضی و گفتی بیا ای دلی الله شیخ در تعریف خواجہ میرزا بصری

قدس الله روحه ادریم خلیفه خواجہ خلیفه مرعش است در سقاه سالک اهل علم و دانشمند
و حافظ کلام ربان گفته هر روز دو ختم و هر شب دو ختم میکرد و از هفده سالگی تا آخر عمر
وضوی خواجہ میرزا جز در قضای انسانی بشکست و او را علم بسیار بود بعضی گویند که
دستی سالی عمر داشت و بعضی گویند صد بیست سالی عمر داشت و در مدت عمر
خدا نظر بعد سه گان روز یا چهار گان روز نگردی چون اظهار خواستی کردی چند
دوق کتابت کردی از دو کتابت قوت قدس خستی نقل است که مردی اهل دولت
هزار دنیا پیش میرزا ادریم میرزا نوره زود میبوش شد چنانکه گفت در دهن آید خلق
جمع شدند آب بروی شیخ زود تا میبوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
و باز نوره زود میبوش شد خلق را گمان شد که انزاج روح خواهد شد باز آب
بر روی شیخ زود تا میبوش باز آمد و لیکن میدزید و گریه میکرد و زود شده بود
که ای شیخ ترا چه رسید که نوره زودی و میبوش شدی و چون میبوش آمدی چنین
گریه میکنی گفت کسیکه جوایز مطلوب است و جوایز آن محبوب چون طالب را
غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب دهنش را در محامات بهتر است از حیات بچانه
درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه اختیار کرد او را با دنیا چه کار اهل دولتی
هزار دنیا زمین آورد دل من خراب و جگر من آشفته که درویشی که لایق فقر
نیت او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اغوز بالله من الدنيا
واهلها و منی الشیطان الرجیم و از نیابت حق سبحانه با دنیا خطاب
یا اهل دنیا موسی علیه السلام که گیلانقتنهم شیخ در تعریف
خواجہ علی و دینوری قدس الله روحه ادریم خلیفه میرزا بصری
ست شیخ نامدار و عارف محرم ابراهیم ادریم علمی بر کمال داشت و حافظ کلام
ربان به شیخ معروف گشته صحبت شیخ علو دینوری بسیار بودی شیخ عسکری

بسیار در ایشان آید و دست و خدمت مشایخ کرده و نعمت بسیار از دولتانی یافت
 و پیش از ارادت سی سال در مجاهده بود و هفت یک فرماوردی و مقدار بسیار
 دهن آب شندی نخست منع حایف و دنیا بسیار داشت همه مال اسباب
 بفقرا داد و فقر و فاقه اختیار کرد و روز یکشنبه علو دینوری تا یک شصت هزار دینار
 بفقرا داد اسباب دنیاوی همه بخلق داد برای اظهار هیچ نگذاشت چون وقت
 اظهار آمد توجه بخدا کرد و گفت ای عیسی و اطفال بوسه بدم ایست خرا از حق تو
 دمی آوازی شنید ای علو تو با ما باش تیار عید و اطفال است من دایم شنبه
 متوجه تبدیل نشسته بودم که بسیار آمد و گفت مبارک گرفت و گفت ای پدر بزرگوار
 کسی آنچه طعام بر سر کرده میشی و را بسیار است شنبه فرموده بر او و اطفال که ده
 بیار به گرفت و طلب کرده آورد آنرا و فرموده را پیش علو دینوری داشت و گفت
 فرمان شده است که عید و اطفال تو همه بندگان من آنه تو غم ایشان مخور ایشان را
 از خزانة فقر و نفاق خواهم داد تو در کار من ملازم باشی شنبه چون این
 بشارت یافت بفرایغ دل بعبادت خداوند تعالی مشغول گشت هر روز چند بار
 از خوف خدا گریستی و میبوسش شدی و چون بپوشش آید می گفتی ای عیسی و علو
 دینوری گناه کار است اگر بسوزی طاعتی ندارد خواجہ خضر علی السلام
 گاه که ملاقات علو دینوری می آمد روزی شنبه علو دینوری خواجہ خضر
 علی را پرسید که ای خلیفه من در مجاهده و ریاضت بپوشی خود را میسوزم
 و غنیمت آنم که عاقبت کار من چه خواهد شد خواجہ خضر علی سلام گفت که
 خاطر جمع دار و در تو بهمانه نیکو فایده است کسی که خداوند تعالی بدو سستی بر کند و خوف
 خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت و در دلش باش تا بیکت صحبت او کار را
 دینی بکشد و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رحیم محفوظ مانی بر سید

بر رسید در بیوقت شنبه کامل گشت خواجہ گفت در بیوقت میره بصری شنبه
 کامل است که در کمالیت مثالی در جهان ندارد علو دینوری بحکم بشارت در
 خانه میره بصری آمد و سر بر زمین نهاد شنبه میره بصری نظر بر شنبه علو دینوری
 کرد و گفت بیای ای علو دینوری کار تو همیشه علو دینوریت از خدا تعالی
 خواسته ام که تو در مقام من بنشینی و خلق را دوست بیتی دمی شنبه علو
 دینوری میره بصری میره بصری شد شنبه فرموده ای علو دینوری در خلوت
 نشین و ذکر الله الله الله بسیار بگو او خلوت گزید و در ذکر الله الله الله
 مشغول شد هیچ مجاور نظرش نماند از فوق شش شکر شکر می کرد و گفت این
 حال خواجہ میره بصری عرض کرد خواجہ گفت که هنوز کار تو در عودت این مقام
 بصیرت یافت از غش تاریکی و در کمالیت سحر که مطلوب دین خالق عرش
 و شری است و فرموده که هرگاه که نظر بر عرش می افکند مجروح میشود که خداوند تعالی
 من ترا سزاوارم و تو عرش در کسی بمن بیخانی در دینش کار خدایا و اولیاست بعد
 از آن فرموده ای علو دینوری وضو بخیز یکین چون وضو کرد شنبه میره بصری دست علو
 دینوری گرفت و گفت ای علو دینوری را بتمام در دینش برسان شنبه علو دینوری
 پیوسته شد بعد ساعتی در پیش آمد باز پیوسته شد باز در پیش آمد و پیوسته
 باز پیوسته شد و در پیش آمد خواجہ میره بصری از دهن مبارک خود در دهن شنبه
 انداخت فی الحال پیوسته شد باز آمد انگاه خواجہ میره بصری مطلوب خود را
 و مقصود عاجزانه کردی و مقام دینوری را علو بر زمین نهاد و گفت والد سالی
 در مجاهده و ریاضت بودم بوی گنج سعادت نیافتم از بیکت صحبت یک گنج
 بدین گنج سعادت رسیدم خواجہ خضر علی دینوری مر علو دینوری بیخاست و بشارت

خواجہ خضر علی
 در بیان این امر
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر کربلا

خواجہ خضر علی
 در بیان این امر
 در سال ۱۰۰۰
 در شهر کربلا

وگفت ای اکنون سکه دور و نشی بنام تو زدند و ترا در دفتر و در پیشان نوشتند
دست بیت بد و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طایفه از عظمای
شیخ علودینری اهل سماع بود و اعراض بچنان میکرد و روز عرس سماع میشد
پرسیدند ای شیخ روز عرس سماع میشوی چه سرت شمع گفت بنیابرم محمد
معظمی و علی مرتضی بنویران ماسماع شنیده اند امروز روز عرس است بچنان مایه
و صحت دوست امروز دست داده است الموت جبر یوحنا حبیب الحبيب
ما بر شادی و مصیبت بچنان سماع میشوم چنانکه ایشانرا در دست و پا و شایه
بود ما را نیز بطریق ایشان دست دهد سیرتیم در تعریف خواجه ابواسحاق شانی
قدس سر آمد و در امریه و خلیفه خواجه علودینری است شیخ ابواسحاق شانی صاحب
سماع بود سماع بسیار شنیدی و بسجکس شیخ اعتراض کردن نتوانستی و دانستی
مجتهدان بودند هر که از ایشان سماع خواجه ابواسحاق دیدی گفتی که سماع
سماع است چمن ابواسحاق در سماع آمدی حاضران مجلس در تواجده می شدند و در
دیوار در حرکت و جنبش بودی هر که در مجلس سماع خواجه ابواسحاق حاضر شدی هر که او
بر دست و عصیت نمستی و خواجه امروزی را و دنیا واری را در مجلس سماع آمدن خواجه
و اگر اهل دولت کسی بغیر رضای خواجه در مجلس سماع حاضر گشتی فی الحال تائب گشتی
اموال دنیا را بفقر کردی و در پیش اهل معرفت شدی و صاحب غیبت گشتی و
خواجه ابواسحاق چون خواسته که سماع بنزد دست روز پیش از آن قوالانرا
خبر کردی و یاران را گفتی ساخته شود ماسماع خواهم شنید یاران شیخ و دوشی
میکردند و بعضی سکه طی میکردند و قوالان از انقباض خود نگاه میداشتند بعد از آن
خواجه سماع شنیدی نقشست کردی مساک بآراان لباب خلیفه توجیه خواجه
ابواسحاق کرد و گفت از خدا بخواهید تا نزول بآراان شود خواجه گفت قوالانرا حاضر

حاضر کنید چون ماسماع دست دید و آنکس چشم مار و آن کرد و هم بدان وقت فتح یافت
شود خلیفه فی الحال قوالان را طلبید و خواجه فرمود ای خلیفه تو باز کرد خلیفه باز گشت فرمود
که سماع در دین بچنان سماع در دادند خواجه را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد و بچنان
زمان بآراان رسید و خواجه ابواسحاق و ایدم در ریاضت بعد از بیفت روز افطار کردی
سکه خراج دینی گاهی بطریق قدرت سکه تمام خوردی و فرمودی الفتی که من دیگر نمی
یافتم در هیچ چیز نمی یافتم و کمر سنگی و تشنگی و تشنگی کشیدن کار انبیا و اولیاست قل
علیهم السلام اجبوا بطونکم و انظمو الکبادکم و اخرجوا اجسادکم لعلکم
تروا الله یقینا خواجه ابواسحاق چون خواست که مرید خواجه علودینری شود
چهل روز استراحت میکرد میگفت ای ابواسحاق میخواهم که مرید شیخ علودینری شود ادا نمائید
ای ابواسحاق علودینری در دست ماست بر مرید شود و در خدمت او باش خواجه در خانه
علودینری آمد و با چوبس کرد شیخ گفت ای ابواسحاق در دین کاه بزرگت کرد و پیش
دست خدا و رسول خداست خواجه ابواسحاق گفت بنیابم خدمت نموده و رسید است
و منظور نظر مندم شد مریدت کرد و پیش هم خواجه شد شیخ علودینری خواجه ابواسحاق
در کنار گرفت و گفت ای ابواسحاق از خدا بخواهم که تو در زندان تو در پیش کامل
گردند و هم که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد و خواجه ابواسحاق ارادت آورد و
مرید شیخ علودینری شد چون مرید شد علوی فرمود فرمود ای ابواسحاق باید که در قنایه
دوست دارد و دنیا را بقبول که بچنان مایه انقطاع از دنیا و اهل دنیا داشته
خواجه نصیحت بچنان قبول کرد شیخ فرمود ای ابواسحاق خلوت کزین و بنه کر
شغول شو که بچنان مایه این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند و دوست
الله هفت سهر ابواسحاق در خلوت بزرگ شغول بود و گفت که از خدا
علودینری ابواسحاق کار خود متذکر شد شایسته حضرت ماست ما در پسندیم و قبول داریم

وانکار سماع پیران و انکار سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار مائید
که تو دید اگر خواهی که ازین رحمت بشوی و زبیر سماع ابو احمد چشتی بعد از آن که فخر شوی
در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و انکار سماع از دل دور کرد و الی حدیث که بعد چنان بهشتی
شیخ از سماع فارغ آمد نظرش بر فضیل افتاد گفت ای فضیل دیدی درجات سماع
اهل سماع گفت دیدم و معاینه کردم سماع حضرت مقدم می شنود اسرار آفرینگار است و
و تقدس عوام را بران اطلاع نیست و خواجہ ابو احمد می گفت که مجز شب بعد تا روز
در مجلس ابو اسحاق شایسته حاضر بود و چون ابو اسحاق گفت در آن سماع عاشقان
ابو احمد چشتی که توان اهل سماع رفع حجاب از گوش تاقت غری در نظر آمد و علم لدنی
حاضر گشت بیانی که ابو احمد چشتی در بهشت است میگردد دانشمندان آن عصر تلمیذ می
مانند و در سید و هم سائر مرید خواجہ ابو اسحاق شایسته و خلوت گردید و شغل نکرد
لا اله الا الله می بود دست ده سال گذشت انگاه خواجہ ابو اسحاق شایسته خواجہ
ابو احمد چشتی را خلاصه کردند و بجا گفتند نند و گفتند که ابو احمد تو را فرزند
پرستی که مرا از پیران رسید بعد بتو بخشیدم دست خواجہ ابو احمد گرفته لب تشنه
شدند و گفتند آنگاه هر نمشیک ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد
و او را بنوع سپرد و روز بروز درجات ابو احمد چشتی کنی آوازی شنید که ما ابو احمد را
دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار و دل او نهادیم بر که بصفت حضرت ابو احمد چشتی
باشند او نیز دوست ما گردد و فردا سر صحبت را بر مل خود قابل گردنیت بهر دنیا
زرنیت بهر کائنات سیر باز و هم معرفت خواجہ ناصر الدین ابو محمد چشتی قدس
الہد روح او مرید و خلیفہ خواجہ مدوہ الدین ابو احمد چشتی است نقلت که خواجہ
ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چار بار
در شکم من بود که بوقت تجرد شکم من بکسب سید از شکم من آواز زد که لا اله الا الله و در

درویش من افتادی شیخ ابو احمد چشتی گفت شبیکه شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد
العلی را خواهم نامید که بگفت ابو احمد فردا در راهی از مریدان خود جهان
خواجہ آمد نام او محمد چشتی است بگفت لا اله الا الله وقت تولد یاد داشتند و با بگفت که خواجہ
محمد چشتی شنید هر روز بریدن و برود و در گوش او بگو که محمد مصطفی علیه السلام ترا
سلام رسانید است و گفته که تو هم نام منی خواجہ ابو احمد بسیار شنید از مادر شیخ ابو محمد
چشتی آمد و در کمال این ساعت فرزند نرینه تولد شد بود که از رحم مادر برود
آمد بهر نشسته بودند که لا اله الا الله هفت بار تا آواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی
الی و منو کردند و در خانه شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد چشتی را پیش ابو احمد رسانید
ابو احمد چشتی گفت سلام علیکم و السلام و السلام علیکم السلام و السلام علیکم السلام و السلام
چشتی قل ما رد یاک بهذا اللیلۃ شیخ ابو احمد پیش محمد سلام حضرت رسالت
پناه شد علیکم السلام رسانید بود که شیخ محمد چشتی سلام بنیاب علیکم السلام شنید گفت
و علی را و اهل بیت و اصحاب را جمعین شیخ محمد چشتی هر روز چند بار خند می نمود و شیخ
قصد خندیدن ابو با فخر ابو احمد گفت خواجہ شیخان علی الحنفی را خالص است که چند بار
کو که مرا گوش مال و ایشان در گریه پیشو ندین شیطان نزدیک که نومی آید فرشته
دیگر زنان او را بیرون میکنند بچه کو که سید مادر را دست این معاینه میکنند و میخندند
نقل است که شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد و شیرینی خود بهر چند که در تان
نیچر دین می انداختند اصل بخور داین ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود که او روز
عاشورا روزه داشته است و موافقت دوستان خدا تعالی کرد و چشتی هم بهر حال
رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را بر گرفت و گفت باید که روزه و فاقه اختیار و با غریب مسکینان
محبت و در دصفت اهل دیار آید عظیم و او پیران به فقیر بوده اند و فقیر از پیران
داشتند بعد از ارادت مدت دو روزه در کسب مشغول بود بعد هفت روز بیک نام

افکار میکرد و در عین شیخ محمد حجتی در پیشگاه کافره که در جنت اندک سلمان شد
 شیخ ابو احمد بعد از ده سال شیخ را خرقه اخلافت پوشانید و دست شیخ محمد را گشود و بپوشید
 ایستاده شد و گفت محمد حجتی را حق درویش پوشانیدم او را در کار دین استقامت
 و در اقامت بر روی محمد مصطفی و جمیع میران ما سرور و او را آوازی شنید که خاطر
 جمع دارم دعا تو قبول دهم فردا قیامت محمد حجتی را برام محمد مصطفی علیه السلام در
 بهشت بریم محمد حجتی از دوستان ما است هر که محمد حجتی را دوست دارد او را نیز دوست
 داریم چون شیخ ابو احمد این بنابر یک خوشگفت که شیخ محمد گفت که درویش کار انبیا و اولیا
 خداست در مقام خرم و صدیق تواند نشست سیر دوازده روز و تعریف خاصه
 ناصر الدین ابو یوسف حجتی قدس سره او هر مرد و خلیفه و خواهر محمد حجتی است هر که بخت
 پاک ناصر الدین ابو یوسف است روز بود در دیش صاحب کتب و کتابت شد و صاحب
 روزگار گشته از نون خوش نشت شری نظر و افتاد شیخ از مردان و متقداران
 خواهر کرد و بنام شیخ شیدا میروید شیخ بنید بغداد قدس سره با ملاقات خواهر ناصر الدین
 رسید بر بار که روی خواهر ناصر الدین بدید اسماعیل در آمد بر سینه که حجتی که بنام خواهر ناصر الدین
 در اسماعیلی است گفت که من در حیدر رو خواهر ناصر الدین بنم اگر نتوانم به بنده ملاقات
 و بتو ارشود و خواهر علم بر کمال داشت بدین شیخ حجتی که گفت علم خدا علمیت که
 عقل آنرا نتواند یا مگر تعظیم خدا عزوجل خواهر ناصر الدین علم داشت چیز بدین شیخ
 محمد حجتی مقصود را گفت خواهر در این شیخ حجتی مثل صلی اولی که خودت بیاورد اندوهم
 که یافت گفت بنده ناصر الدین میخوابد که در سلک مریدان خودم منسک که در خدمت
 قبول فرمود و مرید کرد پس گفت که ناصر الدین بهشت بار نام من بگو و سوسو زین نظر کن
 دهفت بار نام من بگوئی و سوسو آسمان نظر کن خواهر ناصر الدین بچنان کرد نظر شتافت
 شری و متوقف عرش رسید شیخ محمد اعظم که انعام خضر علیه السلام یافته بود خواهر ناصر الدین

آموخت بمرد که او اسم اعظم را یاد گرفت علم که بکشت و تو بریت و انجیل و زبور و فغان و
 مصحف انبیا بر یاد و شنید شیخ محمد فرمود باید که در وفاته اخلافت کرد آن شیوه انبیا و اولیا
 و سر بنفیران محمد مصطفی علیه السلام فقیری که در خانه او بود و خانه شیخ محمد حجتی
 جمل بران ما فقیر بودند و فقیر را دوست میداد خواهر ناصر الدین نصیحت بر توبه کرد و خلوت
 کرد و شغل نکرد الا الله شکر مدحت چهارده سال شغل او لا اله الا الله بود بعد از وفات چهار
 خاوند سلفه افکار کرد و چون رو اهل دنیا دید تغییر می درود او بپوشید و گفت تو
 مردار دنیا در وضع من رفتی بت حضور و عبادت یابم و ای پیکر ان دیش
 با که درویشی گزیند و با اهل دنیا نشیند مشک الکنزه در یکدیگر جمع نشود اگر چه شیخ
 خاصیت مشک باطل گردید پس بدید که رسول الله صلوته و السلام از صحبت اغنیای محترم
 نشد و است شمار چندین احقر از از کتابت گفت بنابر علم اسلام معصوم بود او را
 صحبت اغنیای را نداشت و ما معصوم نام کنیم که با هر بنده در مانده ایم ما را صحبت اغنیای
 مضر است شیخ محمد او را بعد از خلوت چهارده سال خرقه اخلافت پوشانید و بپوشید
 نشاند سیر و در تو در خواهر ناصر الدین بود و قدس سره او هر مرد و
 خواهر ناصر الدین ابو یوسف حجتی است خواهر ناصر الدین مودود شیخ ما را در عمارت امرار
 و محقق بر گوادر فرمود مقربین و ابرار بعد در خانه خواهر مودود به هر که است روزنامه
 بر او گذاشته شد یکی از اولیا خدا گشته بود بنام شیخ نقیبت هر که مرید خواهر حجتی
 مودود شد با اول روز حجاب بود الله را به انداخته و از عرش تا فرش انوار تجلیات
 در نظرش آمد بی هر یک مریدان خواهر صفت بودند خواهر بر کمال داشت شیخ
 و سلک و قو و مقالی رخصت فرمود و هر که استود حضرت عزت شد آن
 آواز داد بران کار کرد و در خواهر ناصر الدین مودود بود و او را شیخ سماع بسیار
 شنید بارها در سماع غایب شد بعد از سماع حاضر آمد یک مرد و شیخ سید چه سر

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

آسمان کرد و صفت پر خفا صفت مختلفه بر جنبه کمال ایشان اندیشیده بودند از غیب میگفت و
پیش ایشان نهاده و کافران میدیدند که صفت از غیب آید و چون از طعام فارغ شدند و وقت
نعمت خداوند تعالی بخوردید و اعیان آید ایشان گفتند اگر با خدا و رسول قیامان آری سماع
شوم خدا عزوجل ما را بچون گرداند فرمود من بیچاره در چه شمارم چشم خداست قادر است
که از من هزار مرتبه بلندتر گرداند ایشان بعد ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت
باک حضرت خواجه عثمان را در اختیار کردند هر یکی از آنها گفتند که در نظر نشان از فوق و پیش
تا کثرت تر مکتوبه خواجه عثمان را در دستهای خود مشاهده بود مدت بمقام و سالت
نفس را آب سیرند و طعام سیر خورد و شرب نموده بعد از آن در آنجا میبود
سالت و گاهی چهار نفر و گاهی پنج نفر است انگشت میزد و میگفت و از پیران درویش
کشت خاکش و روز طعام خورد و روز دیگر و خرقه درویشان پوشید و نقل است
که خواجه عثمان را در مدت ده سال نفس طعام نداد و بعد هفت روز بری و پس آب نمیداد
و گفتی که ما از دست نفرین بمان نفس بر من عاک آید از من آب نمیداد بری من
اورا آیدیم و خواجه عثمان را در دستهای بسیار کشته و زخم آید و خفته
و خون مبارک در اندام نموده لغوه بلند میزد و در قصه آمد نقل است که خلیفه وقت
در خانه او سه روز در میبود سماع را منع کرد و حجاب را بر خواجه فرستاد و گفت خواجه جنید
سماع توبه کرده است اگر سماع نمیکند و خواجه جنید از سماع توبه نکرد و گفت خواجه جنید
هفت سال بود که به پای اجتهاد رسیده و توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و کرد
سماع نکردیم هرگز از سماع باز نماند او را برادر گفتند و قوالانرا بکشند خواجه عثمان را در
گفت سماع ستریت از اسرار کسین بنده و موسی اگر ما از سماع توبه کنیم نبره کار شوم نیک
بد گفته باشیم و از پیران باز مانیم ما توبه از سماع نخواهیم کرد و مجلس عیالات فرمودیم
به بیم که علما سماع را قبول نکنند یا بکنند خلیفه حجاب فرستاد که بایند خواجه استخاره

استخاره کرد و در آن شد و در مجلس حاضر آمد علی بن محمد که در میان ایشان بود دیدند بریت بودند
و علم فراموش کردند و حرف نمیگفتند هم یاد نمائید که در میان خواجه عثمان بودند و فریاد برآوردند سماع
مر شمارا سماع است اهل اندیشه خواجه عثمان گفت و بکنند که خواجه جنید توبه از سماع
کرد گفت که سماع بر اهل سماع حرام است آنوقت که خواجه ناه الدین در چشت بود
گفت اگر جنید در چشت بود و با ناه الدین در بغداد بود جنید توبه از سماع نمردی پس
پیران ما توبه نکردند و سماع شنیدند توبه جنید بر ما کثرت نیست به علما سماع خواجه بودند
و گفتند ما بر بندگی پیران شما ایم هر یک که شهادت میدهند بر ما طلب است خواجه بکرم
و لطف همان علما نظر کرد که اهل اندیشه و ابوالعالم لدنی بر ایشان کثرت
نکردند اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برآورد جنید گفت
خواجه را بگویم که بر پیران خد سماع بشنود تا پیران خد توبه کردند و فرمود خواجه
آمد قوالانرا طلب که سماع در دادند یک هفته شب را در خواجه با صوفیان سماع
شنید خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان را در راه را راضا دیدم که سماع بشنود
و بگوید راجع اندازد و چه زبده بود که سماع بشنود خلیفه قوالانرا طلب که گفت اگر شما
پیش سره گوید شما را بگویم که راجع خلیفه از بیت المال معین کرد خواجه میدان خود را
گفت که اشعار و غزلیات بلغات بخوانید خواجه عثمان را در راه با آواز غزلیات
سماع شنید و لغوه میزد و انواجید نمود و میدان گفتند مردم چرا شما سماع سر
بنام نیکبند خواجه گفت دوست من نام او محمد است و لقب قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ است سماع را او بنا کند و آن مرد سرور در دست نه
سماع از سرور دنیا و بنام از سرور دین باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند
و ذکر سماع قاضی حمید الدین در میان ذکر خواجه قطب است که کرده خواهند
انشاء الله تعالی خواجه عثمان را در عمر بسیار داشت و سفر بسیار کرد و طوبه چون کثرت

خواجہ حاجی شریف زندی رشتہ بندہ عثمان میوانہ کہ در سلاطین یہ ان بیادید خواجہ
حاجی شریف قبول کردہ و کلاہ ارادت چہارتکے عطا فرمودند و مقراض راندند
و فرمودند کہ محمد مصطفیٰ ^{صلی اللہ علیہ وسلم} کلاہ چہارتکی داشتہ اند و چون جہان
بجست خدا بگزاشتہ فقر و فاقہ اختیار کردہ اند و بافقیران و غریبان تواریخہ پسینکہ
کلاہ چہارتکی بر سر نمید باید کہ متابعت محمد مصطفیٰ ^{صلی اللہ علیہ وسلم} ہر روز خود چہارتکے
دہر کہ تکبیر و توحید غایب و شریف نیست نفس است راہ برزیت قطع طریق است لایق
خود مشایخ نیست و ز دست اہل نفیست بین نیست پیران اللہ و بیزادند لباس درویش
اورا ہم است اورا نہ کہ خرقہ پوشند و کلاہ چہارتکے ہر یک دہر خواجہ چہارتکے
نصیحت پیر قبول کردہ در خود شخصیت و بیکر لا الہ الا اللہ مشغول شد بعد از ست سال خواجہ حاجی
شریف خرقہ الحیم پوشید و فرمود کہ عثمان ترا کفرت آفریدگار گنہگارند پسندیدہ افتاد
خواجہ حاجی شریف اسم اعظم گزیر فرمایند بود خواجہ عثمان را آنوقت علم معرفت و اسرار و
رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برد کشف گفت نقل است کہ خواجہ عثمان نماز روز
ناتف آواز داد کہ نماز ترا پسندیدیم گواہ چہارتکے خواجہ لقمی ^{صلی اللہ علیہ وسلم} من ترا میوانہ از روز
ای عثمان من جہان را از روز گردانید دیگر گواہ چہارتکے خواجہ لقمی ^{صلی اللہ علیہ وسلم} گنہگارند
^{صلی اللہ علیہ وسلم} چہارتکے ہر یک دہر خواجہ چہارتکے ہر یک دہر خواجہ چہارتکے ہر یک دہر
بر پنج وقت این ایشادت ^{صلی اللہ علیہ وسلم} شایستہ و در تعریف خواجہ معین الدین
قدس اللہ ^{رحمہ} او مرید و خلیفہ خواجہ عثمان گردوست نقل است کہ خواجہ معین الدین
حسن سبغری علم ہر کما داشت تصنیف خواجہ معین الدین در شہ خراسان
و بالا دست بسیار است مدت ہفتاد و ساد و شب فایک دوشت بر زمین نهاد و ہفتاد
سہ و منوی او جزو دقت حاجت باطل نشدہ و چشم بستہ میداشت وقت نماز میکشاد
بر ہر نظر شایخ اقتاد ولی اللہ میشد نقل است کہ خواجہ معین دہر کہ بر زمین شہ و یامر

فرزند ان من شمع معین الدین یاد بہشت نہند تا او را بہشت برد و پسینہ کرد
از فرزند ان خلفا ہستند یا اولاد فرمودند از فرزند ان خلفا مانند و نصیحت
نقل است کہ خواجہ معین الدین فرمود و ہر کما کعبہ مشغول بودم اتف آواز داد معین الدین
مال تو خوشنودیم ترا اہل بیت ترا آمریدیم و قیامت تو شہ لقمی ^{صلی اللہ علیہ وسلم} خواستی و یاد دارم
آواز ترا بخواند تا بچہ لقمی ^{صلی اللہ علیہ وسلم} آنا گنہگارند معین الدین و مرید مریدان معین الدین باشند
ایش ترا ہمراہ اتف آواز داد معین الدین ہر کما مرید تو و مریدان است تا روز قیامت
ہر را آمریدیم خواجہ معین الدین ذوق در سماع داشت بسیار شنیدہ ہر کما بہشت یک
خواجہ بود او ہم مدب سماع شد و اہل گشتی نقل است کہ خواجہ معین الدین سفر
بسیار کردہ است و بسیار مشایخ یاد رفتہ چون در شہ بغداد آمد پسینہ درین شہ مشایخ
و اہل کرامت کثرت ہر سہ بافق گفتند کہ امر و زورین شہ ہر کما خواجہ عثمان کردہ و نقل
نیت خواجہ معین الدین در فاقہ خواجہ عثمان کردہ اند خادم گفت کہ حضرت شایخ
برای نماز در مسجد خواجہ حسین بغداد رفتہ است خواجہ معین الدین در مسجد خواجہ حسین آمد و
پایوس حاصل کرد و در مسجد مجاہد شایخ عثمان مشایخ کبار حاضر بودند خواجہ عثمان فرمود
معین الدین دو گنہ نماز بگرد و مستقبل قبلہ نشین خواجہ معین الدین ہمچنان کرد
باز فرمود کہ سوی سمان کن اورہ سوی سمان کرد بعد از ان دست گرفتہ
گفت کہ ترا کجا آرسانیدیم بعدہ کلاہ ارادت بر سر خواجہ معین الدین نہند و کلیان
عطا کرد و فرمود معین الدین ہزار بار سورہ اخلاص بخوان ہزار بار سورہ اخلاص
بخوان بعد از ان فرمود در خانوادہ مایک شہار و زمیادہ است یک شہار و مشغول
باش خواجہ معین الدین یک شہار و زمی مشغول ہر کما از نظر برداشتہ شد و بمقام
مشاہدہ رسید انکما خواجہ او را خلافت عطا فرمودہ و کما قیامت نمود ہر کما در شہ
پیران سہ اورا متعین کرد بعد از ان دست گرفتہ گفت آہ معین الدین تو مقبل کن

و مقرب حضرت خود گردان آواز برآمد امین الدین تو مقبول حضرت ما نام تو در دفتر
مهر بن ثبت کردم و در قوم مشایخ گردانیدم بدست سواد خدمت حاجت
تا روزی ملازم ماند و حفظ علم را با خود هر روز یک ششم و هر شب یک ششم میکرد
و بار یک ششم قرآن مرتب میشد تا آنکه آواز داد که ختم تو قبول کردیم و اقبال الدین
بجای آنکه کدس اندر و کدس نوزک در مجلس شریف خواجه معین الدین شیخ شیخ
شیخ شهاب سهرورد و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد مصفا و مولانا بابا و الدین بنی
و مولانا محمد بن داد و خواجه حسن بن شیخ سیف الدین باغبانی و شیخ احمد بن
شیخ جمال الدین بنی و شیخ برهان الدین و شیخ محمد احمد مصفا و شیخ احمد کرمانی
و شیخ احمد و احمد بنی و شیخ برهان الدین بنی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و مشایخ علماء و شیخ
کبار از جوانان و اطراف کتبت پیاپی پس خواجه معین الدین حاضر شد و در مجلس حاضر
میکشیدند سیر بهر سیم در تعریف خواجه قطب الدین صحبت میکردند که قدس السعید
او مرید و خلیفه خواجه معین الدین چشتی است نقل است که نظر میدادند خواجه شد
در میان آنکه گشتی خواجه قطب الدین اگر گفت بود که منقول نظر میدادند خواجه شد در میان
ولی الله خواجه قطب الدین بنی و سید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگویی که خواجه
قطب الدین در شکم مادر بودیم شبی درون شکم جنینم و آواز کرد که یا العبد العبد
و من جنینم از شکم شب تا یک پاس روز این آواز شنیدیم پس فهمید که خواجه متولد
تمام خانه نور گرفته بود مادر خواجه را حبیب در گرفت خواجه سر بر آورد و نور آهسته آهسته
کم شد تا آنکه آواز داد که ای مادر خواجه این اسرار ما است که در دل فرزند تو نهاده ایم
که تا بنور اسرار ما منور شوی چون حضرت خواجه چهار ساله و چهار ماهه و چهار روز شد
مادرش پیش خواجه معین الدین فرستاد خواجه معین الدین تخته خواجه قطب الدین را
بر گرفت تا بنویس تا آنکه آواز داد امین الدین در پشت تخته خواجه معین الدین را نوشت که خواجه

که حمید الدین ناگوار می آید تخته قطب ما او را به نبشت و تسلیم هم او را بگردان
خواجه قطب الدین در آتش بود و قاضی حمید الدین در ناگوارت آواز داد که حمید الدین
برود در آتش تخته قطب بنویس شما او را تعلیم کن که حمید الدین ششم برست هر هفته
العیین در آتش سید خلیفه معین الدین چون قاضی حمید الدین را دید بظیم کرد و برست تخته
بردست او را و خواجه حمید الدین قطب الدین را بر سر کمر پیوسته گفت بنویس سبحان الله
اگر بعد یک لیل منی احسن حال مرا قاضی حمید الدین بر سر کمر بان الله
پانزدهم سیار دست تو قرآن پیش تو خواند گفت مادر من پانزده سیار یاد داد
و مرا و شکم مادر بردن در افتاد از این بقیع بقیع خدا تعالی حمید الدین در تخته
ثبتت سبحان اللهی اگر بیده لیل آخر السوره در میان چهار روز قاضی حمید الدین
قرآن ختم کند نماید و فرمود باب الدین ترا خدا تعالی علم و طفولیت بخشیده است
که از دوستان خدا و خواجه قطب الدین را و خواجه معین الدین که گفت تربیت شما کنید
که قطب الدین مرید شماست خواجه معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین باز گفت و قاضی
حمید الدین مرید و خلیفه منم و شیخ شیخ شهاب بنی و الدین سهرورد و بعد او در
سیکته شمر را دید که در مقام خود آواره سوزن است و در هر سوراخ آوازی در
آید چون آواز مرغ شنید دست شد و بنویس میکرد و خط علی بنی حاضر بود
قاضی از قاضی فایع شیخ خواجه خط گفت این نوعی که تو کردی و سماع که تو شنیدی
چینیان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلا سماع شد خواجه خط را گفت که قوالان را از
جانی پیدا کنیدی تا سماع بشنوم خواجه خط را گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد
بر حمت حق پرست از آن روز باز در بغداد سماع منع کردند که هر که سماع شنود او را
بردار کنند و قوالان را بکشند اما در پشت بعد از خواجه جنید خواجه ناصر الدین چشتی و
خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه عثمان مارو هم شنیده است قاضی

حمید الدین گفت غلام خوش الحان از بازار خرید و آن را در خانه تعلیم کرد آن غلام
 غلامی بود که در پیش پادشاه می نشست و در وقت سحر و بختی آن وقت
 که داشتند بودند می نشست و گفتند سماع منجم است چندی بعد از آنکه سماع کرده است
 حمید الدین گفت خواه چندی سماع شنیده است و بزرگان که در عصر چندی بودند همه سماع شنیده اند
 بقدر آنکه آنرا چندی بود که در وقت سحر و بختی است و چندی در وقت سحر و بختی است
 و او است چون او را پرسیدند که سماع گفت کل ما یجیج العبدین ید الله
 فهو سماع چون دانستند آن دیدند که قاضی حمید الدین آن غلام را سماع است سماع را بکار وقت
 از سر بنیاد و خواهم کرد گفتند که در دینی فکرت علم است درین شهر اسرار جدید است و در
 ابتدا در میان قاضی حمید الدین و در ابتدا در وقت و در ابتدا در وقت و در ابتدا در وقت و در ابتدا در وقت
 قاضی حمید الدین را هر یک در ابتدا در وقت و در ابتدا در وقت و در ابتدا در وقت و در ابتدا در وقت
 که درین حجره چه چیز است گفت دست خالی که نمی تواند بود گفت درین حجره میان
 کرده ایم قاضی حمید الدین و گفتند که این را در وقت سماع می شنید آن که می شنید
 از حجره پیش و بگوئی که او از عهد چندی در وقت سماع شنیده بود که در ابتدا در وقت
 شنیده قاضی حمید الدین آمد و بنواخت قاضی حمید الدین را سماع در وقت قاضی حمید الدین
 خبر شد قاضی حمید الدین فرستاد که آن مرد را که سماع شنود حاضر کنید کس قاضی چون آمد
 و حالت قاضی حمید الدین معاینه کرد و قاضی حمید الدین را سماع شنود قاضی حمید الدین
 حمید الدین را حالت و وقت با کس قاضی حمید الدین را سماع شنود قاضی حمید الدین
 حاضر آمد به حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اسرار سماع شنود و اگر حمید الدین
 گمان را بر دارد که در عهد چندی را هم بر داند که کس قاضی حمید الدین را سماع شنود
 قبول کرد و چون قاضی حمید الدین و قاضی حمید الدین را سماع شنود قاضی حمید الدین
 که سماع شنود و باز این فکرت و شنوده را از سر بنیاد قاضی حمید الدین را سماع شنود

کسی بنی سماع شنود و سماع را سماع می گویند چنانکه علامت و بر قول امام اعظم فرمود
 است شنوده را در غایت سماع چون آب نیاید سماع است و اگر نوزده آینه شود و خود را بک
 کرده باشد و در شرح هلاک نفس شنوده است چنانکه سماع بر قول امام اعظم فرمود
 و در مندان را سماع باشد و بیدار دان و نفس بر و از آنرا حرام بود و بر قول امام
 است اگر کسی بر او فزون باطن سماع شنود سماع است و اهل را خود هر سماع گفته
 اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام سماع شنوده است و مقتیان چون این
 کلمات شنیده گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه شنیده بودید به کتب معتبره اما ما را
 یک بر یک بنمایید تا ما بدانیم شنوده در شنوده که در شنوده سماع شنوده
 قاضی حمید الدین گفت مرا میرزا حاضر کنید قضا را در خانه مرید قاضی حمید الدین
 بنواخت و در شنوده مرا میرزا به هر حال حاضر آورد و قاضی حمید الدین گفت ای میرزا اگر
 مرض ما نواز شما به شنوده پس سازنده در ساز آید هر چه در ساز نواز آید
 کل حاضران مجلس را علماء و مفتیان و قضات را حالت در گرفت و بر قاضی حمید الدین
 قاضی حمید الدین گفت شما می گفتید که سماع حرام است اکنون دیدید اسرار سماع را
 و معاینه کردید مرض در مندان را هر یک علماء و مفتیان شنوده دادند که سماع
 لاهله و بران کتب که در وقت سماع درین فکرت و قاضی حمید الدین گفت
 است قدس اندر و نقلت که خواهم معین الدین چندی رسول علی الصلوة والسلام
 چهل روز متواتر در خواب شنوده و از خواب می بیدار می بود و شنوده بود و معین الدین
 قطب الدین گفت که ای دوست خدا چنانچه او را خلافت به و خوف کلمه بچنان
 از مشورت و اهل اهل را در خواب شنوده بود که معین الدین قاضی حمید الدین
 را خوف کلمه کلمه و خلافت به که او دوست من و دوست محمد صلی الله علیه
 و سلم است هنوز خواب قطب الدین را چون به و محاسن نداشت که خواهم معین الدین
 خوف بچنان شنوده و خلیفه خود گردانید و فرمود که در دین بر او که ما را در هر شیخ گردانیدیم

این کلمات را در کتب معتبره
 و در کتب معتبره
 و در کتب معتبره

و از خدا می خواهم که بعد از ایشان نزد دست و پا او نباشد و از تو
نفع گیرند و آنچه چون در پیش رسید در آن مدت بفرستد و آنچه قاضی حمید الدین خواست
که آفتاب در پیش رسید و در خانه قاضی حمید الدین تا که روز و آمد و است چون
قاضی حمید الدین سید ارشد خواب بیاوردان گفتند و تغییر کردند که آفتاب شش بخش
جایان است اگر آفتاب شد جهان تاریک گردد و درین شهر و ولایت بر نعمت و
بلا است رسید و است ضعیف بخش او در آن وقت عالم چون روز آفتاب در آفاق
و آن در ولایت در خانه حمید الدین خواب آمد و ساکن خواهد شد و گفت و آنم کلان
و در ولایت بر نعمت و بکرامت خواهد قطب الدین بختیاریست که در دماغ من بود و حجت
خواهد قطب الدین میرسد چون خواهد در رسید در خانه که یک پاره و آمد و در روز
اختیار کرد ایام خط لوجه چند من آورد از سر کار باد و شاه این کاک پیرا آمد تا که یک
کاک پیرا کاکها را در تنه انداخت و دفعه در خواست جمله کاکها سرشته شد و نظران باد
کاک پیرا دست در دلو کرده در دست کشیدند که در ایام خط چندین خانه
خارج کرد خواهد گفت ابرار آن این کاک را بگذارد که من کاکها شتر را راست کرده
بر من بفرموده خواهد کاکها که استند و گفتند که کاکها ما را راست کرده بده خواهد کاکها
در تنه انداخت چون از تنه کشیدند جمله کاکها سپید و خوش نه ملک خضرند ملاقات
خواهد قطب الدین آمد خواهد گفت از غریب من پیاده در کدام موضع است که تو بخت
ملاقات می آید ملک گفت آفریده تو سرور به در ویش است خواهد گفت
چون ترا بهر اعتقاد است از خدا می خواهم که محبت دنیا از دل تو سر و شود
یک از درویشان من محبت باشی همین که خواهد این سخن فرموده محبت دنیا از دل
ملک سر و شود از او بپایان آمد گشت نظرش از عرش بافت اثری رسید
قطب الدین را که کی میگویند ازین جهت میگویند و چون خواهد کاکهای سوخته را
راست کرد و در میان گروه کرده محبت ملاقات خواهد می آید و خواهد از دوکان کاکها گشت

گرفت و در خانه قاضی حمید الدین رفت تا که خواهد را در گنار گرفت و خوشی شد و گفت
که شتاق لغای بودم چند روز شد که بشام جان بابو محبت شما میرسد و قوال از
حاضر کرد و سماع در دادند خواهد را سماع در گرفت خلق انبوه حاضر شدند چون سماع
فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواهد گفت خلق را طعام هم باید داد خواهد بود و پیشین
و در افشانه پیش هر یک از آن مقدار که خلق حاضر بودند دوکان دوکان کاک
گرم با صواب هم پدید آمد خلق معتقد تر گشتند سوله معراج جاجی گفتند که غربت هم
باید داد و در پیشین که بر قاضی حمید الدین آورده بود و آن شکر در میان
ابریق انداخت و هفت قدم آب نداشت و گفت هر یک بفراف و خوشی میانش
برادر برادر خلق غربت برادر خوردند و هفت قدم در ابرق باقی به نقل
چون سلطان شهاب الدین فوت شد سلطان شمس الدین بپا او بخت شد
نشست محبت ملاقات خواهد قطب الدین و قاضی حمید الدین آمد قاضی حمید الدین
فرموده که ای شمس الدین باید که با قیران و عربیان و مسکینان و درویشان نیکو
باشی و با خلق نیکو کنی و در محبت را چهره در و با خلق نیکو کنی کند خدا تو را
در دنیا و در آخرت و در جوار اعدای او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد
نقل است روزی قاضی ساد و قاضی حمید الدین سماع میکرد و خواهد قطب الدین در
حلقه سماع دست بسته ایستاده بود آن برود و از شنیدن امر در آن یک
در مجلس سماع حاضر آید خواهد قطب الدین تبسم کرد و برود و دست و در ابروی خود زد
آوردنی الحال محاسن برآمد قاضی ساد و قاضی عماد تغییر شدند که این چه کرامت
و چه ولایت و نعمت است که خواهد قطب الدین ما را بخود برود و سلطان شمس الدین آمدند
قصه بر آمدن ولایتش خواهد قطب الدین بر سلطان بپایان نمودند سلطان شمس الدین
معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواهد قطب الدین اهل سماع انداختند
پنج نگویند نقل است که خواهد زاده سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین قبول

ملک و معظم سلطان شمس الدین پسر کرده برود به پیش قاضی حمید الدین آباد ملک داد
آمد گفت بنده میخواند که در سلطنت بدلان منکر کرد و قاضی حمید الدین گفت مادر و شمام
ملک ده اهل و ولایت را با شما مناسبت نیست باز گوید که یک ملک دوست میدانند و بر
ایشان غریبه اند ای پسر که گشت بعد از من تنها با یک غلام در خانه قاضی آمد و گفت اومده میشود
قاضی حمید الدین فرمود هنوز از تو بوی دماغ ماید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد از
بیاده گداخته بر دست کرده در خانه قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سوسن کی تو
مردی کنی بیا بوقت و رسید ای سعد الدین دست بردت من بدار و دقت بدار و دقت
افلاک و سوزان و سوزان بنگر نظرش تا گشت آفرین رسید با نغمه گفت بدار و دقت
بحال و سوسن آستان نظر کن نظرش تا فوق عرش رسید قاضی حمید الدین فرمود و
همین قدر است داشت و الله تعالی بعام مظهر فرمود بعد از آن که راه بر سعد الدین نهاد
و کلیه بخت پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون کلمه قاضی حمید الدین در بر کرد و پیش
از دنیا سرودند و بر چو در پیشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد که خواهر زاده مرید قاضی
حمید الدین نالور می شده است با و بر یک باد شمس الدین قاضی حمید الدین و خواهر قاضی
آمد قاضی و خواهر هر دو وضو کرده نیت و وضو میگذاشتند چون سلطان شمس الدین قدم بر سر
بجس او بنشست گفت بنده گرسنه است قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر مرده است
بیار سلطان گفت بنده طعامی از غنیمت بهیه قاضی تسلیم کرد و خواهر قطب الدین گفت
که سلطان را طعامی از غنیمت بهیه خواهر قطب الدین دست در آستان کرد و کان گرم سپید
کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی حاجیکه در حضور بود از آن غنیمت
برگرفت جدا شد با و شاه را داد بعد از آن قاضی شیخ سعد الدین را گفت که بر سر
باید و او شیخ سعد الدین دست درون آستان کرد و بر سر مرتب سپید و رنگ سپید
بر دست سلطان داد و آن بر گز عالم فریاد سلطان شمس الدین گفت من گفتم
درگاه شماستم اگر کل لشکر کاک حلا و تنبولی بنده فوب شد خواهر گفت بجا باشکوه و شما

مرد

و شما سو آستان کنند بفرموده سلطان پسر و ستمانی آستان کرد و خواهر
قطب الدین هر دو آستان خود را نشاند و دست پر و دکان دکان کاک شد از آن
خلیج حلا و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای خود نشاند و دست پر و دکان
مرتب سپید و رنگ و چون آمد شیخ سعد الدین را که تنبولی میگوشید ازین وجه میگوشید
سلطان کلاه زرین از سر فرو داد و در وقت بنشیند شیخ الدین میخواند که مرید قاضی حمید الدین
شبه قاضی فرمود که حمید الدین باز دیگر نیت که بازی نماید و خلق را معتقد نماید اگر از آن
اعتقاد برین بود چنین آزمایش نمیکردی سلطان الحان بسیار کرد که بنده گناهی که
کرد عفو فرمائید حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان بدستش
ماه خدمت درویشان خاتمه کرد اما قاضی حمید الدین او را بر سر قبول نظر فرمود
الکاه خواهر قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از توفیق مناقب
خواهر قطب الدین کسی آید و دفتر نگردد اما در وقت رحلت خواهر نقل کرد مانند
که روزی در خانه قاضی حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علما حاضر
بودند و الان این بیت میخوانند و فرود کشیدگان خبر شنیدیم را هر زمان از غیب
جانی دیگر است تا این بیت خواهر قطب الدین را در گرفت است شد خواهر تانوه
نظر قاضی حمید الدین دهن خواهر گرفت و گفت میخواهی که چنانچه را بسوزی خواهر دین
بر بست تمام وجه خواهر سوخته شد چنانچه در بهم ماه ربیع الاول روز دوشنبه
چاشت و بر دانه وقت پیشین شد خس و غلغله و ستانه خواهر قطب الدین
جان حق تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و در وفات نامه خواهر قطب الدین
از قاضی حمید الدین منقول است که فرموده دیدم منکر و نیکو آمدند و این نشسته در دنیا
میان و دور شده و دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند که غده خط سبز
نفته کشیدند و خواهر قطب الدین دادند و در آن کاغذ بنشسته بودند آقا قطب الدین من
از تو خوشنودم و از برکت تو من خدای همه تهور گناهاران امت محمد صلی الله علیه و آله

بحق قطب عالم عبد قدوس بیتی خودم سازم موس بحق آن محمد عارف حق
 خدا کن حجاب روی ماستی خداوند بحق عارف احمد بلکن دلم از نور عید
 بحق شیخ عبدالحق مخدوم سازم از جمال خورشید مردم بحق آن جلال الدین بهم
 خداوند بکن روشن خرم خداوند بحق شمس دینم بسوی عمل صالیه یقینم
 بحق آن علو الدین صابر خداوند بحق صابر بحق آن فرید الدین صابر
 نگهداری ز کید بیس مردم و بحق خواب قطب الحق الدین رسالت در مقام قرب تکلیف
 تالک خواب معین الدین آلبه بدو شوق جمال خدای صافی خداوند بحق خواب عثمان
 دلم معمر کن از نور عارفان بان حاجی شریف خلیفه ما برویم باب وصل خورشید
 خداوند بحق خواب مودود برین مسکین کن ابواب سود بحق خواب یوسف الدین
 دلم راضی کن از کبر زکین خداوند بحق بو محمد شرف کن بدیدار محمد
 خداوند بحق خواب احمد برین پیاده فرما رحمت خود خداوند بان اسحاق شایسته
 بسطک جهان دانی خداوند بحق علو مشاد بوصل خورشید را سازد لاشاد
 بحق آن بیره خواب بصر خداوند از امان ده دردم بحق آن خلیفه خواب عرش
 خلاصی ز دست نفس کش بحق خواب ابراهیم او سم غم خود من سازم مردم
 بفضل آن فضیل بیزیا مکن محتاج در دنیا و عقبی خداوند بحق عبد واحد
 نگهداری مرا از شر حاسد خداوند بحق حسن بصر بیرون کن از سرم او صافی
 خداوند بحق شاه مردان تمامی دشمنان را در گردان بحق آن محمد صاحب حاج
 مکن جزوات سو غیر متعج رسان یارب بعد و کل ذره منکرات از ما به احمد الف
 خداوند بحق خوابا غم گردان از گرد و تابا غم بحق خوابا اهل چشمت
 بخشش این جمله کردار در شتم بد این خوابا را در جنات شفیع آورده ام با بعد نیازت
 بر این اسما و کلمات ندیدم بدگاهت همین وصلت گزیم تمامی حاجت ما را بر آری
 بر کن عمر در این خانه ام حشر کن در وصف این خوابا غم رجاء در اظاف حق احقر



نوال النین

قبول از من الهی بن منابت بکن مفتوح ابواب سعادات هر آنکو خواند این شجره شاد روز
 خدا بکن بعثتی خود را افزرد خداوند مصنف شجره انبیا نویسنده و هم خواننده را بخش
 تمام شد

دیگر شجره قادریه از تصنیف ایضا
 بحمده الله الرحمن الرحیم

خداوند انچه شغولی ده ز غیری طریقتی مژدی ده چنانم مست کن از باد شوق
 که گم کرد ز یادم کت مافوق مرا از بود من نابودگی ده بود خیشتن آسودگی ده
 ز قید شش محبت آزاد گردان بنوری محبت و شاد گردان بخدمت جلد بیان قادر
 مرا در مسیر اندکین مسافر بولانا امانت آل حمیدر خدا بکن لوبیتی خورشید مضطر
 بخدمت حافظه آن باب ز کونینم بدو فرقان باب بخدمت سید اعظم دستگیرم
 بزنجیر محبت کن اسیرم بخدمت پیر پیرم سید سالم مرا از شر ما میدار سالم
 بسید بیگ آن قطب مایه ز ملک نشانی ده نشا بخدمت بو المعاش شایسته
 بسین بر حال را برین خدایا بان شیخ المشایخ شیخ داود ربانی بنی از هستی من زود
 بخدمت شیخ صادق متعشش بصوت سریدم سازم بوش بخدمت بو سعید باکراست
 سلامت دارم بر راه سلیمت بخدمت آن نظام الدین بکن با جید به خدمت خود
 بخدمت آن جلال الدین مقبول ماکن از مصالح خورشید مقبول بان قدوس به خدمت خود عالم
 صفائی بخش اندر حال و قالم بان درویش قاسم اهل تحقیق بدو بر قوافل فصل نیکویش
 بپیران سید بنی اهل عرفا پناه ده مرا از شر شیطان بخدمت شیخ پیر سید اهل
 مقرب مرا در قرب مرا اکل بنمردم جهانیان جهان گشت بجز از کما بخش کشت
 بان سید الدین بخاری نگهدار از امور شر بکن بخدمت شیخ عبید بنی
 نگاه لطف و رحمت ساز فی الفور بخدمت آن عبید شیخ فی فضل افضل خورشید
 بخدمت شیخ فیض بکهارم گناهتم بخشش ای کردگارم بخدمت شیخ شمس الدین لوبیتی

بکن بکن بکن بکن بکن
 بکن بکن بکن بکن بکن

بکرمت شیخ شمس الدین افغان زافات زمانه دارم افغان بکرمت شیخ شمس الدین حداد
 رسالت فیض کرمت بودم ملو لقطه غوث جمیع القیامان لکھنؤ دارالکبیر نجف آباد
 بکرمت بوسیدین المبارک ثبین جانم زینت فویش تارک بکرمت آن بوالحسن مقدس
 بشو از بوج دل نقش سدس تان بوالفرح شیخ باجمعی بکرمت خلق ده صبر و تحمل
 بکرمت عبدواحدین عزیزم خدایا دار در هر جا عزیزم تان عبد العزیز ساکنین
 زعقب فویش مارا وار در امن بوی محمد شیخ شبلی دعاء مجوده ما فاستجیل
 بسید طائفه قاسم جنیدم خدایا ده بوصول غفران بکرمت شیخ میرزا یاقوب
 نگهدار اندرین عمر از تباہی خداوند



See

